۷۴۰

قضاوتهای

امیر المؤمنین علی (علیه السلام)

مؤلف:

آیة الله علامه حاج شیخ محمد تقی تستری

مترجم:

حجة الاسلام سید علی محمد موسوی جزائری

دفتر انتشارات اسلامی

وابسته به جامعهٔ مدرسین حوزهٔ علمیهٔ قم

۷۴۰

قضاوتهای امیرالمؤمنین علی (ع)

علامه تستری

۱۱۵۰ تومان

قضاوتهای
امیر المؤمنین علی (علیه السلام)

مؤلف:
آیة الله علّامه حاج شیخ محمد تقی تستری

مترجم:
حجة الاسلام سید علی محمد موسوی جزایری

دفتر انتشارات اسلامی
وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

شابک ۰ـ ۱۷۲ـ ۴۷۰ـ ۹۶۴
ISBN 964 - 470 - 172 - 0

قضاوتهای حضرت علی (ع)

■ مؤلّف : آیت الله علامه حاج شیخ محمّد تقی تستری □
■ مترجم: حجّة الاسلام سید علی محمّد موسوی جزایری □
■ موضوع: معارف □
■ نوبت چاپ: پنجم □
■ چاپ و نشر: دفتر انتشارات اسلامی □
■ تعداد مجلّدات: یک جلد □
■ تعداد صفحات: ۴۹۲ □
■ شمارگان: ۲۰۰۰ □
■ تاریخ انتشار: تابستان ۱۳۸۱ □
■ قیمت: ۲۰۰۰ تومان □

دفتر انتشارات اسلامی
وابسته به جامعهٔ مدرّسین حوزهٔ علمیهٔ قم

بسمه‌تعالی

از لحظه‌ای که بشر پا به عرصهٔ وجود و هستی نهاده، شوق به کمال هم با او متولد شده است. و چون در اثر غفلت از تعالیم انبیا و هدایت آنها بعضی از انسانها کمال خود را در امور مادّی پنداشته‌اند، سودجویی و استثمار دیگران نیز از این طریق پدید آمده است و قهراً برخی ظالم و بعضی مظلوم گشته و ستیز بین این دو آغاز گردیده و گاهی ظالمان خویش را به حق و مظلومان را بر باطل نیز پنداشته‌اند. این نتیجهٔ غفلت از تعالیم انبیاست و زیان بزرگی است که بشریت از این راه تحمل کرده است.

ولی تلاش بی‌وقفهٔ این سفیران الهی، همواره به تربیت انسانهایی نمونه و والا در جهت ارتباط بشر با خدا و بسط عدالت انجامیده است. و یکی از این دست پرورد‌گان ممتاز و فوق العادهٔ پیامبران که خود به مقامی رفیع‌تر از بسیاری انسانها نائل شده، مولود کعبه و عصارهٔ وجودی رسول خدا؛ مولای متقیان علی -علیه السّلام- است که تمام زوایای حیات او مشحون از کردار و رفتار اعجازگونه و خارق العاده بوده است. و کتاب حاضر متکفل بیان یکی از آن زوایاست.

قضاوتهای محیر العقول و معجز گونهٔ علی -علیه السّلام- آنچنان اعجاب برانگیز است که اینک پس از قرنها، هنوز اندیشمندان و نوادر عالم، از این درخششهای الهی، انگشت حیرت به دندان گرفته و در شگفتی فرو رفته‌اند. الحق که علی -علیه السّلام- شخصیتی بود که غیر از خدا و رسولش، کسی او را نشناخته و هیچ

پـرواز کننده‌ای به قلّـه فضـل و کمال او راه نیافتـه است. او تنها بشری بود که: «در کعبه زاد و گشت به محراب حق شهید».

این کتـاب ، ترجـمـهٔ کتـاب قضـاء امیـر المؤمـنیـن علـی بـن أبی طـالب ـعلیه السّلام ـ تألیف: علامهٔ بزرگوار، مجاهد خستگی ناپذیر؛ آیة الله حاج شیخ محمّد تقی تستری ـ دام ظله ـ می باشد .

این دفتـر، بعد از بررسـی، ویراش، مقـابله و اصلاحـاتی چنـد، آن را چاپ و در اختیار علاقه‌مندان قرار می دهد. امید است مورد قبول حقتعالی قرار گیرد.

دفتر انتشارات اسلامی

وابسته به جامعه مدرّسین حوزهٔ علمیه قم

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدّمهٔ مترجم

دریک نگاه

تفسیر «هل اتی»، بالا ترین «نبأ»[1]، مصداق «انما ولیّ»، جانباز «لیلة المبیت»، یار «حدیث طیر»، سرباز مصطفی، مرد جهاد و جنگ، کرّار بی نظیر، قتّال همچو شیر، حاضر شب حضور، نور صفات حق، آیینهٔ جمال، عالِم به هر چه هست، ساقی کنار حوض، شافع به نشأتین، مولای هر ولیّ، قاهر ز بهر خصم، روح بلند و باز، دریای بیکران، شمع و چراغ راه، مقصود هر مرید، محبوب هر مراد، روح و کمال دین، ماه غدیر خم، اسطورهٔ ثبات، پیوسته در صلات، دائم به یاد حق، محو رضای ربّ، غمخوار بینوا، مبغوض اشقیاء، کوبندهٔ نفاق، سوزندهٔ شقاق، سازندهٔ

۱ـ اشاره به سورهٔ «نبأ».

بیان، دانا به هر زبان، سرچشمهٔ ادب، استاد هر بلیغ، الگوی هر ادیب، فیّاض هر حکیم، نطقش دوای دل، وعظش نوای دل، قائم به قسط و عدل، سرشار شوق و وصل، حاکم به ذوالفقار، شیدای ذوالجلال، در زهد بی عدیل، در صبر بی بدیل، ایتام را کفیل،...

نامش بود علی، یادش چو کیمیا، راهش دهد نجات، از هر بد و بلا.

حقا که قالب الفاظ و عبارتها گنجایش معرفیش را ندارد، و وجودش را آنچنان که هست ادا نمی کند.

هر گوینده‌ای را در مقام توصیف الکن، و هر نویسنده و ستایشگری را ناتوان و حیران می سازد، که چه سان انسانی را که بدرستی نشناخته و به کُنه ماهیتش پی نبرده بنمایاند، و اوصافش را در قالب الفاظ بریزد.

براستی که اندیشه و خرد از درک حقیقتش عاجز مانده و به تقصیر در معرفت معترف گشته، و قوهٔ مخیله از ترسیم و اقعیتش وامانده و به زبان حال همی گوید که: «ما عرفناك حق معرفتك»، چرا که او انسان کاملی است، وابسته به جهان غیب وماورای طبیعت، و برخوردار از مواهب بیشمار الهی و غیر مادی، که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ فرمود: «أنا وعليّ من شجرة واحدة وسائر الناس من شجر شتّى؛ من و علی از یک درختیم، و سایر مردم از درختهای گوناگون».

کمالات صوری و معنوی و فضائل انسانی و ملکوتی آن بزرگوار آنچنان فوق العاده و حیرت‌آور است که انسانهایی را ـ چه در زمان خودش و چه در زمانهای بعد ـ تا مرز اعتقاد به خدایی و ربوبیت و پرستیدن او پیش برده است.

ابعاد مختلف و بظاهر متضاد روحی او، آنچنان وجودی اسرارآمیز و اسطوره‌ای از او ساخته که قهرمانان و ارباب هر رشته ومسلک ومکتبی را در برابر عظمتش به خضوع واقرار به عجز و کوچکی ملزم نموده است. او هم عبادتگری بی نظیر بود و هم در مصاف با دشمن جنگاوری خونریز. هم زمامداری مطلق وهم پارسایی بی مانند، هم بردباری حلیم وهم دلیری نام‌آور، هم کریمی بخشنده وهم تهی دست... او مرد حق بود و حق به همراه او، و هر چه حق ایجاب می کرد همان می نمود که

رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ درباره‌اش فرمود: «عليٌّ مع الحق والحق مع عليّ، والحقّ يدور حيثما دار[1]؛ علی با حق وحق با علی است. وحق پیوسته با او در گردش می باشد».

ابرمردی که دستگاه حکومت و بساط عدالت، و کرسی قضاوت همواره در طول تاریخ به وجود او می نازد و می بالد که او روزی حاکم و فرمانروا بود. وداد گستر وقاضی بحق.

نگاهی گذرا بر سرتاسر تاریخ حیات جاودانهٔ او از بدو تولد، که در پاکترین نقاط روی زمین (خانه کعبه)، و با تلاوت دلنشین‌ترین نغمه‌های الهی (قد افلح المؤمنون...) آغاز گردید. و بعد هم در تحت تعلیم و تربیت والا ترین انسان هستی رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ و نیز به عنوان اوّلین ایمان آورنده به آن رسول گرامی، و تنها یار و یاور و حامی و پشتیبان او در تمام مراحل پر تلاطم دوران بعثت از مکه تا مدینه در همه سختیها، تنگناها، فراز و نشیبها، شکست و پیروزیها، جنگ وصلحها، وبالأخره مفتخر به دامادی او و گوش به فرمان او، و برادر ووصی و جانشین او، و پس از رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ سکوت و مظلومیت او، و همچنین حکومت وعدالت او، و نبرد او با یاغیان و باغیان و طاغیان و زهد وپارسائی او، و صبر و استقامت او و همه اقوال و افعال او تا آخرین لحظات زندگی که در مقدس‌ترین مکانها (درمحراب عبادت)، و زیباترین حالات (در حال نماز) و شیرین‌ترین زمزمه‌ها (فزت وربّ الکعبه) به وقوع پیوست، شکوهی خاص و جلوه‌ای مافوق احساس بشری به او داده، که پیوسته و در طول تاریخ نام و یاد او زنده ومُتلألأ، و در همه عصرها و برای همه نسلها الگو و اسوه و دلیل و راهنماست.

سیمای تابناکی که، گذشت زمانها و دوری مکانها وتحوّل تمدنها و فرهنگها هیچ گاه غبار کهنگی بر چهرهٔ درخشانش ننشانده، هر روز بیش از پیش فروزان‌تر، همچون خورشیدی عالم افروز بر تارک تاریخ می درخشد.

پیشرفت علوم وفنون و تخصصها نه تنها نام و یاد و آثار او را تحت الشعاع خود قرار

۱ـ مناقب، سروی، ج۲، ص۵۱.

نداده، بلکه هر روز پرده و نقابی از روی گفته ها و اندیشه های بلند او برداشته، حقایق تازه، و نکات نهفته ای را برای متخصصان و اندیشمندان هر رشته وفنی آشکار نموده که هر زاویه اش نیازمند به کاوش و تحقیق و بررسی و مطالعهٔ دقیق است، و بدینسان اعجاز کار و گفتار او متجلی تر و نمایان تر؛ چرا که یافته ها و دانش او از جایی سرچشمه گرفته که همهٔ علوم ومعارف بشری نمی ازآن یم بی ساحل است از مبدأ هستی، و منبع فیض جهان آفرینش، و رسول خدا ـصلّی الله علیه و آله ـ در بارهٔ او فرمود: «انا مدینة العلم وعليٌّ بابها فمن اراد المدینة والحكمة فلیأتها من بابها؛[۱] منم شهر علم و علی درب آن، پس هر که ارادهٔ شهر علم و حکمت کند باید از دَر آن بیاید».

داوریها و قضاوتهای آن حضرت ـعلیه السلام ـ (که در این کتاب جمع آوری شده) کاملاً ابتکاری و بی سابقه است، که در هر قضیه ای با پیگیری دقیق و عمیق ماجرا، و طرح و تدبیر نقشه هایی حیرت آور، والهام گرفته از امدادهای غیبی نیرنگ مکّاران و جرائم مجرمین را کشف و شخص جانی را ناگزیر از اقرار نموده و حق را به صاحب حق رسانده و حدود الهی را بدون کمترین اغماض و با قاطعیت تمام به اجراء درآورده و به قضاوتهای سطحی و پوشالی اکتفا ننموده است. که البته بحث و بررسی پیرامون قضاوتهای آن حضرت ـعلیه السلام ـ و مطالعهٔ همه جانبهٔ آنها امری است لازم و ثمربخش که نیازمند فرصت و مجالی مناسب و تدوین کتابهایی مستقل در این زمینه است.

و رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ در بارهٔ آن حضرت ـعلیه السلام ـ فرمود: «اقضاكم عليّ[۲]؛ برترین شما در قضاوت علی است».

و نیز فرمود: «یا علی انت اعلم هذه الامّة واقضاها بالحقّ؛ یا علی! تو داناترین این امت و برترین آنان در قضاوت به حق می باشی».

و هنگامی که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ خواست آن حضرت(ع) را به

۱ـ مناقب، ج۱، ص۶۳.

۲ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۶۲.

عنوان قاضی به سوی یـمن بفرستد برایش دعا کرده بدرگاه خدا عرضه داشت: «اللّهمّ اهد قلبه وثبّت لسانه؛ خدایا قلب علی را هدایت کن و زبانش را ثابت و استوار گردان». که خود آن حضرت ـعلیه السلام- می فرماید: «پس از این دعایی که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله- در حقم نمود در هیچ قضاوتی تردید نکردم».

و نیز می فرماید: «اگر بر بساط قضاوت تکیه زنم حکم می کنم بین پیروان تورات به توراتشان، وپیروان انجیل به انجیلشان، و پیروان قرآن به قرآنشان، بگونه ای که هر کدام به نطق آمده بگوید: علی به آنچه که در من هست قضاوت نموده است[۱]».

سخن کوتاه آنکه:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست   که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم

* * *

اکنون مفتخرم که سالها قبل بنا به اشارهٔ پدر بزرگوارم ـقده- به ترجمهٔ فارسی کتاب «قضاء امیرالمؤمنین ـعلیه السلام-» (کتاب حاضر) تألیف دانشمند بزرگوار، علامه محقق، حاج شیخ محمد تقی شیخ شوشتری ـدامّ ظلّه- مبادرت ورزیدم. بخشی از این ترجمه از همان آغاز تا کنون بطور مکرّر چاپ و منتشر گردیده، و اکنون نیز که موجبات طبع کتاب به صورت کامل فراهم گردیده با مروری گذرا بر مجموع مطالب آن و بعض تغییرات و اضافات و درج مدارک ومآخذ روایات چاپ و در دسترس علاقه مندان وشیفتگان به خاندان عصمت و طهارت قرار می گیرد. امید آنکه این خدمت ناچیز در درگاه خدای بزرگ، ودر پیشگاه شافع روز جزا، امیرمؤمنان، علی مرتضی ـعلیه السلام- مورد قبول واقع شده، همهٔ ما مشمول الطاف و عنایات خاص آن کریمان بزرگوار بوده باشیم.

ضمناً یادآور می شود که از ترجمهٔ پاره ای از مطالب کتاب که جنبهٔ تخصصی داشته و فهم آن از سطح عموم خارج بوده صرفنظر گردیده است.

۱ـ ارشاد مفید، ص۱۰۵، ۱۰۶.

در خاتمه ثواب این ترجمه را به روح مطهّر پدر بزرگوارم آیة الله حاج سید محمّد موسوی (قده) تقدیم می دارم.

۲۶ ذی القعدة الحرام ۱٤۱٤

۱۳۷۳/۲/۱۸

موسوی

در مدح مولا (ع)

اهل خرد در عجب، ز عشق وعرفان دوست — من چه بگویم که حق، نشسته در جان دوست
پیک امین مفتخر، که در شب پرخطر — بزد دو تک بال و پر، بشد نگهبان دوست
جنگ و جهادش برین، صوت دعایش حزین — روح ز تن می برد، جمال تابان دوست
مادر گیتی شعف، که زاده درّ و صدف — امیر و شاه نجف، بُوَد به فرمان دوست
آنچه که خواهد روا، حبّ و ولایش دوا — چاره چه سازم که می، نهفته در آنِ دوست
مکرمت ولایت، مسئلت و منزلت — و سورهٔ هل اتیٰ، برفته در شان دوست
تا که سلونی بگفت، قلب عدو را بکفت — اشعث وذعلب بیفت، به خاک خذلان دوست
شمس و قمر منفعل، منزوی ومنعزل — چون که بشد مشتمل، فروغ رخشان دوست
مدح وفایی ببین، شمس و سنایی چنین — حافظ و سعدی قرین، اسیرِ دستان دوست
هم دل و هم جان ما، هم سرِ مستان ما — هستی و امکان ما، شود به قربان دوست
دوش به وقت سحر، گفته همان مطهّر — این اثر پرثمر، بماند از آنِ دوست
گر نظری او کند، موهبتی گر دهد — صخره طلا می شود، خوشا به مهمان دوست
شاد بود موسوی، اگر کند پیروی — به عزم و رزم قوی، ز شرع یاران دوست

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ مؤلف

سپاس خدایی را سزد که به عدل و راستی داوری می کند «و آنان را که (مشرکین) سوی خدا می پرستند به چیزی حکم نمی کنند و خدا شنوا و بیناست»[1].

و درود بر روان پاک پیامبرش محمد بن عبدالله ـصلّی الله علیه وآله ـ که او را به منظور اجرای فرامین حقّه و قوانین عادلانه اش برگزید، و بر عترت طاهرینش که پایندگان به عدل هستند و به احکام و مقرّراتش حکم می نمایند، بویژه پسر عمّش امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ که می فرمود: «اگر بر بساط قضاوت تکیه زنم حکم می کنم بین پیروان تورات به توراتشان و پیروان انجیل به انجیلشان و پیروان قرآن به قرآنشان، بطوری که هر کدام به نطق آمده بگویند: علی به عین آنچه که در ما هست داوری نموده است»[2].

و دشمن بسان دوست اعتراف کرده که قضاوت علی ـعلیه السلام ـ از همهٔ امتّ صحیح تر بوده است و بارها که قضایای مشکلی برای خلیفهٔ دوم (عمر) پیش می آمد می گفت: «اگر علی نبود عمر هلاک می شد»، و«بجز علی ـعلیه السلام ـ کسی

۱ـ سورهٔ مؤمن، آیهٔ ۲۱.

۲- ارشاد، مفید، ص۱۵.

غصّه و اندوهش را برطرف ننموده است».

و شیخ کلینی -رحمه الله- در «کافی»، وصدوق -رحمه الله- در «فقیه» و مفید -رحمه الله- در «ارشاد»، و طوسی -رحمه الله- در «تهذیب»، و سید رضی -رحمه الله- در «خصائص الائمه»، و سروی -رحمه الله- در «مناقب» پاره‌ای از قضاوتهای آن حضرت -علیه السلام- را نقل کرده‌اند.

وجمعی از علمای متقدم کتابهایی مستقل در این زمینه تألیف نموده‌اند اگر چه بجز کتاب ابراهیم بن هاشم قمی که بنا به نقل بعض از مطلعین موجود است، بقیه به ما نرسیده.ولی در کتاب «فهرست» شیخ طوسی و نجاشی مذکور می باشند، مانند کتاب اسماعیل بن خالد، وعبدالله بن احمد و محمد بن قیس بجلی، وعبیدالله بن ابی رافع یا پدر او و...

ولی ندیده‌ام کسی از علمای متأخّر کتابی جداگانه در این باره تألیف نموده باشد، و تنها به مقدار یک باب در ضمن کتاب خود اکتفا کرده‌اند، مانند مرحوم مجلسی در «بحار» و شیخ حرّ عاملی در «وسائل الشیعه».

چون موضوع مهم بود مایل شدم از قدما پیروی کنم و در این موضوع کتابی مستقل بنگارم، و بنا به نقل سروی، اهل تسنن در این خصوص کتابهایی تألیف نموده اند، مانند موفق مکی، وبدیهی است که ما به آن سزاوارتریم. و شیخ مفید در «ارشاد»، و سروی در «مناقب» قضاوتهای آن حضرت را از حیث زمان تقسیم نموده اند، به ترتیب: قضاوتهای آن حضرت در زمان حیات رسول خدا -صلّی الله علیه وآله-، و در زمان خلافت هر یک از خلفای سه گانه، و در زمان خلافت خود آن بزرگوار، ولی من آنها را تحت عنوانهای دیگری مرتّب نمودم.

فصل اوّل

قضایائی که با استفاده از اسلوبی ابتکاری حقیقت واقعه را کشف نموده به طوری که منکر بناچار اعتراف نموده است.

۱ ـ زنی که فرزند خویش را انکار می کرد

او که جوانی نورس بود سراسیمه و شوریده حال در کوچه های مدینه گردش می کرد، و پیوسته از سوز دل به درگاه خدا می نالید: «ای عادل ترین عادلان! میان من و مادرم حکم کن».

عمر به وی رسید و گفت: ای جوان! چرا به مادرت نفرین می کنی؟!

جوان: مادرم مرا نُه ماه در شکم خود نگهداشته و پس از تولد دو سال شیر داده و چون بزرگ شدم و خوب و بد را تشخیص دادم مرا از خود دور نمود و گفت: تو پسر من نیستی!

عمر به زن رو کردوگفت: این پسر چه می گوید؟

زن: ای خلیفه! سوگند به خدایی که در پشت پردهٔ نور نهان است و هیچ دیده‌ای او را نمی بیند، و سوگند به محمد ـ صلّی الله علیه وآله ـ وخاندانش! من هرگز او را نشناخته و نمی دانم از کدام قبیله وطایفه است، قسم به خدا! او می خواهد با این ادّعایش مرا در میان عشیره و بستگانم خوارسازد. و من دوشیزه‌ای هستم از قریش و

تا کنون شوهر ننموده ام.

عمر: بر این مطلب که می گویی شاهد داری؟

زن: آری، و چهل نفر از برادران عشیره ای خود را جهت شهادت حاضر ساخت.

گواهان نزد عمر شهادت دادند که این پسر دروغ گفته، می خواهد با این تهمتش زن را در بین طایفه وقبیله اش خوار و ننگین سازد.

عمر به مأموران گفت: جوان را بگیرید و به زندان ببرید تا از شهود تحقیق زیادتری بشود و چنانچه گواهیشان به صحت پیوست بر جوان حد افتراء[1] جاری کنم.

مأموران جوان را به طرف زندان می بردند که اتفاقاً حضرت امیرالمؤمنین -علیه السلام- در بین راه با ایشان برخورد نمود. چون نگاه جوان به آن حضرت افتاد فریاد برآورد: ای پسر عم رسول خدا! از من ستمدیده دادخواهی کن. وماجرای خود را برای آن حضرت شرح داد.

امیرالمؤمنین -علیه السلام- به مأموران فرمود: جوان را نزد عمر برگردانید. جوان را برگرداندند، عمر از دیدن آنان برآشفت و گفت: من که دستور داده بودم جوان را زندانی کنید چرا او را بازگرداندید؟!

مأموران گفتند: ای خلیفه! علی بن ابیطالب به ما چنین فرمانی را داد، و ما از خودت شنیده ایم که گفته ای: هرگز از دستورات علی -علیه السلام- سر پیچی مکنید.

در این هنگام علی -علیه السلام- وارد گردید و فرمود: مادر جوان را حاضر کنید، زن را آوردند و آنگاه به جوان رو کرده وفرمود: چه می گویی؟

جوان داستان خود را به طرز سابق بیان داشت.

علی -علیه السلام- به عمر رو کرد و فرمود: آیا اذن می دهی بین ایشان داوری کنم؟

عمر: -سبحان الله!- چگونه اذن ندهم با این که از رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- شنیدم که فرمود: «علی بن ابی طالب از همهٔ شما داناترست».

امیرالمؤمنین -علیه السلام- به زن فرمود: آیا برای اثبات ادعای خود گواه داری؟

۱- هشتاد تازیانه.

زن: آری، و شهود را حاضر ساخت و آنان مجدّداً گواهی دادند.

علی ـعلیه السلام ـ: اکنون چنان بین آنان داوری کنم ـکه آفریدگار جهان از آن خشنود گردد؛ قضاوتی که حبیبم رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ به من آموخته است، سپس به زن فرمود:

آیا ولی و سرپرستی داری؟

زن: آری، این شهود همه برادران و اولیای من هستند.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به آنان رو کرده، فرمود: حکم من دربارهٔ شما و خواهرتان پذیرفته است؟

همگی گفتند: آری.

و آنگاه فرمود: گواه می گیرم خدا را و تمام مسلمانانی را که در این مجلس حضور دارند که عقد بستم این زن را برای این جوان به مهر چهارصد درهم از مال نقد خودم، ای قنبر! برخیز درهمها را بیاور. قنبر درهمها را آورد، علی ـعلیه السلام ـ آنها را در دست جوان ریخت و به وی فرمود: این درهمها را در دامن زنت بینداز و نزد من میا مگر این که در تو اثر زفاف باشد (یعنی غسل کرده باشی).

جوان برخاست و درهمها را در دامن زن ریخت وگریبانش را گرفت و گفت: برخیز!

در این موقع زن فریاد برآورد: آتش! آتش! ای پسرعم رسول خدا! می خواهی مرا به عقد فرزندم درآوری؟ به خدا سوگند او پسر من است! و آنگاه علت انکار خود را چنین شرح داد: برادرانم مرا به مردی فرومایه تزویج نمودند و این پسر از او بهمرسید، وچون بزرگ شد آنان مرا تهدید کردند که فرزند را از خود دور سازم، به خدا سوگند او پسر من است. ودست فرزند را گرفت و روانه گردید.

در این هنگام عمر فریاد برآورد: «اگر علی نبود عمر هلاک می شد»[1].

۱ـ فروع کافی، کتاب القضایا والاحکام، باب النوادر، حدیث۶. تهذیب، باب الزیادات فی القضایا والاحکام، حدیث۵۶.

۲ـ مولا و غلام مشتبه شدند!

در زمان خلافت امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ مردی کوهستانی با غلام خود به حج می رفتند، در بین راه غلام مرتکب تقصیری شده مولایش او را کتک زد. غلام برآشفته، به مولای خود گفت: تو مولای من نیستی بلکه من مولا و تو غلام من می باشی. و پیوسته یکدیگر را تهدید نموده به هم می گفتند: ای دشمن خدا! بر سخنت ثابت باش تا به کوفه رفته تو را به نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ ببرم. چون به کوفه آمدند هر دو با هم نزد علی ـعلیه السلام‌ـ رفتند و مولا (ضارب) گفت: این شخص، غلام من است و مرتکب خلافی شده او را زده‌ام و بدین سبب از اطاعت من سر برتافته، مرا غلام خود می خواند.

دیگری گفت: به خدا سوگند دروغ می گوید واو غلام من می باشد وپدرم وی را به منظور راهنمایی و تعلیم مسائل حج با من فرستاده و او به مال من طمع کرده مرا غلام خود می خواند تا از این راه اموالم را تصرف نماید.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ به آنان فرمود: بروید وامشب با هم صلح و سازش کنید و بامدادان به نزد من بیایید و خودتان حقیقت حال را بیان نمایید.

چون صبح شد، امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ به قنبر فرمود: دو سوراخ در دیوار آماده کن! و آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ عادت داشت همه روزه پس از ادای فریضهٔ صبح به خواندن دعا و تعقیب مشغول می شد تا خورشید به اندازهٔ نیزه‌ای در افق بالا می آمد. آن روز هنوز از تعقیب نماز صبح فارغ نشده بود که آن دو مرد آمدند و مردم نیز در اطرافشان ازدحام کرده می گفتند: امروز مشکل تازه‌ای برای امیرالمؤمنین روی داده که از عهدهٔ حلّ آن برنمی آید! تا اینکه امام ـعلیه السلام‌ـ پس از فراغ از عبادت به آن دو مرد رو کرده، فرمود: چه می گویید؟ آنان شروع کردند به قسم خوردن که من مولا هستم و دیگری غلام.

علی ـعلیه السلام‌ـ به آنان فرمود: برخیزید که می دانم راست نمی گویید، وآنگاه به آنان فرمود: سرتان را در سوراخ داخل کنید، و به قنبر فرمود: زود باش

شمشیر رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ را برایم بیاور تا گردن غلام را بزنم، غلام از شنیدن این سخن برخود لرزید و بدون اختیار سر را بیرون کشید، وآن دیگر همچنان سرش را نگهداشت.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به غلام رو کرده، فرمود: مگر تو ادّعا نمی کردی من غلام نیستم؟

گفت: آری، ولیکن این مرد بر من ستم نمود و من مرتکب چنین خطایی شدم.

پس آن حضرت ـعلیه السلام ـ از مولایش تعهّد گرفت که دیگر او را آزار ندهد و غلام را به وی تسلیم نمود[۱].

و نظیر همین داستان را شیخ کلینی و صدوق و طوسی از امام صادق ـعلیه السلام ـ نقل کرده اند که مناسب است در اینجا بیان شود. راوی می گوید: در مسجدالحرام ایستاده بودم ونگاه می کردم که دیدم مردی از منصور دوانیقی ـخلیفهٔ عبّاسی ـ که به طواف مشغول بود استمداد طلبیده به وی می گفت: ای خلیفه! این دو مرد برادرم را شبانه از خانه بیرون برده و باز نیاورده اند، به خدا سوگند نمی دانمّ با او چکار کرده اند.

منصور به آنان گفت: فردا به هنگام نمازعصر همین جا بیایید تا بین شما حکم کنم.

طرفین دعوی در موقع مقرّر حاضر شده و آمادهٔ حل و فصل گردیدند، اتفاقاً امام صادق ـعلیه السلام ـ حاضر و به دست مبارک تکیه زده بود. منصور به آن حضرت رو کرده و گفت: ای جعفر! بین ایشان داوری کن.

امام صادق ـعلیه السلام ـ فرمود: خودت بین آنان حکم کن! منصور اصرار کرد، و آن حضرت را سوگند داد تا حکم آنان را روشن سازد. امام ـعلیه السلام ـ پذیرفت. پس فرشی از نی برای آن حضرت انداختند و روی آن نشست و متخاصمین نیز در

۱ـ فروع کافی، کتاب القضایا والاحکام، باب النوادر، حدیث۸. تهذیب، باب الزیادات فی القضایا والاحکام، حدیث۵۸.

مقابلش نشستند، و آنگاه به مدعی رو کرده و فرمود: چه می گویی؟

مرد گفت: ای پسر رسول خدا! این دو نفر برادرم را شبانه از منزل بیرون برده و قسم به خدا باز نیاورده اند و نمی دانم با او چکار کرده اند.

امام ـعلیه السلام ـ به آن دو مرد رو کرده، فرمود: شما چه می گویید؟

گفتند: ما برادر این شخص را جهت گفتگویی از خانه اش بیرون برده ایم و پس از پایان گفتگو به خانه اش بازگشته است.

امام ـعلیه السلام ـ به مردی که آنجا ایستاده بود فرمود: بنویس:

«بسم الله الرحمن الرحیم رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ فرموده:هر کس شخصی را شبانه از خانه بیرون برد ضامن اوست مگر اینکه گواه بیاورد که او را به منزلش بازگردانده است».

ای غلام! این یکی را دور کن و گردنش را بزن. مرد فریاد برآورد: ای پسر رسول خدا! به خدا سوگند من او را نکشته ام ولیکن من او را گرفتم و این مرد او را به قتل رسانید.

آنگاه امام ـعلیه السلام ـ فرمود: من پسر رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ هستم دستور می دهم این یکی را رها کن و دیگری را گردن بزن، پس آن مردی که محکوم به قتل شده بود گفت: یابن رسول الله! به خدا سوگند من او را شکنجه نداده ام و تنها با یک ضربه شمشیر او را کشته ام، پس در این هنگام که قاتل مشخص شده بود حضرت صادق ـعلیه السلام ـ به برادر مقتول دستور داد قاتل را به قتل برساند، وفرمود: آن دیگری را با تازیانه تنبیه کنند. و سپس وی را به زندان ابد محکوم ساخت وفرمود: هر سال پنجاه تازیانه به او بزنند(۱).

۳ـ دومادر و یک فرزند!

در زمان خلافت عمر دو زن بر سر کودکی نزاع می کردند و هر کدام او را فرزند

۱ـ فروع کافی، کتاب الدیات، باب ۱۱، حدیث ۳. تهذیب، ج ۱۰ ص ۲۲۱، حدیث ۱.

خود می خواند، نزاع به نزد عمر بردند، عمر نتوانست مشکلشان را حلّ کند از این رو دست به دامان امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ گردید.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ ابتداء آن دو زن را فراخوانده آنان را موعظه و نصیحت فرمود و لیکن سودی نبخشید و ایشان همچنان به مشاجرهٔ خود ادامه می دادند.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ چون این بدید دستور داد ارّه‌ای بیاورند، در این موقع آن دو زن گفتند: یا امیرالمؤمنین! می خواهی با این ارّه چکار کنی؟

امام ـعلیه السلام ـ فرمود: می خواهم فرزند را دو نصف کنم برای هر کدامتان یک نصف! از شنیدن این سخن یکی از آن دو ساکت ماند، ولی دیگری فریاد برآورد: «خدا را خدا را! یا اباالحسن! اگر حکم کودک این است که باید دو نیم شود من از حق خودم صرفنظر کردم و راضی نمی شوم عزیزم کشته شود».

آنگاه امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: «الله اکبر!» این کودک پسر توست و اگر پسر آن دیگری می بود او نیز به حالش رحم می کرد و بدین عمل راضی نمی شد، در این موقع آن زن هم اقرار به حق نموده به کذب خود اعتراف کرد، و به واسطهٔ قضاوت آن حضرت ـعلیه السلام ـ حزن و اندوه از عمر برطرف گردیده برای آن حضرت دعای خیر نمود[۱].

در «اذکیاء» ابن جوزی آمده: مردی کنیزی خریداری نموده، پس از انجام معامله،مدّعی کودنی او گردیده خواست معامله را بهم زند، فروشنده انکار می کرد، نزاع به نزد ایاس بردند، ایاس کنیزک را آزمایش نموده به وی گفت: کدامیک از دو پایت درازترست؟ گفت: این یکی، ایاس پرسید آیا شبی را که از مادر متولد شدی به خاطر داری؟ گفت: آری، در این موقع ایاس به خریدار رو کرده، گفت: او را برگردان! او را برگردان!.

و نیز آورده: مردی مالی را به نزد شخصی به ودیعت نهاد. و پس از چندی مال

۱ـ ارشاد، مفید، قضایاه ـعلیه السلام ـ في خلافة عمر.

خود را از طرف مطالبـه نمود، طرف انکار نموده منکر ودیعه گردید، نزاع به نزد ایاس بردند. مدّعی به ایاس گفت: من مالی را نزد این شخص به امانت گذاشته‌ام، ایاس پـرسید؛ در آن موقع چه کسـی حاضر بود؟ گفت: درفلان مـحل مال را به او تحویل دادم و کسی حاضر نبود، ایاس پرسید چه چیز آنجا بود؟ گفت: درختی، ایاس به او گفت: حال بـه نـزد درخت برو و قدری بـه آن بـنگر، شاید واقـع قضیه معلـوم گردد، شاید مالت را در زیـر آن درخـت خـاک کرده وفراموش نمـوده‌ای و بـا دیـدن درخت یادت بیاید، مرد رفت، ایاس به منکر گفت: بنشین تا طرف توبرگردد. ایاس به کار قضاوت خود مشغول شده پس از زمانی به آن مرد رو کرده،گفت: به نظر تو آن مرد به درخـت رسـیـده؟ گـفـت: نـه، در ایـن مـوقـع ایـاس گـفـت: ای دشـمـن خـدا! تـو خیانتکـاری، ومرد اعتراف نمـوده گفت: مرا ببخش! خدا تو را ببخشد، ایاس دستور داد او را بازداشت کنـند تا ایـن که آن شخص برگشت، ایاس به او گـفت: خصم تو اعتراف نمود مالت را از او بگیر...[1]

۱ـ اذکیاء الباب الثانی عشر، ص٦٦.

فصل دوم

قضایایی که نیرنگ حیله گران را آشکار نموده است.

۱ـ توطئه ای که فاش گردید

در زمام خلافت عمر دو نفر امانتی را نزد زنی به ودیعت گذاشتند و به وی سفارش نمودند که تنها با حضور هر دوی آنان ودیعه را تحویل دهد.

پس از مدتی یکی از آن دو به نزد زن رفته مدّعی شد که دوستش مرده است و ودیعه را مطالبه نمود. زن در ابتداء از دادن سپرده امتناع ورزید ولی چون آن مرد زیاد رفت وآمد می نمود و مطالبه می کرد، ودیعه را به وی رد کرد. پس از گذشت زمانی مرد دیگر به نزد زن آمده خواستار ودیعه گردید، زن داستان را برایش بازگو نمود که نزاعشان درگرفت، خصومت به نزد عمر بردند، عمر به زن گفت: تو ضامن ودیعه هستی. اتفاقاً امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ در آن مجلس حضور داشت، زن از عمر خواست تا علی ـعلیه السلامـ بین آنان داوری کند، عمر گفت: یا علی! میان آنان قضاوت کن. امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ به آن مرد رو کرده فرمود: مگر تو و دوستت به این زن سفارش نکرده اید که سپرده را به هر کدامتان به تنهایی ندهد، اکنون ودیعه نزد من است، برو دیگری را به همراه خود بیاور و آنرا تحویل بگیر، و زن را ضامن ودیعه نکرد و از این راه توطئهٔ آنان را آشکار نمود؛ زیرا آن حضرت ـعلیه

السلام- می دانست که آن دو با هم تبانی کرده و خواسته اند هر دو نفرشان از زن مطالبه کنند تا او به هر دو غرامت بپردازد[۱].

۲- نیرنگ زنی حیله گر!

زنی فتنه گر شیفته و دلباختهٔ نوجوانی از انصار گردید، (ولی هر چه کوشید جوان پرهیزکار را جلب توجه وعطف نظر کند نتوانست، از این رو در صدد انتقامجویی برآمده) وتخم مرغی را شکسته با سفیدهٔ آن جامهٔ خود را از بین دو ران آلوده ساخت و بدین وسیله جوان پاکدامن را متّهم کرده او را نزد عمر برد و گفت: ای خلیفه! این مرد مرا رسوا نموده است.

عمر تصمیم گرفت جوان انصاری را عقوبت دهد، مرد پیوسته سوگند یاد می کرد که هرگز مرتکب فحشایی نشده است و از عمر می خواست تا در کار او دقّت و تحقیق نماید، اتفاقاً امیرالمؤمنین -علیه السلام- در آنجا نشسته بود، عمر به آن حضرت -علیه السلام- رو کرده و گفت: یا علی! نظر شما در این قضیه چیست؟

آن حضرت به سفیدی جامهٔ زن به دقت نظر افکنده وی را متهم نمود وفرمود: آبی بسیار داغ روی آن بریزند و چون ریختند سفیدی جامه بسته شد، پس امام -علیه السلام- برای فهماندن حاضران اندکی از آن را در دهان گذاشت و چون طعمش را چشید آن را به دور افکند وسپس به زن رو کرده، او را سرزنش نمود تا این که زن به گناه خود اعتراف نمود و از این راه مکر و خدعهٔ زن را آشکار کرد و به برکت آن حضرت، مرد انصاری از عقوبت عمر رها گردید[۲].

و نیز زنی با سفیدهٔ تخم مرغ رختخواب هووی خود را آلوده ساخت و به شوهرش

۱- فروع کافی، کتاب القضاء والاحکام باب النوادر، حدیث۱۲. تهذیب باب الزیادات فی القضایا والاحکام، حدیث۱۱.

۲- فروع کافی، کتاب القضاء والاحکام، باب النوادر، حدیث٤. تهذیب، باب الزیادات فی القضایا والاحکام، حدیث۵۵.

گفت: اجنبی با او همبستر شده است، ماجرا نزد عمر مطرح گردید، عمر خواست زن را کیفر دهد، امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ فرمود: آبی بسیار داغ بیاورند و چون آوردند دستور داد مقداری روی آن سفیدی بریزند چون ریختند فوراً جوش آمده و بسته شد، آن حضرت جامه را به نزد زن انداخت و به او فرمود:

«این از نیرنگ شما (زنان) است و مکرتان بسیار است».

آنگاه به مرد رو کرده، فرمود: زنت را نگهدار که این از تهمتهای آن زنت می باشد، وفرمود: تا بر زن تهمت زننده حدّ افتراء جاری کنند[1].

۱ـ مناقب سروی، قضایاه ـعلیه السلام‌ـ فی عهد الثانی.

فصل سوم

قضایایی که با به کاربردن نقشه‌هایی ابتکاری و دقیق ازنگاشتن اقاریر و تفرقه بین گواهان، صحنهٔ مرموز وحیله شیطانی مجرمین را کشف نموده، و دستگاههای قضائی جهان متمدن، بویژه «اروپائیها» این روش بی‌سابقه را ازحضرتش اخذ کرده‌اند.

۱ـ تفرقه بین گواهان و کشف جرم

دختری بی گناه را نزد عمر آورده به زنای او گواهی دادند، و اینک سرگذشت وی:

در کودکی پدر و مادر را از دست داده مردی از او سرپرستی می کرد، آن مرد مکرر به سفر می رفت، دختر بزرگ شده و به مرتبهٔ زناشوئی رسید، همسر آن مرد می ترسید شوهرش دختر را به عقد خود درآورد، از این رو حیله ای کرد و عده‌ای از زنان همسایه را به منزل خود فراخواند تا او را بگیرند و خود با انگشت، بکارتش را برداشت.

شوهرش از سفر برگشت، زن به او گفت: دخترک مرتکب فحشاء شده، و زنان همسایه را که درماجرایش شرکت داشتند جهت گواهی حاضر ساخت. مرد قصه را

نزد عمر برد و مطرح نمود، عمر حکم نکرد و گفت: برخیزید نزد علی بن ابیطالب برویم. آنان برخاسته و همه با هم به محضر امیرالمؤمنین -علیه السلام- شرفیاب شدند و داستان را برای آن حضرت بیان داشتند.

امیرالمؤمنین -علیه السلام- به آن زن رو کرد و فرمود: آیا بر ادعایت گواه داری؟

گفت: آری، بعضی از زنان همسایه شاهد من هستند، و آنان را حاضر ساخت. آنگاه حضرت شمشیر را از غلاف بیرون کشید و در جلو خود قرار داد و فرمود: تمام زنها را در حجره‌هایی جداگانه داخل کنند، و آنگاه زن آن مرد را فراخوانده بازجوئی کاملی از او به عمل آورد ولی او همچنان بر ادعای خود ثابت بود، پس او را به اتاق سابقش برگرداند و یکی از گواهان را احضار کرد و خود، روی دو زانو نشست و به وی فرمود: مرا می شناسی؟ من علی بن ابی طالب هستم و این شمشیر را که می بینی شمشیر من است و زن آن مرد، بازگشت به حق نمود[۱] و او را امان دادم، اکنون اگر راستش را نگویی تو را خواهم کشت.

زن بر خود لرزید و به عمر گفت: ای خلیفه! مرا امان ده، الآن حقیقت حال را می گویم.

امیرالمؤمنین -علیه السلام- به وی فرمود: پس بگو.

زن گفت: به خدا سوگند حقیقت ماجرا از این قرار است: چون زن آن مرد، زیبایی و جمال دختر را دید، ترسید شوهرش با او ازدواج نماید از این جهت ما را به منزل خود فراخواند و مقداری شراب به او خورانید و ما او را گرفتیم و خود با انگشت بکارتش را برداشت. در این موقع امیرالمؤمنین -علیه السلام- فرمود: «الله اکبر!» من اولین کسی بودم پس از حضرت دانیال که بین شهود تفرقه انداخته از این راه حقیقت را کشف کردم، و سپس بر تمام زنانی که تهمت به ناحق زده بودند حدّ افتراء جاری کرد، و زن را وادار نمود تا دیه بکارت دختر -چهارصد درهم- را به او

۱- از این جمله بر می آید که مستکشف حق مانند مصلح دروغگو محسوب نمی شود، وشاید هم منظور از بازگشت به حق این است که آن زن به جای اوّلش که توقفش در آنجا حق بوده برگشته و مقصود از امان، امان از ستم بر اوست که به نحو توریه فرموده است. (مؤلف)

بپردازد و دستور داد آن مرد، زن جنایتکار خود را طلاق گفته همان دختر را به همسری بگیرد و آن حضرت ـ علیه السلام ـ مهرش را از مال خود مرحمت فرمود.

پس از اتمام و فیصلهٔ قضیه، عمر گفت: یا اباالحسن! قصهٔ حضرت دانیال را برای ما بیان فرمایید.

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ فرمود: دانیال کودکی یتیم بود که پیرزنی از بنی اسرائیل عهده‌دار مخارج و احتیاجات او شده بود، و پادشاه آن وقت دو قاضی مخصوص داشت که آنها دوستی داشتند که او نیز نزد پادشاه مراوده می نمود وی زنی داشت زیبا و خوش اندام، روزی پادشاه برای انجام مأموریتی به مردی امین و درستکار محتاج گردید، قضیه را با آن دو قاضی در میان گذاشت و به آنان گفت: مردی را که شایستهٔ انجام این کار باشد پیدا کنند، آن دو قاضی همان دوست خود را به شاه معرفی نموده او را به حضورش آوردند، پادشاه آن مرد را برای انجام آن مأموریت موظف ساخت. آن شخص آمادهٔ سفر شد ولی پیوسته سفارش همسر خود را به آن دو قاضی نموده تا به او رسیدگی کنند. مرد به سفر رفت و آن دو قاضی به خانهٔ دوست خود رفت و آمد می کردند، واز برخورد زیاد با زن به او دلبسته شده تقاضای خود را با وی در میان گذاشتند ولی با امتناع شدید آن زن مواجه شدند تا این که عاقبت به او گفتند: اگر تسلیم نشوی تو را نزد پادشاه رسوا می کنیم تا تو را سنگسار کند.

زن گفت: هر چه می خواهید بکنید.

آن دو قاضی تصمیم خود را عملی نموده نزد پادشاه بر زنای او گواهی دادند، پادشاه از شنیدن این خبر بسی اندوهگین گردید و از آن زن در شگفت شد و به آن دو قاضی گفت: گواهی شما پذیرفته است ولی در این کار شتاب نکنید و پس از سه روز وی را سنگسار نمایید!

در این سه روز منادی به دستور شاه در شهر ندا داد که: ای مردم! برای کشتن آن زن عابده که زنا داده حاضر شوید و آن دو قاضی هم بر آن گواهی داده اند.

مردم از شنیدن این خبر حرفها می زدند، پادشاه به وزیر خود گفت: آیا

نمی توانی در این باره چاره‌ای بیندیشی؟ گفت: نه تا این که روز سوم،وزیر برای تفریح از خانه بیرون شد، اتفاقاً در بین راهش به کودکانی برهنه که سرگرم بازی بودند برخورد نموده به تماشای آنان پرداخت، و دانیال که کودکی خردسال میان آنان بود با ایشان بازی می کرد، وزیر او را نمی شناخت. دانیال در صورت ظاهر به عنوان بازی، ولی در حقیقت برای نمایاندن به وزیر، کودکان را در اطراف خود گرد آورد و به آنان گفت: من پادشاه و دیگری زن عابده، و آن دو کودک نیز دو قاضی گواه باشند. وآنگاه مقداری خاک جمع نمود و شمشیری از نی به دست گرفت و به سایر کودکان گفت: دست هر یک از این دو شاهد را بگیرید و در فلان مکان ببرید، و سپس یکی از آن دو را فراخوانده، به او گفت: حقیقت مطلب را بگو وگرنه تو را خواهم کشت. (وزیر این جریانات را مرتب می دید و می شنید). آن شاهد گفت: گواهی می دهم که آن زن زنا داده است.

دانیال گفت: در چه وقت؟

گفت: در فلان روز.

دانیال گفت: این یکی را دور کنید. و دیگری را بیاورید، پس او را به جای اولش برگردانده دیگری را آوردند.

دانیال به او گفت: گواهی تو چیست؟

گفت: گواهی می دهم که آن زن زناداده است.

ـ در چه وقت؟

ـ در فلان روز.

ـ با چه کسی؟

ـ با فلان، پسر فلان.

ـ در کجا؟

ـ در فلان جا.

و او برخلاف اولی گواهی داد. در این وقت دانیال فرمود: «الله اکبر!» گواهی دروغ دادند. و آنگاه به یکی از کودکان،دستور داد میان مردم ندا دهد که آن دو

قاضی به زن پاکدامن تهمت زده‌اند و اینک برای اعدامشان حاضر شوید.

وزیر تمام این ماجرا را شاهد و ناظر بود، پس بلادرنگ به نزد پادشاه آمد و آنچه را که دیده بود گفت.

پادشاه آن دو قاضی را احضار نموده به همان ترتیب از آنان بازجویی به عمل آورد و گواهیشان مختلف بود، پادشاه فرمان داد بین مردم ندا دهند که آن زن بریٔ و پاکدامن است و آن دو قاضی به وی تهمت زده‌اند و سپس دستور داد آنان را دار زدند[۱].

و نظیر همین خبر را کلینی (ره) در «کافی» چنین نقل کرده: در زمان خلافت امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ دو نفر با هم عقد برادری بستند؛ یکی از آنان قبل از دیگری از دنیا رحلت کرد و به دوست خود وصیت کرد که از یگانه دخترش نگهداری کند، آن مرد دختر دوست خود را به خانه برد و از او مراقبت کامل می نمود و مانند یکی از فرزندان خودش او را گرامی می داشت، اتفاقاً برای آن مرد مسافرتی پیش آمده به سفر رفت. و سفارش دختر را به همسر خود نمود. مرد سالیان درازی در سفر ماند و در این مدت دختر بزرگ شده و بسیار زیبا بود، و آن مرد هم پیوسته در نامه هایش سفارش دختر را می نمود، همسر مرد چون جمال و زیبایی دختر را دید ترسید که شوهرش از سفر برگشته با او ازدوج نماید از این جهت نیرنگی کرد و زنانی چند را به خانهٔ خود فرا خواند و آنان دختر را گرفته و خود با انگشت، بکارتش را برداشت.

مرد از سفر برگشت و به منزل رسید، سپس دختر را به نزد خود فراخواند، ولی دختر در اثر جنایتی که آن زن بر او وارد ساخته بود از حضور به نزد مرد شرم می کرد و چون مرد زیاد اصرار نمود زنش به او گفت: او را به حال خود بگذار که مرتکب گناهی بزرگ شده و بدین سبب خجالت می کشد نزد تو بیاید؛ و به دخترک نسبت زنا داد.

۱ـ فروع کافی، کتاب القضاء و الاحکام، باب النوادر، حدیث۹. تهذیب، باب الزیادات فی القضایا و الاحکام، حدیث ۵۹.

مرد از شنیدن این خبر سخت ناراحت شده و با قیافه ای خشمناک به نزد دختر آمده به شدت او را سرزنش نمود و به وی گفت: وای بر تو! آیا فراموش کردی آن محبّتها و مهربانیهای مرا؟! به خدا سوگند من تو را مانند خواهر و فرزند خود می دانستم و تو نیز اگر خود را دختر من می دانستی، پس چرا مرتکب چنین کار خلافی شدی؟

دختر گفت: به خدا سوگند من هرگز زنایی نداده ام و همسرت به من تهمت می زند، و ماجرای زن را برای مرد بازگو کرد. مرد دست دختر و زن خود را گرفته به طرف خانهٔ امیرالمؤمنین -علیه السلام- روانه گردید و ماجرا را برای آن حضرت -علیه السلام- بیان داشت و زن نیز به جنایتی که مرتکب شده بود اعتراف کرد. اتفاقاً امام حسن -علیه السلام- در محضر پدر بزرگوار خود نشسته بود، امیرالمؤمنین به او فرمود: بین آنان داوری کن!

آن حضرت -علیه السلام- گفت: سزای زن دوتاست؛ یکی حدّ افتراء برای تهمتش و دیگری دیهٔ بکارت دختر.

امیرالمؤمنین -علیه السلام- فرمود: درست گفتی[1]...

۲- سفری که بازگشتی نداشت

امیرالمؤمنین -علیه السلام- وارد مسجد گردید، ناگهان جوانی گریه کنان در حالی که گروهی او را تسلّی می دادند، جلوی آن حضرت آمد.

امام -علیه السلام- به جوان فرمود: چرا گریه می کنی؟

جوان: یا امیرالمؤمنین! سبب گریه ام حکمی است که شریح قاضی درباره ام نموده، که نمی دانم بر چه مبنایی استوار است؛ و داستان خود را چنین شرح داد: پدرم با این جماعت به سفر رفته و اموال زیادی به همراه داشته و اینها از سفر بازگشته و پدرم با ایشان نیامده است، حال او را از آنان می پرسم، می گویند: مرده

۱- فروع کافی، کتاب الحدود، باب حدّ القاذف، حدیث۱۲.

است. از اموال و دارایی او می پرسم، می گویند: مالی از خود بر جای نگذاشته است. ایشان را به نزد شریح برده‌ام و او با سوگندی آنان را آزاد کرده، با این که می دانم پدرم اموال وکالای زیادی به همراه داشته است.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ به آنان فرمود: زود به نزد شریح برگردید تا خودم در کار جوان تحقیق کنم، آنان برگشتند و آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ نیز نزد شریح آمده به وی فرمود: چگونه بین ایشان حکم کرده‌ای؟

شریح: یا امیرالمؤمنین! این جوان مدعی بود که پدرش با این گروه به سفر رفته و اموال زیادی با او بوده و پدرش با ایشان از سفر بازنگشته است. و چون از حالش جویا شده، به وی گفته‌اند: پدرش مرده است. و من به جوان گفتم: آیا بر ادّعای خود گواه داری؟ گفت نه، پس این گروه منکر را قسم دادم و آزاد شدند.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ به شریح فرمود: بسیار متأسفم که در مثل چنین قضیه‌ای این گونه حکم می کنی؟!

شریح: پس حکم آن چیست؟

امام ـعلیه السلام‌ـ فرمود: به خدا سوگند اکنون چنان بین آنان داوری کنم که پیش از من جز داوود پیغمبر کسی به آن حکم نکرده باشد.

ای قنبر! مأموران انتظامی را حاضر کن! قنبر آنان را آورد. آن حضرت هر مأموری را بر یک نفر از آنان موکّل ساخت و آنگاه به صورتهایشان خیره شد و فرمود: چه می گویید آیا خیال می کنید که من از جنایتی که بر پدر این جوان روا داشته‌اید آگاه نیستم؟! و اگر اطلاع نداشته باشم نادانم. سپس به مأموران فرمود: صورتهایشان را بپوشانید و آنان را از یکدیگر جدا سازید پس هریک را در کنار ستونی از مسجد نشاندند در حالی که سر و صورتشان با جامه هایشان پوشیده شده بود، و آنگاه امام ـعلیه السلام‌ـ منشی خود، عبدالله بن ابی رافع را به حضور طلبیده به او فرمود: قلم و کاغذ بیاور! و خود در مجلس قضاوت نشست و مردم نیز مقابلش نشستند. و آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ به مردم فرمود: هر وقت من تکبیر گفتم شما نیز تکبیر بگویید و سپس مردم را از مجلس قضاوت بیرون نمود و یکی از آن گروه را

طلبیده مقابل خود نشانید وصورتش را باز کرد و به عبدالله بن ابی رافع فرمود: اقرار این مرد را بنویس، و به باز پرسی او پرداخت و پرسید: در چه روزی شما و پدر این جوان از خانه هایتان خارج شدید؟

- در فلان روز.
- در چه ماهی؟
- در فلان ماه.
- در چه سالی؟
- در فلان سال.
- کجا بودید که پدر این جوان مُرد؟
- در فلان محل.
- در خانهٔ چه کسی؟
- در خانهٔ فلان.
- به چه بیماری؟
- با فلان بیماری.
- مرضش چند روز طول کشید؟
- فلان مدت.
- در چه روزی مرد؛ چه کسی او را غسل داده کفن نمود و پارچهٔ کفنش چه بود و چه کسی بر او نماز گزارد و چه کسی با او وارد قبر گردید؟

و چون بازجوئی کاملی از او به عمل آورد صدایش به تکبیر بلند شد، ومردم همگی تکبیر گفتند، سایرین که صدای تکبیرها را شنیدند یقین کردند که آن یکی سرّ خود و دیگران را فاش ساخته است، آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ دستور داد مجدّداً سر و صورت او را پوشانده وی را به زندان ببرند.

سپس دیگری را به حضور طلبیده مقابل خود نشانید وصورتش را باز کرده به وی فرمود: آیا تصوّر می کنی که من از جنایت و خیانت شما اطلاعی ندارم؟

در این هنگام که مرد شک نداشت که نفر اول نزد آن حضرت به ماجرا اعتراف

کرده چاره‌ای جز اقرار به گناه خویش و تقریر داستان ندید وعرضه داشت: یا امیرالمؤمنین! من هم یک نفر از آن جماعت بوده و به کشتن پدر جوان،تمایلی نداشتم؛ و این گونه به تقصیر خود اعتراف نمود.

پس امام ـعلیه السلام‌ـ تمام شهود را پیش خوانده یکی پس از دیگری به کشتن پدر جوان و تصرّف اموال او اقرار کردند، و آنگاه مرد اول هم که اقرار نکرده بود اعتراف نمود، و آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ آنان را عهده‌دار خونبها و اموال پدر جوان گردانید. در این موقع که خواستند مال مقتول را بپردازند باز هم اختلافی شدید بین جوان و آنان درگرفت و هر کدام مبلغی را ادّعا می کرد، پس امیرالمؤمنین انگشتر خود و انگشترهای آنان را گرفت و فرمود: آنها را مخلوط کنید و هر کدامتان که انگشتر مرا بیرون آورد در ادّعایش راست گفته است؛ زیرا انگشتر من سهم خداست و سهم خدا به واقع اصابت می کند.

پس از فیصله و اتمام قضیه شریح گفت: یا امیرالمؤمنین! حکم داوود پیغمبر چه بوده است؟

آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ فرمود: داوود از کوچه‌ای می گذشت، اتفاقاً به چند کودک برخورد نمود که سرگرم بازی بودند، و شنید کودکی را به نام «مات الدین؛ مُرد دین» صدا می زنند، داوود کودکان را به نزد خود فراخواند و به آن پسر گفت: نام تو چیست؟

گفت: «مات الدین».

داوود گفت: چه کسی این نام را برای تو معین کرده؟

گفت: پدرم.

داوود پسر را به نزد مادرش برده پرسید ای زن! اسم فرزندت چیست؟

گفت: «مات الدین».

داوود: چه کسی این نام را بر او نهاده است؟

زن: پدرش.

داوود: به چه مناسبت؟

زن: زمانی که این فرزند را در شکم داشتم، پدرش با گروهی به سفر رفت، ولی با آنان بازنگشت، احوالش را از ایشان جویا شدم گفتند: مرده. گفتم: اموالش چطور شده؟ گفتند: چیزی از خود بر جای ننهاده! گفتم: پس هیچ وصیت و سفارشی برای ما به شما نکرد؟ گفتند: چرا تنها یک وصیت نمود، وی می دانست که تو بارداری، سفارش نمود به تو بگوییم فرزندت پسر باشد یا دختر، نامش را «مات الدین» بگذاری.

داوود گفت: آیا همسفرهای شوهرت مرده اند یا زنده؟

گفت: زنده.

گفت: مرا به خانه هایشان راهنمایی کن.

زن، داوود را به خانه های آنان برد، داوود همه آنان را گردآورده به همان ترتیب از ایشان بازجویی نمود و چون جنایت ایشان برملا گردید خونبها و مال مقتول را بر عهدهٔ آنان گذاشت و به زن گفت: حالا نام پسرت را «عاش الدین؛ زنده است دین» بگذار(۱).

و همین خبر را کلینی (ره) نیز به اسنادی دیگر از اصبغ بن نباته نقل کرده که می گوید: امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ در قضیه ای چنان قضاوت شگفت انگیزی نمود که هرگز مانند آن را نشنیده‌ام و سپس همین داستان را نقل نموده تا آنجا که می گوید: امام ـعلیه السلام‌ـ با آن گروه به نزد شریح برگشتند و آن حضرت این مثل معروف را برای شریح می خواند:

اوردها سعد و سعد مشتمل   یا سعد ما تروی علی هذا الابل

«مردی به نام سعد»شتران خود را برای آب دادن وارد رودخانه کرده در حالی که خود را در میان لباسش پیچانده بود؛ ای سعد! با این وضع نخواهی توانست شترانت را آب دهی».

۱ـ فروع کافی، کتاب الدیات، باب النوادر، حدیث ۸. تهذیب، باب الزیادات فی القضایا و الاحکام، حدیث ۸۲. من لایحضر، ابواب القضایا و الاحکام، باب الحیل فی الاحکام، حدیث ۱۱.

کنایه از این که لازم بود شریح در اطراف قضیه، تحقیق زیادتری نموده و به قضاوتی ظاهری و پوشالی اکتفا نکند[۱].

و مضمون این خبر را عامه نیز نقل کرده اند، چنانچه صاحب «مناقب»[۲] از زمخشری در «مستقصی» و ابن مهدی در «نزهة» از ابن سیرین آن را نقل کرده اند.

آری، از اخباری که تا اینجا نقل گردید معلوم شد که آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ هم مانند سلیمان پیغمبر داوری نموده (که در آخر داستان سوم از فصل اول ذکر شد) و هم مثل دانیال پیغمبر (که در داستان اول از فصل سوم نقل گردید) و در این خبر نیز همچون داوود پیغمبر.

و به همین جهت بوده که پیامبر گرامی ـصلّی الله علیه وآله‌ـ در اخبار زیادی آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ را به پیامبران تشبیه کرده است، و چه زیبا سروده شاعر پارسی زبان: «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری».

۳ـ حیله گری با امیرالمؤمنین!

هنگامی که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ از مکّه به مدینه هجرت نمود، امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ را در مکّه وکیل و نایب خود گرداند، تا آن حضرت امانتها و سپرده هایی را که مردم نزد پیامبر داشتند به صاحبانشان رد نموده، آنگاه به مدینه رود.

در آن روزهایی که علی ـعلیه السلام‌ـ امانتها را به مردم تحویل می داد، حنظلة بن ابی سفیان، عمیر بن وائل ثقفی را تطمیع نمود تا نزد آن حضرت رفته و هشتاد مثقال طلا از او مطالبه کند، و به وی گفت: اگر علی از تو گواه بخواهد ما گروه قریش برای تو شهادت خواهیم داد، و صد مثقال طلا به عنوان پاداش به وی داد که از جملهٔ آنها گردن‌بندی بود که به تنهایی سیزده مثقال طلا وزن داشت.

۱ـ کنایات جرجانی، ص۹۷.

۲ـ مناقب سروی، ج۱، ص۵۰۶، قضایاه ـعلیه السلام‌ـ فی خلافته.

عمیر نزد امیرالمؤمنین -علیه السلام- رفت و از آن حضرت مطالبهٔ سپرده نمود. علی -علیه السلام- هر چند ودایع و امانات را ملاحظه کرد، سپرده‌ای به نام عمیر ندید و دانست که او دروغ می گوید، پس او را موعظه نمود تا از ادعایش دست بردارد ولی اندرزها سودی نبخشید و عمیر همچنان برگفتهٔ خود ثابت بود و می گفت: من بر ادعای خود گواهانی از قریش دارم که آنان برایم گواهی می دهند؛ مانند ابوجهل، عکرمه، عقبة بن ابی معیط، ابوسفیان و حنظله.

امیرالمؤمنین -علیه السلام- فرمود: «این نیرنگی است که به تدبیر کننده اش بر می گردد». و آنگاه دستور داد همهٔ شهود حاضر شده در خانهٔ کعبه بنشینند و به عمیر رو کرده و فرمود: اکنون بگو بدانم امانتت را چه وقت تسلیم پیامبر-صلّی الله علیه وآله- نمودی؟

عمیر: نزدیک ظهر بود که سپرده را به او تحویل دادم و او آن را از دستم گرفته به غلام خود داد.

و آنگاه ابوجهل را طلبیده همان سؤال را از او پرسید، ولی ابوجهل گفت: مرا حاجتی به پاسخ گفتن نیست، و بدین وسیله خود را رها کرد.

پس از آن ابوسفیان را به نزد خود فراخواند و همان سؤالها را از او پرسید ابوسفیان گفت: نزدیک غروب آفتاب بود که عمیر امانتش را تسلیم پیامبر-صلّی الله علیه وآله- نمود و آن حضرت مال را از او گرفت و در آستین خود قرار داد.

نوبت به حنظله رسید او گفت: بخاطر دارم که آفتاب در وسط آسمان بود که عمیر ودیعه را به پیامبر داد و آن حضرت امانت را در پیش رو گذاشت تا وقتی که خواست برخیزد، آن را به همراه خود برد.

وسپس عقبه را احضار کرد و کیفیّت را از او جویا شد، وی گفت: به هنگام عصر بود که عمیر امانتش را تحویل پیامبر-صلّی الله علیه وآله- داد و آن حضرت امانت را فوراً به منزل فرستاد و پس از او عکرمه را خواست و چگونگی را از او پرسش نمود، عکرمه گفت: اول روز بود که عمیر امانت را به پیامبر تحویل داده پیامبر آن را گرفت و فوراً به خانهٔ فاطمه فرستاد.

و عمیر آنجا نشسته و تمام جریانات و تناقض گوییهای آنان را می شنید. آنگاه امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به عمیر رو کرده فرمود: می بینم رنگ صورتت زرد شده و حالت دگرگون گشته است!

عمیر گفت: الآن حقیقت حال را به شما خواهم گفت: زیرا شخص حیله گر، رستگار نخواهد شد. به خدا سوگند من هرگز امانتی نزد محمد نداشته ام و تنها عامل محرّک من حنظله و ابوسفیان بوده اند و اینک دینارهایی که مهر هند، زن ابوسفیان بر آنها نقشین است نزد من موجود می باشند که آنها را به عنوان پاداش به من داده اند. و آنگاه امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: بیاورید شمشیری را که در گوشهٔ خانه پنهان است، شمشیر را آوردند.

علی ـعلیه السلام ـ شمشیر را به دست گرفت و به حاضران نشان داد و فرمود: آیا این شمشیر را می شناسید؟ گفتند: آری، این شمشیر حنظله می باشد، از آن میان ابوسفیان گفت: این شمشیر از حنظله سرقت شده است.

امیرالمؤمنین به وی فرمود: اگر راست می گویی پس غلام تو «مهلع؛ سیاه» چکار کرد؟

ابوسفیان گفت: او فعلاً برای انجام مأموریتی به طائف رفته است.

آن حضرت فرمود: ای کاش! می آمد و تو یک بار دیگر او را می دیدی و اگر راست می گویی او را احضار کن بیاید.

ابوسفیان خاموش شده سخنی نگفت سپس آن حضرت به ده نفر از غلامان اشراف قریش فرمود تا محل معینی را حفر کنند، چون حفر کردند ناگهان به جسد کشتهٔ «مهلع» برخوردند، آن حضرت فرمود: آن را بیرون بیاورید، جسد را بیرون آورده و به طرف خانهٔ کعبه حمل کردند، مردم از مشاهدهٔ پیکر بیجان «مهلع» در شگفت شده سبب قتلش را از آن حضرت پرسیدند.

امام ـعلیه السلام ـ فرمود: ابوسفیان و پسرش این غلام را تطمیع کرده و به پاداش آزادیش او را وادار نمودند تا مرا به قتل برساند تا این که در راهی برایم کمین کرد و بناگاه به من حمله نمود و من هم مهلتش نداده گردنش را زدم و شمشیرش را

گرفتم. و چون مکر و نیرنگ آنان در این دفعه بجایی نرسید خواستند بار دیگر حیله‌ای به کار برند ولی آن هم نقش بر آب گردید[۱]!

۱ـ مناقب سروی، قضایاه ـعلیه السلام‌ـ والنبی حیّ.

فصل چهارم

قضایایی که مدّعی را در حدود شرعی از اقرار منع و به انکار ترغیب نموده است!

۱ـ مردی که به زنای خود اقرار کرد!

مردی نزد حضرت امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ آمده گفت: یا امیرالمؤمنین! زنا کرده‌ام مرا پاک کن.

امام ـعلیه السلامـ از او روی گردانده و به وی فرمود: بنشین! و آنگاه به حاضران رو کرده و فرمود: آیا نمی‌تواند کسی از شما که مرتکب گناهی شده، گناهش را پنهان بدارد چنانچه خداوند آن را پنهان داشته است. (کنایه از این که باید پنهان کند و اظهار ننماید. و مقصود اصلی آن حضرت تعریض به اقرار کننده بود تا از اقرار خودداری کند.)

بار دیگر مرد برخاسته گفت: یا امیرالمؤمنین! زنا کرده‌ام مرا پاک گردان.

آن حضرت ـعلیه السلامـ به وی فرمود: چه چیز سبب شد که چنین اقراری بر خود بکنی؟!

گفت: برای این که پاک شوم.

امام ـعلیه السلامـ به وی فرمود: چه پاکی برتر از توبه؟ و به اصحاب خود رو کرده با آنان به گفتگو مشغول گردید.

مرد باز برخاسته گفت: یا امیرالمؤمنین! زنا کرده‌ام مرا پاک کن.

آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ به وی فرمود: قرآن می خوانی؟

گفت: آری.

فرمود: بخوان! مرد چند آیه قرآن را صحیح تلاوت کرد. باز امیرالمؤمنین، از او پرسید؛ آیا مسائل لازم خود را از حقوقِ خداوند در نماز و زکات می دانی؟

گفت: آری.

آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ مسائلی از او پرسید و آن مرد درست پاسخ گفت. باز به او فرمود: آیا بیمار نیستی؟ و دردسر یا گرفتگی سینه‌ای در خود احساس نمی کنی؟

گفت: نه.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ به او فرمود: وای بر تو! برو تا همان طوری که آشکارا از حالت پرسیده‌ایم در غیابت نیز از حالت جویا شویم، و اگر بازنگردی تو را احضار نخواهیم کرد، و چون مرد دور شد آن حضرت از وضع جسمی و روانی او از اصحاب خود پرسش نمود، گفتند: کاملاً سالم و حالش طبیعی است.

پس از چندی مرد باز آمده گفت: یا امیرالمؤمنین! زنا کرده‌ام مرا پاک گردان.

آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ به وی فرمود: اگر باز نمی آمدی تو را طلب نمی کردیم اکنون که دفعهٔ چهارم اقرار توست و حکم خدا بر تو لازم شده، تو را آزاد نخواهیم کرد.

سپس آن حضرت به افرادی که آنجا حضور داشتند فرمود: شما برای اجرای حدّ کافی هستید و نیازی به اعلام دیگران نیست. شما را به خدا سوگند می دهم بامدادان که می آیید باید به صورتهایتان نقاب بسته باشید به طوری که هیچ کدامتان دیگری را نشناسد و فردا صبح در وقت تاریکی هوا حاضر شوید؛ زیرا ما به صورت کسی که او را سنگسار می کنیم نگاه نمی نماییم.

فردا صبح طبق فرمودهٔ آن حضرت به هنگام تاریکی هوا در محل مقرّر حاضر شدند. امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ نیز به آنجا تشریف برد و فرمود: «شما را به خدا

سوگند می دهم حدّ نزند کسی از شما که خودش مستحق چنین حدّی می باشد؛ زیرا آن کس که خداوند بر او چنین حقّی دارد نمی تواند مثل آن حق را از دیگران مطالبه نماید».

در این هنگام عدّهٔ زیادی از حاضران برگشتند، که راوی می گوید: به خدا قسم تا این ساعت نفهمیدم آنها چه کسانی بودند، سپس آن حضرت چهار سنگ به طرف او انداخت و سایرین نیز به او سنگ زدند[1].

۲ـ زنی که از عذاب آخرت می ترسید

زنی آبستن نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ آمده گفت: زنا کرده‌ام مرا پاک کن، خداوند تو را پاک کند؛ زیرا شکنجه و عذاب دنیا از عقوبت آخرت که پایانی ندارد آسان‌ترست.

علی ـعلیه السلامـ فرمود: تو را از چه پاک کنم؟

گفت: از زنا.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ: آیا شوهر داری؟

زن: آری.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ: آیا موقعی که مرتکب این عمل شدی شوهرت در سفر بود یا در حضر؟

زن: شوهرم در حضر بود.

علی ـعلیه السلامـ فعلاً برگرد و پس از آن که فرزندت را زاییدی بیا تا تو را پاک گردانم. و چون زن مقداری از آن حضرت دور شد به طوری که گفتار آن حضرت را نمی شنید فرمود: خدایا! این یک شهادت.

پس از چندی آن زن نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ آمده و گفت: فرزندم را زاییدم مرا پاک کن.

۱ـ من لایحضر، باب ما یجب به التعزیر والحد والرجم، حدیث ۳۱.

در این هنگام امام ـعلیه السلام- که گویی اصلاً سابقهٔ او را نداشته فرمود: تو را از چه پاک کنم؟

زن: زنا داده‌ام مرا پاک کن.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام-: آیا در موقع ارتکاب این عمل شوهر داشتی یا نه؟

زن: شوهر داشتم.

- آیا در آن هنگام شوهرت در سفر بود یا در حضر؟

- در حضر بود.

- برو و فرزندت را طبق دستور خداوند دو سال تمام شیر بده. زن برگشت و چون مقداری از آن حضرت دور شد به قدری که صدایش را نمی‌شنید، فرمود: خداوندا! این دو شهادت.

و پس از آن که دو سال سپری شد زن بازآمده و گفت: یا امیرالمؤمنین: فرزندم را دو سال تمام شیر دادم اکنون مرا پاک کن.

امام ـعلیه السلام- مانند شخص بی خبری پرسشهای سابق را از او جویا شد. و آنگاه به او فرمود: حالا برو و از فرزندت نگهداری کن تا موقعی که بتواند خودش غذا بخورد و از بامی پرت نشود و درچاهی نیفتد. زن گریان از نزد آن حضرت ـعلیه السلام- بازگشت، و چون مقداری دور گردید، به اندازه‌ای که آواز آن حضرت ـعلیه السلام- را نمی شنید فرمود: خداوندا! این سه شهادت.

عمرو بن حریث مخزومی زن را در بین راه دید و به او گفت: ای بندهٔ خدا! چرا گریه می کنی؟ من تو را دیده‌ام نزد علی ـعلیه السلام- می آیی و از او تقاضا می کنی تو را پاک گرداند.

زن گفت: آری، نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلام- آمدم و از او خواستم مرا پاک کند و آن حضرت فرمود: برو و فرزندت را نگهداری کن تا موقعی که بتواند بخورد و بیاشامد و... ومی ترسم در این مدت بمیرم و مرا پاک نگرداند.

عمرو به او گفت: نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلام- برگرد و من از فرزندت کفالت می کنم.

زن نزد آن حضرت برگشت و تعهّد عمرو را عرضه داشت امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ مانند شخص بی سابقه ای به وی فرمود: چرا عمرو از فرزندت کفالت کند؟

گفت: یا امیرالمؤمنین! زنا کرده ام مرا پاک گردان.

آن حضرت فرمود: در آن هنگام شوهر داشتی یا نه؟

زن: آری شوهر داشتم.

ـآیا در آن وقت شوهرت در وطن بود یا در سفر؟

ـ در وطن بود.

پس آن حضرت سر به سوی آسمان بلند کرده، به درگاه الهی عرضه داشت:

خداوندا! با چهار دفعه اقرار،حدّ بر او ثابت گردید و تو به پیامبرت خبر داده ای کسی که حدّی از حدودم را تعطیل کند با من دشمنی نموده است، پروردگارا! من هرگز حدودت را تعطیل نمی کنم و درپی دشمنی تو نیستم و احکام تو را ضایع نمی گردانم، بلکه فرمانبردار تو و پیرو سنّت پیامبرت می باشم.

در این وقت،عمرو بن حریث نگاهش به صورت آن حضرت افتاد دید رنگ رخسار مبارکش از شدّت غضب چنان قرمز شده که گویی انار در صورتش پاشیده شده، پس به آن حضرت عرضه داشت: یا امیرالمؤمنین! من خیال می کردم از این عمل من خوشحال می شوید ولی حال که می بینم ناراحتید هرگز فرزندش را برنمی دارم.

امام ـعلیه السلام ـ فرمود: آیا پس از آن که آن زن چهار دفعه بر خود اقرار نموده فرزندش را کفالت می کنی؟ و تو کوچک هستی.

پس آن حضرت به منبر رفت و به قنبر فرمود: میان مردم بانگ برآور تا همه برای نماز جماعت حاضر شوند. قنبر دستور را اجرا کرد و مردم به طرف مسجد هجوم آوردند بطوریکه مسجد پر شد.

در این موقع امام ـعلیه السلام ـ بپاخاست و ثنای الهی بجای آورد سپس فرمود: ای مردم! پیشوای شما می خواهد برای اقامهٔ حدّ بر این زن به خارج کوفه رود و شما را به همراه خود ببرد و زمانی که بیرون می آیید باید سنگهای خود را همراه داشته و

یکدیگر را نشناسید تا به خانه هایتان برگردید وسپس از منبر فرود آمد و بامدادان خود آن حضرت به اتفاق زن بیرون شدند و مردم نیز در حالی که یکدیگر را نمی شناختند و به صورتهای خود نقاب بسته و سنگ در آستین داشتند از خانه ها بیرون شدند تا اینکه آن حضرت با زن و تمام مردم به پشت شهر کوفه رسیدند. آنگاه به حاضران خطاب کرده و فرمود: ای مردم! خداوند با پیامبر، پیمانی بسته و پیامبر نیز با من همان پیمان را بسته است که هر کس مستحق حدی باشد نباید به دیگری حدّ زند، اکنون هر کس از شما که مستحق همین حدّ است حدّ نزند، پس تمام مردم برگشتند و تنها خود آن بزرگوار با حسن و حسین ـعلیه السلام ـ زن را سنگسار نمودند[۱].

۳ـ حدّ لواط

روزی امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ در میان گروهی از اصحاب خود نشسته و به گفتگو مشغول بود، در این هنگام مردی نزد آن حضرت آمده گفت: یا امیرالمؤمنین! لواط کرده ام مرا پاک گردان.

آن حضرت ـعلیه السلام ـ به او فرمود: ای مرد! چنین سخنی مگو شاید اختلال حواس به تو دست داده باشد.

فردا صبح نیز نزد آن حضرت آمده و گفت: یا امیرالمؤمنین! لواط کرده ام مرا پاک کن.

باز امام ـعلیه السلام ـ به وی فرمود: ای مرد! به خانه ات برگرد، شاید حواس ـ پرتی عارضت شده و تا سه بار بعد از دفعهٔ اول نزد آن حضرت آمده و سخن خود را تکرار کرد، تا دفعهٔ چهارم که طبق قانون اسلام حدّ بر او ثابت شده بود، علی ـعلیه السلام ـ به وی فرمود: پیامبر خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ دربارهٔ مثل تو سه کیفر بیان فرموده و تو هر کدام را بخواهی اختیار کن. مرد گفت: آنها چیست؟

۱ـ فروع کافی، کتاب الحدود، باب آخر من صفة الرجم حدیث۱. تهذیب، باب حدود الزنا، حدیث۲۳. من لایحضر، باب ما یجب به التعزیر و... حدیث ۳۲.

فرمود: ۱ـ یک ضربه شمشیر هر جا برسد.
۲ـ بستن دست و پا و پرتاب از فراز کوه.
۳ـ سوزاندن با آتش.
مرد گفت: یا امیرالمؤمنین! کدامیك از اینها سخت‌ترست؟
فرمود: سوزاندن با آتش.
مرد گفت: یا امیرالمؤمنین! من همین را اختیار می کنم. آن حضرت به او فرمود: پس خودت را برای آتش آماده کن.

مرد برخاست و دو رکعت نماز به جای آورد و در تشهد نماز به درگاه خدا عرضه داشت: «خداوندا! من از گناه خود به سوی تو بازگشت نموده و از کیفر اخروی آن ترسیده به نزد جانشین پیامبرت و پسر عمّش آمدم و از او تقاضای پاک کردن نمودم و او مرا بین سه عقوبت مخیّر ساخت، خدایا! من سخت‌ترینش را برگزیده از تو می خواهم این عقوبت را کفّارهٔ گناهانم قرار دهی و مرا به آتش دوزخ نسوزانی» و آنگاه برخاسته با چشم گریان به طرف گودالی که برایش حفر کرده بودند رهسپار گردیده و شعله های فروزان آتش را نظاره می کرد. در این هنگام امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به وی فرمود: ای مرد! برخیز! که فرشتگان آسمان و زمین را به گریه آوردی و خداوند توبه ات را قبول کرد، برخیز و پس از این به چنین گناهی بازگشت مکن [1][2].

مؤلف: در روایت هفتم از فصل هفتم خواهد آمد که اگر مثبت حدّ، اقرار خود جانی باشد امام می تواند آن را ببخشد، واگر بیّنه باشد نمی‌تواند. والبته این هم اختصاص به امام معصوم ـعلیه السلام ـ دارد چنانچه امام باقر ـعلیه السلام ـ می فرماید: «غیر از امام کسی نمی‌تواند حدودی را که برای خداست عفو نماید».

۱ـ فروع کافی، باب آخر من حد اللواط، حدیث۱. تهذیب، باب الحدود فی اللواط، حدیث ۷.

۲ـ وعجب این که عمر بر خلاف مقررات دینی مردم را به اقرار به حدود تهدید می نموده، چنانچه روایت هفتم از فصل هفتم گویای این مطلب است.

فصل پنجم

قضاوتهای آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ در مواردی که واقع کاملاً مشتبه بوده است.

۱ـ زد وخورد در حال مستی

در زمان خلافت امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ به آن حضرت گزارش رسید که چهار نفر در حال مستی یکدیگر را با کارد مجروح نموده اند. امام ـعلیه السلام‌ـ دستور داد آنان را توقیف نموده تا پس از هشیاری به وضعشان رسیدگی کند، دو نفر از آنان در بازداشتگاه جان سپردند. اولیای مقتولین به نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ آمده و خواستار قصاص از زندگان شدند، آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ به آنان فرمود: شما از کجا می دانید که این دو نفر زنده ایشان را کشته اند و شاید خودشان یکدیگر را مجروح نموده و مرده اند؟

گفتند: نمی دانیم، پس شما خودتان با استفاده از دانش خدادادی تان بین آنان حکم کنید.

امام ـعلیه السلام‌ـ فرمود: دیهٔ آن دو مقتول به عهدهٔ هر چهار قبیله است و بعد از اخراج خونبهای زخمهای دو نفر زخمی، باقیمانده به اولیای آن دو مقتول ردّ

می گردد[(۱)(۲)].

۲ـ یک نفر در آب غرق شد

شش نفر در آب فرات سرگرم بازی بودند، یکی از آنان غرق شد، نزاع را نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ بردند، دو نفر از آنان گواهی دادند که آن سه نفر دیگر او را غرق کرده‌اند، و آن سه نفر گواهی دادند که آن دو نفر دیگر او را غرق کرده‌اند، امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ دیهٔ او را به پنج قسمت مساوی تقسیم نمود، دو قسمت به عهدهٔ آن سه نفری که دو نفر بر علیه ایشان گواهی داده‌اند، و سه قسمت به عهدهٔ آن دو نفری که سه نفر بر علیه ایشان گواهی داده‌اند(۳).

شیخ مفید در «ارشاد» پس از نقل این خبر می گوید: «در این قضیه هیچ قضاوتی تصور نمی شود که از قضاوت آن حضرت به صواب نزدیکتر باشد.»

۳ـ طعمهٔ شیر

شیری را در گودالی دستگیر کرده بودند، مردم برای تماشای شیر ازدحام

۱ـ شیخ مفید پس از نقل این خبر می گوید: این حکمی که آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ دربارهٔ آنان فرموده تنها حکمی است که برای رسیدن به واقع تصور می شود؛ زیرا گواهی نیست تا بدان وسیله قاتل از مقتول جدا شود. و نیز گواهی نیست تا ثابت کند قتل عمدی بوده، و این حکم در مورد قتل خطا و اشتباه در قاتل است؛ زیرا خونبهای کشتگان را بر هر چهار قبیله قرار داده و دیه زخمهای مجروحین را از آن کم کرده است، و مقصود آن حضرت از اینکه فرموده: دیهٔ آن دو مقتول بر قبایل چهارگانه است این است که دیهٔ هر دو تا با هم، وگرنه دیهٔ هر کدام از آنها بر سه قبیلهٔ دیگر است غیر از قبیلهٔ خودش. (مؤلف).

۲ـ ارشاد مفید، قضایاه ـعلیه السلام‌ـ فی خلافته، من لایحضر، کتاب الدیات، باب حکم الرجل یقتل الرجلین او... حدیث ۷. تهذیب، کتاب الدیات باب الاشتراك فی الجنایات، حدیث۵.

۳ـ ارشاد، مفید، قضایاه ـعلیه السلام‌ـ فی خلافته. فروع کافی، کتاب الدیات، باب الجماعة یجتمعون علی قتل واحد، حدیث ۶. تهذیب، کتاب الدیات، باب الاشتراک فی الجنایات، حدیث۳.

نمودند، یک نفر در نزدیکی گودال ایستاده بود، ناگهان قدمش لغزید و دست به دیگری زد و دومی به سومی و سومی به چهارمی و همه در گودال افتاده طعمهٔ شیر شدند. این ماجرا دریمن اتفاق افتاد، امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ نیز آنجا تشریف داشت، خبر به آن حضرت رسید، پس در بارهٔ آنان چنین قضاوت نمود، که اولی طعمهٔ شیر بوده و به علاوه باید یک سوم دیه به دومی بپردازد، و دومی نیز دو سوم دیه به سومی و سومی دیهٔ کاملی به چهارمی باید بپردازد.

رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ از این قضاوت خبردار گردیده فرمود: «اباالحسن به حکم خدا داوری نموده است»[1].

مؤلف: علت این تفصیل این است که نفر اول خودش افتاده، به علاوه افراد دیگری را با خود انداخته، از این جهت دیه ای طلب ندارد؛ زیرا مرگش مستند به خودش بوده است. و سبب مرگ نفر دوم ممکن است یکی از سه چیز باشد، کشیدن نفر اول و یا افتادن نفر سوم و یا چهارم بر روی او که خودش عامل آن بوده است بنابر این، احتمال استناد قتلش به نفر اول $\frac{1}{3}$ است و امام ـعلیه السلام ـ هم $\frac{1}{3}$ دیه اش را به عهدهٔ نفر اول قرار داده است، و اما نفر سوم ممکن است علت مرگش کشیدن و افتادن نفر چهارم بر روی او باشد که خودش عامل آن بوده و یا افتادن نفر اول و یا دوم بر روی او که عاملش نفر دوم بوده است وامام ـعلیه السلام ـ نیز دو سوم دیهٔ او را بر عهدهٔ نفر دوم گذاشته است. و اما نفر چهارم تمام علتّ مرگش مستند به نفر سوم بوده، بنابر این، تمام دیه اش بر عهدهٔ نفر سوم می باشد چنانچه امام ـعلیه السلام ـ حکم نموده است.

٤ ـ نشگون

و نیز در همان زمانی که امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ دریمن تشریف داشت به

---

۱ ـ ارشاد مفید، قضایاه ـعلیه السلام ـ فی حال حیاة النبی ـصلّی الله علیه وآله ـ ص۱۰۵. فروع کافی، ج۷، ص۲۸٦، حدیث۲. تهذیب، کتاب الدیات، باب الاشتراک فی الجنایات، حدیث ۲.

آن حضرت خبر رسید که دختری از روی بازیچه دختر دیگری را بر دوش گرفته و دختر سومی از پایینی نشگون گرفته و او بناگاه پریده و دختری را که بر دوش داشته انداخته ومنجرّ به مرگ او شده است.

امام ـعلیه السلام- فرمود: یک سوم دیهٔ مقتول به عهدهٔ آن دختری است که او را بر روی شانه برداشته و یک سوم دیگر به عهدهٔ دختری که از او نشگون گرفته، و یک سوم هم بر عهدهٔ خودش که بطور بازیچه و عبث سوار شده است. این خبر به سمع مبارک رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله- رسیده آن را تأیید نموده بر صحتش گواهی داد(۱).

۵- ودیعه

مردی دو دینار و دیگری یک دینار نزد شخصی به ودیعت نهادند، یک دینار آنها تلف شد. امیرالمؤمنین ـعلیه السلام- دربارهٔ آنان فرمود: یک دینار از دو دینار موجود به صاحب دو دینار اختصاص دارد و دینار دیگر نیز بالمناصفه بین آن دو تقسیم می شود(۲).

و نظیر این خبر است روایتی که شیخ صدوق و شیخ طوسی به امام صادق ـعلیه السلام- نسبت داده‌اند که دو نفر بر سر دو درهم با یکدیگر نزاع می کردند، یکی از آنان هر دو درهم را از خود می دانست و دیگری یکی از آنها را.

آن حضرت ـعلیه السلام- فرمود: کسی که مدّعی یک درهم است اعتراف دارد که از درهم دیگر حقی ندارد، و درهم دیگر که مورد نزاع است بین آنان بالمناصفه تقسیم می شود(۳).

وهمچنین نظیر آن را شیخ کلینی و صدوق و طوسی به امام محمد باقر ـعلیه

۱ـ ارشاد، مفید، قضایاه ـعلیه السلام- والنبی حیّ.

۲ـ من لایحضر، باب ۱۶، الصلح، حدیث۱۲. تهذیب، باب الصلح، حدیث۱۴.

۳ـ من لایحضر، باب الصلح، حدیث ۸. تهذیب، باب الصلح بین الناس،حدیث۱۲.

السلام- نسبت داده اند که از آن حضرت پرسیدند، مردی غلامی از دیگری خریده و فروشنده دو غلام به خریدار تسلیم نموده تا یکی از آنها را انتخاب کرده برای خود نگهدارد و دیگری را به صاحبش رد نماید و فروشنده قیمت غلام را نیز از مشتری تحویل گرفته است.

خریدار هر دو غلام را به طرف منزل می برده، اتفاقاً یکی از آن دو در بین راه گریخته است.آن حضرت فرمود: مشتری، غلام موجود را به صاحبش ردّ می کند ونصف قیمتی را که به فروشنده داده پس می گیرد و برای یافتن غلام جستجو می کند، اگر آن را یافت باز اختیار دارد هر کدام از آن دو را که می خواهد نگهدارد و آن نصف قیمت را که از فروشنده گرفته باز به وی ردّ نماید، و اگر غلام را پیدا نکرد از مال هر دو رفته، نصفش از فروشنده و نصفش از خریدار[۱].

۶- اقرار

شخصی اقرار کرد هزار درهم به یکی از دو نفر بدهکار است ولی طلبکار را مشخص نکرد و به همان حال از دنیا درگذشت، امیرالمؤمنین -علیه السلام- فرمود: اگر یکی از آن دو بخصوص گواه آورد که وی طلبکار است درهمها به او داده می شود وگرنه درهمها بالمناصفه بین آنان تقسیم می شوند[۲].

۷- تقسیم به نسبت شهود

دو مرد هر کدام مدعی مالکیت اسبی بود، یکی از آنان دو شاهد داشت و دیگری پنج شاهد؛ امیرالمؤمنین -علیه السلام- دو قسمت آن را برای نفر اول و پنج قسمت آن را برای نفر دوم قرار داد[۳].

۱- فروع کافی، کتاب المعیشة، باب نوادر، حدیث۱. تهذیب، ج۷، ص۸۲، حدیث ۶۸.

۲- فروع کافی، کتاب الوصایا، باب النوادر، حدیث ۵.

۳- فروع کافی، کتاب القضاء والاحکام، باب النوادر، حدیث ۲۳.

فصل ششم

قضایایی که ظاهر قضیه با واقع مختلف بوده است

۱ـ زنی حیله گر

زنی شب هنگام، خویشتن را شبیه کنیز مردی ساخت، مرد به خیال این که کنیز اوست با وی همبستر شد، ماجرا نزد عمر مطرح گردید، عمر قضیه را بر حضرت امیر ـعلیه السلام ـ عرضه داشت. آن حضرت فرمود: مرد را در پنهانی حدّ بزن و زن را آشکارا[۱].

مؤلف: این خبر حمل شده به این که آن حضرت می دانسته که مرد از واقع قضیه آگاه بوده و بطور دروغ پنهان کرده است.

۲ـ مردم آزاری

مردی به دیگری گفت: در خواب با مادرت محتلم شده ام، مرد برآشفته او را نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ برده و گفت: این مرد به من ناروا می گوید.

آن حضرت فرمود: چه گفته است؟

۱ـ فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث۱۳.

گفت: می گوید: با مادرم محتلم شده است.

حضرت علی ـعلیه السلام ـ به وی فرمود: تو هم اگر می خواهی او را عادلانه جزا دهی وی را برایت در آفتاب نگه می دارم سایه اش را تازیانه بزن؛ زیرا خواب مانند سایه است. ولی او را تازیانه می زنیم تا دگربار، مسلمانی را آزار ندهد[۱].

۱ـ فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث۱۹.

فصل هفتم

قضایایی که دارای احکام متعدد بوده و در ظاهر
یک حکم توهم شده است

۱ـ حکمهای گوناگون

پنج نفر را در حال زنا گرفته نزد عمر آوردند، عمر دستور داد بر همهٔ آنها حدّ جاری کنند، اتفاقاً امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ در آنجا حاضر و به قضیّه ناظر بود، پس به عمر رو کرده، فرمود: این حکم که دربارهٔ آنان گفتی صحیح نبود.

عمر گفت: پس خودتان بر آنان اقامهٔ حدّ کنید.

امام ـعلیه السلامـ یکی را پیش کشیده گردنش را زد و دومی را سنگسار نمود و به سومی صد تازیانه زد و به چهارمی پنجاه تازیانه، و پنجمی رافقط چند تازیانه. عمر در حیرت شده و مردم نیز درشگفت.

عمر گفت: یا اباالحسن! بر پنج نفر که همگی مرتکب یک جرم شده بودند پنج حدّ مختلف جاری کردی؟

آن حضرت ـعلیه السلامـ فرمود: اما نفر اول که گردنش را زدم کافر ذمّی بود که از شرایط ذمّه خارج شده و حکمش کشتن است؛ و نفر دوم که او را سنگسار کردم خودش زن داشت و زنایش محصنه بود و حکمش سنگسار است؛ و نفر سوم که به او صد تازیانه زدم زن نداشت؛ و نفر چهارم که به او نصف حدّ زدم غلام بود

و حکمش نصف حدّ است؛ و نفر پنجم که او را تعزیر نمودم دیوانه بود و حدّی نداشت ولیکن لازم بود به چند تازیانه تنبیه شود[۱].

بالمناسبه نقل می شود که: عبدالرحمن بن حسان بن ثابت و عبدالرحمن بن حکم بن ابی العاص یکدیگر را به زنا متهم کردند، ماجرایشان به معاویه رسید. معاویه به فرماندار خود، مروان دستور داد تا آنان را تنبیه کند. مروان، عبدالرحمن بن حسان را هشتاد تازیانه زد، وعبدالرحمن بن حکم را بیست تازیانه، بعضی به عبدالرحمن گفتند: این تبعیضی که مروان بین تو و برادرش روا داشته فرصتی است که مراتب را به معاویه گزارش کرده تا مروان را مجازات کند. عبدالرحمن بن حسان در پاسخ آنان گفت: به خدا سوگند چنین نخواهم کرد؛ زیرا مروان به من حدّ مردان آزاد زده و برادرش را نصف حدّ برده، و با اشاعهٔ این سخن،دل مروان را به درد آورد![۲]

۲ـ زنای نابالغ

پسری نابالغ با زنی شوهردار زنا کرد، عمر دستور داد زن را سنگسار کنند. امیرالمؤمنین به وی فرمود: سنگساری بر او روا نیست تنها او را تازیانه می زنند؛ زیرا زنا کننده نابالغ بوده است[۳].

۳ـ اشتباه عمر!

مردی یمنی، که زنش در یمن بود، در مدینه زنا کرد، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ به وی فرمود: سنگساری بر او روا نیست؛ زیرا از زنش غایب بوده و باید بر او حدّ جاری شود. در این وقت عمر گفت: «خدا

۱ـ فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث۲۶. تهذیب، کتاب الحدود، حدود الزنا، حدیث۱۸۸.

۲ـ کامل مبرد، ج۱،ص۱۵٤.

۳ـ مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی.

مرا زنده نگذارد برای مشکلی که ابوالحسن در آن نباشد»[۱].

٤ـ اقرار از روی تهدید

زنی آبستن را که به زنا متهم بود نزد عمر آوردند، عمر از او پرسش کرد، زن به زنای خود اعتراف نمود، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، در حالی که زن را می بردند امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ به آنان برخورد نموده به مأموران فرمود: به این زن چکار دارید؟

گفتند: عمر فرمان قتلش را داده است!

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ آنان را نزد عمر برگردانده به او فرمود: آیا تو گفته‌ای این زن سنگسار شود؟

عمر گفت: آری؛ زیرا او به زنای خود اقرار کرد. امام ـعلیه السلام‌ـ به او فرمود: این زن خودش گناهکار است و حق داری دربارهٔ او چنین حکم کنی، اما بر طفلی که در شکم دارد چه حقّی داری؟ و گمانم او را ترسانده‌ای و در نتیجه اقرار کرده است.

عمر گفت: آری، چنین بوده است.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ به وی فرمود: آیا از رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ نشنیدی که فرمود: «کسی که از روی شکنجه اقرار کند حدّی بر او نیست، وکسی که با حبس و تهدید اعتراف کند اقرارش نافذ نیست».

عمر زن را آزاد نمود و گفت: زنان جهان عاجزند از این که پسری مانند علی بن ابیطالب بزایند. سپس گفت: «لولا علیّ لهلك عمر؛ اگر علی نبود عمر هلاک می شد»[۲].

* * *

۱ـ مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی.
۲ـ کشف الغمه، ج۱، ص۱٤۹.

۵ـ اهمیت بیت المال

دو غلام که یکی از بیت المال و دیگری از مردی بود، از اموال بیت المال دزدی کردند، امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ فرمود: بر غلام بیت المال حدّی نیست؛ زیرا بعضی از مال خدا بعض دیگرش را خورده و آن دیگر را پیش خوانده دستش را قطع کرد سپس فرمود: به او گوشت و روغن بخورانند تا زخمش خوب شود[۱].

۶ـ زندانی کردن دزد

دزدی را نزد عمر آوردند، عمر یک دستش را قطع کرد، بار دیگر دزدی نموده او را نزد عمر آوردند، یک پایش را قطع کرد؛ بار سوم نیز عمر خواست دست دیگرش را قطع کند، امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ به وی فرمود: چنین نکن؛ زیرا یک دست و یک پایش را بریده‌ای و لیکن او را زندانی کن[۲].

۷ـ عفو از حدّ

مردی نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ آمده و به دزدی خود اعتراف نمود. امام ـعلیه السلام‌ـ به وی فرمود: آیا چیزی از قرآن می دانی؟

گفت: آری، سورهٔ «بقره» را می دانم.

فرمود: دستت را در عوض آن سوره به تو بخشیدم.

اشعث گفت: آیا حدّی از حدود خدا را تعطیل می کنی؟

علی ـعلیه السلام‌ـ به وی فرمود: تو از احکام خدا چه می دانی؟ و آنگاه فرمود: اگر مثبت حدّ، گواه و شاهد باشد امام نمی تواند از آن درگذرد، ولی اگر مثبت حدّ، اقرار خود جانی باشد امام اختیار دارد می تواند او را عفو کند و یا به او حدّ بزند[۳].

۱ـ فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث۲٤.

۲ـ مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی.

۳ـ من لایحضر، کتاب الحدود، حد السرقة حدیث۹.

۸ـ حیوان سرکش!

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ جنایتهای حیوان سرکش را در اولین دفعه موجب ضمان نمی دانست ولی در نوبتهای بعد صاحبش را ضامن می کرد.

مؤلف: علت عدم ضمان در دفعهٔ اول عدم علم صاحب اوست، ولی در دفعات بعد، چون صاحبش از حال حیوان با خبر بوده وظیفه داشته از او مراقبت کند[۱].

۱ـ فروع کافی، کتاب الدیات، باب ضمان ما یصیب الدواب، حدیث ۱۳.

فصل هشتم

قضایایی که به صورت ظاهر داخل درموضوعی بوده و واقعاً خارج بوده است

۱ـ پدر و مادر سیاه و فرزند سفید!

مردی همسرش را نزد عمر برده وگفت: خودم و این زنم سیاه هستیم و او پسری سفید زاییده است.

عمر به مجلسیان گفت: نظر شما در این قضیه چیست؟

گفتند: زن باید سنگسار شود؛ زیرا او و شوهرش سیاهند و فرزندشان سفید. عمر دستور داد زن را سنگسار کنند، مأموران زن را به جهت سنگسار می بردند در بین راه امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ به آنان برخورد نموده و به زن و شوهر فرمود: مطلب شما چیست؟ آنان قصّهٔ خود را بیان داشتند.

آن حضرت ـعلیه السلامـ به مرد رو کرده و فرمود: آیا زنت را متّهم می سازی؟

گفت: نه.

فرمود: آیا در حال قاعدگی با او همبستر شده ای؟

گفت: آری، یک شب ادّعا می کرد که قاعده است و من گمان می کردم به جهت سرما عذر می آورد پس با او همبستر شدم.

آن حضرت ـعلیه السلامـ به زن رو کرده و فرمود: آیا شوهرت در آنحال با تو

نزدیکی کرده است؟ گفت: آری.

پس علی -علیه السلام- به آنان فرمود: برگردید که این فرزند پسر شماست و علت سفید شدنش این است که خون حیض بر نطفه غلبه کرده است و وقتی که بزرگ شود سیاه می گردد، و طبق فرمودهٔ آن حضرت پس از بزرگ شدن سیاه گردید(۱).

۲- فرزند از توست

مردی نزد حضرت امیر-علیه السلام- آمده گفت: یا امیرالمؤمنین! من همیشه به هنگام آمیزش با همسرم عزل می کرده‌ام و اکنون می بینم او آبستن شده است.

آن حضرت -علیه السلام- به وی فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا هیچ برایت اتفاق افتاده که پس از آمیزش اولّ بدون این که بول کنی مجدّداً با او آمیزش نموده باشی؟

گفت: آری، چنین شده است.

امام -علیه السلام- به او فرمود: فرزند از خودت می باشد(۲)(۳).

۳- استدلال به قرآن

هنگامی که هیثم از بعض غزوات به خانهٔ خود بازگشت پس از شش ماه تمام زنش فرزندی به دنیا آورد. هیثم فرزند را از خود ندانسته وی را نزد عمر برد وقصّه را

۱- فروع کافی، کتاب النکاح، باب النوادر، حدیث۴۶.

۲- وجه این که فرزند به او ملحق می شود این است که چون پس از آمیزش اول بول نکرده بقایایی از نطفه در مجرای او باقیمانده، و در دفعهٔ دوم، رحم آنها را جذب نموده است.

و ظاهراً این علتی که امام -علیه السلام- به او فرموده تنها جنبهٔ اقناعی داشته؛ زیرا اگر بعد از آمیزش اول هم بول کرده بود باز هم فرزند به او ملحق بود؛ زیرا گاه می شود بدون اینکه مرد متوجه شود نطفه به رحم زن پیشی می گیرد؛ چنانچه اخبار دیگری بر این معنی دلالت دارد. (مؤلف).

۳- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافة عمر.

برایش بیان داشت. عمر دستور داد زن را سنگسار کنند. اتفاقاً پیش از آن که او را سنگسار کنند، امیرالمؤمنین -علیه السلام- او را دید و از قضیه باخبر گردید، پس به عمر فرمود: باید بگویی زن راست می گوید؛ زیرا خداوند در قرآن می فرماید: «وَحَمْلُهُ وَفِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهراً؛[1] مدت حمل و از شیر گرفتن فرزند، سی ماه است»

و در آیهٔ دیگر می فرماید: «والوالداتُ يُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ؛[2] مادران فرزندان خود را دو سال تمام شیر می دهند».

ووقتی که بیست و چهار ماه دوران شیر دادن از سی ماه کم شود شش ماه می ماند که کمترین دوران حاملگی است.

عمر گفت: «اگر علی نبود عمر به هلاکت می رسید» و زن را آزاد نمود[3].

٤ـ آبستنی دختر

در زمان خلافت عثمان پیرمردی دختری را به همسری گرفت پس از مدتی دختر آبستن گردید، پیرمرد حمل را انکار می کرد، ماجرا را به نزد عثمان بردند ولی حکم مسأله بر عثمان مشتبه گردید و از دختر پرسید؛ آیا او هنوز دوشیزه است، دختر به این مطلب اقرار نمود. عثمان دستور داد وی را حدّ زنند.

امیرالمؤمنین -علیه السلام- این را شنید، پس به عثمان فرمود: شاید موقعی که پیرمرد آمیزش نموده رحم زن نطفه را جذب کرده و آبستن شده است، بدون اینکه منجر به افتضاض شود مرد تصدیق کرد و گفت: آری، من همیشه نطفه ام را در ابتدای رحم ریخته ام، بدون اینکه افتضاض حاصل شود.

امیرالمؤمنین -علیه السلام- فرمود: حمل از همین پیرمرد است و باید در سزای انکاری که کرده عقوبتی تأدیبانه شود. و عثمان نیز طبق داوری آن حضرت حکم

۱ـ سورهٔ احقاف، آیهٔ ١٤.

۲ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۳۳.

۳ـ مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافة عمر. ارشاد، مفید، ص۱۱۰.

کرد[۱].

۵- اتهام به زنا

دختری را که به زنـا متهم بود نزد امیرالمؤمنین -علیه السلام- آوردند، آن حضرت به چند زن دستور داد دختـر را معاینه کننـد. آنان پس از رسیدگی گفتند: وی باکره است.

امام -علیه السـلام- فرمود: من هرگز بر دختر باکره حدّ زنا جاری نمی کنم. و آن حضرت گواهی زنان را در مثل چنین مواردی کافی می دانست[۲].

۶- اجبار به زنا

مرد و زنی را که زنا کـرده بودند نزد امیرالمؤمنین -علیه السلام- آوردند زن سوگند یـاد می کرد که مرد او را بر آن عـمل مجبور ساختـه است، آن حضرت -علیه السلام- ادّعایش را پذیرفت و حدّ را از او برداشت.

امام باقر(ع) -ناقل حدیث- می فرماید: اگر از قضات این زمان چنین قضیه ای را بپرسند می گویند: ادّعای زن پذیرفته نیست[۳].

۷- بر سه دسته تکلیفی نیست

زن دیـوانهٔ آبسـتنـی را کـه زنـا داده بـود نزد عـمر آوردنـد، عـمـر دسـتور داد او را سنگسار کنند، امـیرالمؤمنین -علیه السلام- به عمر فرمود: آیا از رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- نشنیدی که فرمود: بر سه دسته تکلیفی نیست ۱- دیوانه تا عاقل شود[۴]...

۱- ارشاد، مفید، ص۱۱۲.

۲- فروع کافی، کتاب الشهادات، باب النوادر، حدیث ۱۰.

۳- فروع کافی، کتاب الحدود، باب المستکرهه، حدیث۱.

٤- مناقب، خوارزمی، الفصل التاسع فی علمه (ع)، حدیث ۱.

۸ـ معذوریت

چند نفر نزد عمر آمده گواهی دادند که فلان زن با مردی اجنبی در بیابانی زنا کرده است، آن زن شوهر داشت. عمر دستور داد او را سنگسار کنند.

زن به درگاه خدا عرضه داشت: خدایا! تو می دانی که من بی گناه هستم.

عمر از گفتارش خشمگین شده گفت: آیا شهود را تکذیب می کنی؟ امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ که ناظر قضیّه بود فرمود: زن را برگردانید شاید در ارتکاب این عمل معذور بوده است. زن را برگرداندند و از حالش پرسش نمودند.

زن گفت: روزی من و مرد همسایه شتران خود را به چرا می بردیم و چون شتران من شیر نداشتند مقداری آب به همراه خود بردم، در بین راه آبم تمام شد و زیاد تشنه بودم، از مرد همسایه آشامیدنی خواستم، وی تقاضایم را نپذیرفت، مگر این که با او زنا کنم، من از این کار ابا داشتم تا این که نزدیک بود از تشنگی هلاک شوم، پس با کراهت به زنای او تسلیم شدم.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ فرمود: الله اکبر! «فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَلاعادٍ فَلا اِثْمَ عَلَيه؛[۱] کسی که مضطر شود اگر بدون نافرمانی وستم مرتکب گردد گناهی بر او نیست».

عمر چون این را شنید زن را آزاد نمود[۲].

۹ـ مفهوم سخن

مردی و زنی را نزد عمر آوردند، مرد به زن گفته بود: زناکار! زن نیز به او گفته

۱ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷۳.

۲ـ ارشاد، مفید،قضایاه (ع) فی خلافة عمر.

فروع کافی، کتاب النکاح، ابواب المتعة، باب النوادر، حدیث۸. من لایحضر، کتاب الحدود، باب ما یجب به التعزیر و...، حدیث ۴۰.

بنا به نقل مفید (ره) این خبر مورد اتفاق خاصه و عامه است.

بود تو از من زنـا کـارتری. عمر دستـور داد هر دو را تازیانه زنـند. اتفاقاً امـیرالمؤمنـین ـعلیه السلام- در آنجا حضور داشت فرمود: شتاب مکنید، زن مستحق دو حدّ است و بـر مـرد حدّی نیسـت، سـزای زن دو حـدّ اسـت؛ زیرا اوّلاً: بـه آن مـرد تـهـمت زده و مستوجب حدّ افـتراء شده است. وثانـیاً: به زنای خود اقرار کرده که به مرد می گوید: تو از من زناکارتری؛ یعنی، من هـم زناکارم ولی کمـتر، و از این جهت مستحق حدّ زنـا هـم گـردیـده است. و آنـگـاه فـرمـود: از نـاحـیـهٔ دوم حـد کـامـلـی بـه او زده نمی شود[۱][۲].

۱ـ علّت این که از نـاحیهٔ دوم حدّ کاملی به او زده نمی شود؛ زیرا حدّ زنا با چهار دفعه اقرار ثابت می شود، و زن تنهـا یک بـار اقرار کرده بـود، و علـت این که حـدّ افتراء از مرد ساقط گـردید؛ زیرا به سبب اقرار زن به زنای خود تهمت مرد منتفی گردید.

۲ـ مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی.

فصل نهم

قضایایی که احکام متعدد داشته و کوته‌فکران بیش از یک حکم نفهمیده‌اند

۱ـ کیفر لواط شده

مرد لواط شده‌ای را نزد عمر آوردند، عمر تصمیم گرفت او را تازیانه زند و از گواهان پرسید، آیا شما دیدید با او لواط شد؟ گفتند: آری. عمر در حکم آن درمانده گردید، از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ پرسش نمود.

علی ـعلیه السلام‌ـ لواط کننده را خواست ولی او را ندید، آنگاه فرمود: باید گردنش زده شود، گردنش را زدند.

عمر گفت: او را بردارید.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ فرمود: یک عقوبت دیگر او مانده.

عمر گفت: آن چیست؟

امام ـعلیه السلام‌ـ فرمود: یک بستهٔ هیزم بخواه و او را در وسط آن قرار ده به آتش بسوزان!

و در روایتی دیگر آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ می فرمود: اگر مجرمی استحقاق دوبار سنگساری را داشت هرآینه لواط کار دوبار سنگسار می شد[1].

۱ـ فروع کافی، کتاب الحدود، باب حد اللواط، حدیث۵. تهذیب، کتاب الحدود، حدّ اللواط حدیث۲.

۲ـ کیفر میگساری در ماه رمضان

نجاشی شاعر، در روز ماه رمضان شراب نوشیده او را نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ آوردند، آن حضرت ـعلیه السلام ـ هشتاد تازیانه به او زد، شب او را بازداشت نموده بامدادان نیز او را طلبیده بیست تازیانهٔ دیگر زد.

نجاشی گفت: یا امیرالمؤمنین! آن هشتاد تازیانه که به من زدی کیفر شراب نوشیدنم بود، ولی سبب این بیست تازیانهٔ دوم را نفهمیدم؟!

حضرت ـعلیه السلام ـ فرمود: بخاطر بی حرمتی و بی اعتنائی تو بود نسبت به ماه رمضان[۱].

۱ـ فروع کافی، کتاب الحدود، بابُ ما یجب فیه الحد فی الشراب، حدیث۱۵.

فصل دهم

احکام قضایای مشتبه

۱ـ پیشوایی نااهلان

هنگامی که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ از دنیا رحلت نمود و ابوبکر خلیفه شد، روزی مردی را که شراب نوشیده بود نزد او آوردند تا بر او حدّ جاری کند. ابوبکر به وی گفت: آیا شراب نوشیده ای؟

گفت: آری.

ابوبکر: چرا نوشیده ای با این که آن حرام است؟!

مرد: من مسلمان هستم و منزلم در نزدیکی قصبه ای واقع است که اهل آن سامان،شراب نوشیده و آن را حلال می شمرند، و من هرگز از حرام بودن آن اطلاعی نداشته ام، و اگر می دانستم در دین اسلام حرام است حتماً از آن اجتناب می ورزیدم.

ابوبکر به عمر رو کرده گفت: در این باره چه می گویی؟

عمر گفت: مشکلی است که علاج آن با علی ـعلیه السلام ـ است.

ابوبکر به غلام خود گفت: برو علی را به اینجا بخوان.

عمر گفت: ما نزد او می رویم.

پس برخاسته همگی به نزد آن حضرت رفتند وسلمان فارسی (رض) نیز در محضرش حضور داشت، آنان قصّه را به سلمان گفتند وسلمان جریان را بر امام ـعلیه السلام ـ عرضه داشت؛ حضرت به ابوبکر فرمود: مردی با او بفرست تا وی را به تمام خانه های مهاجر و انصار بگرداند و هر کس که آیهٔ تحریم شراب را از قرآن برایش خوانده گواهی دهد، و اگر کسی نخوانده حدّی بر او نیست. ابوبکر دستور آن حضرت را اجرا کرد و هیچ کس به آن گواهی نداد و مرد آزاد شد.

سلمان گفت: یا امیرالمؤمنین! این گروه را ارشاد و هدایت کردید، آن حضرت ـعلیه السلام ـ فرمود: آری، خواستم تأکید و توصیهٔ این آیه را در حق خود و اینان تجدید کنم: «اَفَمَنْ یَهْدی اِلَی الحق اَحَقُّ اَنْ یتَّبَعَ اَمَّنْ لایَهِدّی اِلاّ یُهْدیٰ فَمٰالَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ»[1].

«آیا کسی که به سوی حق هدایت می کند شایسته‌ترست که پیروی بشود یا کسی که هدایت نمی یابد مگر این که او را رهبری کنند، شما را چه می شود! چگونه حکم می کنید؟!»[2][3].

بالمناسبة نقل می شود که:

در «اغانی» آورده: «منظور بن زبان» با زن پدر خود «ملیکه» دختر سنان مری ازدواج نموده از او هاشم و عبدالجبار وخوله بهم رسید. تا زمان خلافت عمر، ماجرای او به عمر رسید، عمر او را احضار نموده جریان را از او پرسید، او به اصل قضیه اعتراف نموده ولی مدّعی شد که از حرمت آن اطلاعی نداشته است، عمر او را بازداشت نموده تا به هنگام نماز عصر، و آنگاه او را بر این ادعایش سوگند داد و او

۱ـ سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۵.

۲ـ امام صادق علیه السلام ـ می فرماید: هیچ کس پیش از امیرالمؤمنین(ع) این گونه قضاوت ننموده و این اولین قضاوت آن حضرت(ع) پس از وفات رسول خدا(ص) بوده است. و شیخ مفید (ره) در «ارشاد» آورده: این خبر مورد اتفاق خاصه و عامه است.

۳ـ فروع کافی، کتاب الحدود، باب من زنی او سرق او شرب الخمر بجهالة، حدیث٤. ارشاد، مفید، قضایاه(ع)، فی عهد ابی بکر، ص۱۰۷.

چهل بار قسم یاد نموده او را آزاد کرد و آنان را از یکدیگر جدا نمود[1].

مؤلف: ولی اینجا چه جای «قسامه» است!

۲- گواهی مرد خصی

«قدامة بن مظعون» شراب نوشیده او را نزد عمر آوردند، دو نفر بر آن گواهی دادند؛ یکی «عمرو تمیمی» که خصی بود، و دیگری «معلی بن جارود»، یکی از آنان گواهی داد که او را در حال نوشیدن شراب دیده، و دیگری که او را در حال قی کردن شراب. عمر جمعی از اصحاب رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ را طلبیده تا او را در حل این مشکل یاری دهند، امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ نیز با آنان تشریف آورد. عمر به آن حضرت رو کرده و گفت: یا اباالحسن! نظر شما در این قضیه چیست؟ زیرا شما همان کسی هستید که پیامبر خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ در حقتان فرموده: «یا علی! قضاوت تو از تمام این امت صحیح‌تر، و دانشت زیادتر می باشد» و اکنون این دو شاهد در شهادتشان اختلاف است.

حضرت امیر ـ علیه السلام ـ فرمود: در گواهیشان اختلافی نیست. و آن کسی که بر قی کردن شهادت داده بر آشامیدن گواهی داده است؛ زیرا قطعاً شراب نوشیده که آن را قی کرده است.

باز عمر گفت: آیا گواهی مرد خصی پذیرفته می شود؟

امام ـ علیه السلام ـ فرمود: آری. نداشتن ریش مانند نداشتن بعض از اعضای دیگر است و زیانی به شهادت نمی رساند[2].

۳ـ مخالفت مغرضانه

کنیزی که با مولای خود قرارداد مکاتبه بسته و $\frac{3}{4}$ او آزاد شده بود زنا کرد، او

۱ـ اغانی، ج۱۱، ص۹۹.

۲ـ فروع کافی، کتاب الشهادات، باب النوادر، حدیث ۲.

را نزد عثمان بردند و بر زنایش گواهی دادند. عثمان در کیفیّت حدّ او درمانده گردید. مسأله را از امیرالمؤمنین پرسش نمود. آن حضرت فرمود: تازیانه‌هایی که به او زده می شود باید به نسبت آزادی و بردگیش تقسیم شود. عثمان همین مسأله را از زید بن ثابت نیز پرسید.

زید گفت: کنیز را به حساب بردگی تازیانه می زنند.

امیرالمؤمنین به زید فرمود: چرا به حساب بردگان تازیانه زنند با این که $\frac{3}{4}$ او آزاد شده است؟ و حالا که می خواهند به یک ترتیب او را تازیانه زنند چرا به حساب آزادها تازیانه نزنند که آن بیشتر است؟

زید گفت: اگر چنین باشد پس در مورد ارث نیز باید سهم آزاد ببرد.

امام ـعلیه السلام ـ (بطور جدل) به او فرمود: آری همین طور است. زید پاسخی نداشت، ولی عثمان طبق گفتهٔ زید حکم کرد با این که حجت بر او تمام و حقیقت آشکار شده بود[1].

۴ـ بازی دو کودک

در زمان خلافت امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ دو کودک سرگرم بازی بودند یکی از آنان چوبدستی تیز خود را پرتاب نموده دندان همبازی خود را شکست. ماجرا نزد حضرت امیر ـعلیه السلام ـ مطرح گردید. کودک زننده گواه آورد که به هنگام پرتاب اعلام خطر کرده است. امام ـعلیه السلام ـ قصاص را از او برداشت و فرمود: کسی که درموقع ورود خطر اعلام کند معذور است[2].

۵ـ وصیّت به ثلث

مردی که به ثلث وصیت کرده بود بطور خطا کشته شد. امیرالمؤمنین ـعلیه

۱ـ ارشاد، مفید، قضایاه (ع) فی خلافة عثمان.

۲ـ فروع کافی، کتاب الدیات، باب من لادیة له، حدیث۷. من لایحضر، باب من لادیة له، حدیث۶.

السلام- فرمود: $\frac{1}{3}$ خونبهایش نیز جزء وصیتش می باشد[۱].

۶ـ دیهٔ فرزند به عهدهٔ توست!

از زنی بدکار نزد عمر گزارش دادند، عمر ابتداء او را تهدید نموده آنگاه احضارش کرد. زن سخت بهراسید و از شدت فزع او را درد زاییدن عارض شده به خانه ای پناه برد و پسری از او متولد گردید نوزاد پیوسته گریه می کرد تا این که درگذشت، عمر از شنیدن این خبر بسیار ناراحت گردید، ترسی فوق العاده به او دست داد، گروهی از مجلسیان او را دلداری داده و گفتند: ای خلیفه! چیزی بر تو نیست. عمر گفت: بروید و مسأله را از علی -علیه السلام- بپرسید، وچون پرسیدند حضرت -علیه السلام- به آنان فرمود: اگر اجتهاد کرده این حکم را به او گفته اید به حق نرسیده اید، واگر بدون تأمل گفته اید باز هم خطا کرده اید. و آنگاه به عمر فرمود: دیهٔ فرزند بر عهده ات می باشد[۲].

۷ـ تخییر در حق

مردی چشم شخص یک چشمی را کور کرد، حضرت امیر-علیه السلام- مجنّی علیه را بین دو حق مخیر ساخت؛ ۱ـ کور کردن یک چشم جانی با گرفتن دیهٔ یک چشم.

۲ـ گرفتن یک دیهٔ کامل و عفو از قصاص[۳].

۸ـ تأخیر حدّ

امیرالمؤمنین -علیه السلام- فرمود: اجرای حدّ بر چهار دسته از زنان تا وقت

۱ـ تهذیب، کتاب الدیات، باب الزیادات، حدیث ۸.

۲ـ فروع کافی کتاب الدیات باب النوادر. تهذیب کتاب الدیات،باب الزیادات حدیث۶. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید.

۳ـ فروع کافی، کتاب الدیات، باب دیة عین الاعمی، حدیث۱. تهذیب، کتاب الدیات، دیة عین الاعور و...، حدیث۲.

معینی تأخیر می شود؛ از زن مستحاضه، حائض ونفساء تا پاک شوند واز زن آبستن تا فرزندش را بزاید[۱].

۹ـ تأدیب

مردی را که مرد دیگر را در رختخوابش دیده بودند نزد حضرت امیر ـعلیه السلام ـ آوردند، آن حضرت ـعلیه السلام ـ دستور داد او را در مدفوعش آلوده سازند[۲].

حسین بن خالد می گوید: از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ پرسیدم از حکم کسی که مرتکب زنای محصنه شده و در موقع سنگسار شدن فرار نموده آیا بازگردانده می شود یا نه؟

آن حضرت ـعلیه السلام ـ فرمود: در یک صورت بازگردانده می شود و در صورت دیگر نه، اگر سبب حدّ زدنش اقرار خودش بوده او را برنمی گردانند، واگر بیّنه بوده و خودش انکار می کرده او را برگردانده وحدّ کاملی به او می زنند.

سپس فرمود: این تفصیلی است که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ آن را فرموده، در هنگامی که «ماعز بن مالک» نزد آن حضرت به زنای خود اعتراف نموده و در موقع اجرای حدّ فرار کرد، پس «زبیر بن عوام» ساق شتری به طرف او پرتاب نموده او را به زمین افکند و مردم دورش را گرفته و او را کشتند، وآنگاه پیامبر ـصلّی الله علیه وآله ـ را از قضیه خبر دادند. آن حضرت فرمود: چرا ماعز را به حال خود نگذاشتید؟ زیرا او خودش به گناهش اعتراف کرده بود و در این صورت اگر فرار کند باز خواهد آمد و سپس فرمود: «اما اگر علی ـعلیه السلام ـ نزد شما بود هرگز گمراه نمی شدید» و خونبهای او را از بیت المال به اولیایش داد[۳].

۱ـ جعفریات، کتاب الطهارت، باب دفع الحد عن الحائض، ص۲۵.

۲ـ من لایحضر، کتاب الحدود، باب ما یجب به التعزیر و...، حدیث۲۸.

۳ـ فروع کافی، کتاب الحدود، باب صفة الرجم، حدیث۵.

۱۰ـ آزمایش ادّعا

زنی ادّعا کرد که در یک ماه سه بار عادت شده است، امیرالمؤمنین ـعلیه السلام- فرمود: از آشنایان محرمش بپرسند آیا در ماههای گذشته نیز چنین بوده یا نه؟ و چنانچه بر آن گواهی دادند ادّعایش پذیرفته می شود وگرنه دروغ گفته است(۱).

۱۱ـ من هم بیش از این پاسخی نداشتم

روزی حضرت امام حسن ـعلیه السلام- در مجلس پدر نشسته بود، ناگهان گروهی وارد شده از آن حضرت جویای امیرالمؤمنین شدند. امام حسن ـعلیه السلام- به آنان فرمود: مطلب شما چیست؟ آن را بگویید.

گفتند: مردی با همسر خود همبستر شده و آنگاه زن با دوشیزه‌ای مساحقه نموده و او آبستن شده است، حکمش چیست؟ امام حسن ـعلیه السلام- فرمود: مشکلی است که علاج آن با اباالحسن است و من پاسخ شما را می گویم اگر صحیح بود از جانب خداوند و امیرالمؤمنین است و اگر خطا بود از سوی خودم می باشد و امیدوارم اشتباه نکنم؛ اوّلاً: آن زن باید مهر دختر را بپردازد؛ زیرا با زاییدن بکارتش زایل می شود. وثانیاً: زن باید سنگسار شود چون با داشتن شوهر،مرتکب گناه بزرگی شده است، و پس از آن که دختر،فرزند را زایید بر او حدّ زنا جاری می کنند و فرزند را به صاحب نطفه ردّ می نمایند.

آن جماعت برگشته اتفاقاً امیرالمؤمنین را در بین راه ملاقات نمودند، آن حضرت ـعلیه السلام- به ایشان فرمود: از فرزندم حسن چه پرسیدید و او به شما چه پاسخ داد؟

آنان سؤال و جواب را عرضه داشتند، آن حضرت ـعلیه السلام- فرمود: اگر این مسأله را از من می پرسیدید من هم بیش از این پاسخی نداشتم(۲).

۱ـ تهذیب، باب عدد النساء، حدیث۱۷۵.

۲ـ فروع کافی، کتاب الحدود، باب بعد باب الحد فی السحق، حدیث۱.

۱۲ـ چنین جنایتی در این نواحی روی نداده

«ابن ابی الجسری» مردی را دید که با همسرش زنا می کند، او را به قتل رساند. وی را به محکمه قضات آن دیار گسیل داشته، آنان پاسخش را ندانستند از این رو معاویه، ماجرا را به «ابوموسی اشعری» نگاشت تا ابوموسی مسأله را از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ سؤال کند، و چون پرسید، حضرت ـعلیه السلام ـ به او فرمود: به خدا سوگند! چنین جنایتی در این نواحی روی نداده، بگو ببینم این قضیه از کجا به تو رسیده است؟

ابوموسی گفت: معاویه آن را برایم نوشته است.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: اگر قاتل چهار نفر گواه بیا ورد که برای او گواهی دهند، چیزی بر او نیست، وگرنه باید دیهٔ مقتول را به اولیائش بپردازد[۱].

۱۳ـ اینجا بایست تا علی بیاید

مردی نزد عمر آمده و گفت: پیش از آنکه مسلمان شوم زنم را یک بار طلاق داده ام، و بعد از آن که مسلمان شده ام نیز دو دفعه. (حال می توانم با او ازدواج کنم و یا محلّل لازم است؟) عمر ساکت ماند. مرد گفت: پس چه می گوئی؟

عمر گفت: اینجا بایست تا علی بیاید.

آن شخص ایستاد تا هنگامی که امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ تشریف آورد. عمر به آن مرد رو کرده گفت: حالا مسأله ات را از علی بپرس. آن حضرت در پاسخ او فرمود: اسلام منهدم می سازد هرچیزی را که در حال کفر واقع شده، تو می توانی یک بار دیگر با زنت ازدواج نمایی(۲).

* * *

۱ـ من لایحضر، کتاب الدیات، باب النوادر، حدیث۹.

۲ـ مناقب، سروی، قضایاه ـعلیه السلام ـ فی عهد الثانی، ج۱، ص۴۹۵.

۱۴ـ شمارهٔ طلاقهای کنیزان

سروی در «مناقب» آورده: مردی نزد عمر آمده و از شمارهٔ طلاقهای کنیزان پرسش نمود، عمر جوابش را نداد و به امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ رو کرده و عرضه داشت: چند دفعه طلاق به این مرد بگویم؟ آن حضرت با دو انگشت اشاره کرد؛ یعنی دو دفعه.

عمر به آن مرد گفت: آیا این مرد را می‌شناسی؟ گفت: نه.

عمر گفت: این مرد علی بن ابیطالب صاحب مجد و بزرگی است[۱].

۱۵ـ عثمان ندانست

مردی دو زن داشت؛ یکی از انصار و دیگری از بنی هاشم، زن انصاریش را طلاق گفته و پس از چندی درگذشت. زن انصاری نزد عثمان گواه آورد که هنگام مردن شوهر در عدهٔ طلاق بوده و از او ارث می‌برد، عثمان حکمش را ندانست و آنان را به نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ برد، آن حضرت در پاسخ مسأله فرمود: اگر زن انصاری سوگند یاد می کند که درموقع وفات شوهر سه دفعه حیض از طلاقش نگذشته از او ارث می برد وگرنه ارث نمی‌برد.

عثمان به زن هاشمی رو کرده و گفت: این قضاوت که شنیدی قضاوت پسر عمت علی بود آیا آن را قبول داری؟

گفت: آری، واینک زن انصاری سوگند یاد کند و ارث ببرد. ولی زن انصاری از قسم خوردن امتناع ورزید و از میراث صرفنظر کرد[۲].

* * *

۱ـ مناقب، سروی، قضایاه ـعلیه السلام‌ـ فی عهد الثانی، ج۱، ص۵۰۰.

۲ـ مناقب، سروی، قضایاه ـعلیه السلام‌ـ فی عهد عثمان، ج۱، ص۵۰۱.

۱۶ـ فرق سگ و گوسفند

مردی اعرابی از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ پرسید؛ سگی را دیدم با گوسفندی جستن کرد و از آنها حملی به هم رسید، آیا این حمل به کدامیک ملحق است؟

آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ فرمود: او را در کیفیت خوراکش آزمایش کن، اگر گوشتخوار بود سگ است و اگر علف خوار بود گوسفند.

اعرابی: او را دیده‌ام گاهی گوشت خورده و گاهی علف.

علی ـعلیه السلام‌ـ او را در آب آشامیدن آزمایش کن، اگر با دهان آب می خورد گوسفند است و اگر با زبان آب برمی دارد سگ است.

اعرابی: هر دو جور آب می خورد.

علی ـعلیه السلام‌ـ او را در راه رفتن آزمایش کن، اگر دنبال گله می رود سگ است و اگر وسط یا جلو گله می رود گوسفند است.

اعرابی: گاهی چنین است و گاهی چنان.

علی ـعلیه السلام‌ـ او را در کیفیّت نشستن ملاحظه کن، اگر بر شکم می خوابد گوسفند است و اگر بر دم می نشیند سگ است.

اعرابی: گاهی به این ترتیب می نشیند و زمانی به آن ترتیب.

علی ـعلیه السلام‌ـ او را ذبح کن اگر در شکمش شکنبه دیدی گوسفند است و اگر روده وامعاء دیدی سگ است.

اعرابی از شنیدن این نکات دقیق متحیر و مبهوت شد[۱].

۱۷ـ تطهیر گوسفندی که از شیر خوک خورده

از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ از حکم گوسفندی که با شیر خوک تغذی کرده پرسش نمودند؛ فرمود: اگر از شیر خوارگی گذشته باید چند روز متوالی از او

۱ـ کشکول، شیخ بهائی.

نگهداری نموده به او علف و هستهٔ خرما و نان بخورانید، واگر شیرخواره است باید در مدت هفت روز پی درپی بر پستان گوسفند انداخته شود[۱].

۱۸ـ نذر مشکل

از حضرت امیر ـعلیه السلام‌ـ پرسیدند؛ مردی نذر کرده با پای پیاده خانهٔ خدا را زیارت کند، دربین راه به رودخانه‌ای رسیده که لازم است با کشتی از آن عبور کند تکلیفش چیست؟

امام ـعلیه السلام‌ـ فرمود: در کشتی سر پا می ایستد تا از آب عبور کند[۲].

۱۹ـ تکرار بر مستمندان

حضرت امیر ـعلیه السلام‌ـ فرمود: اگر برای پرداخت کفاره بیش ازیک یا دو فقیر یافت نشود باید مدهای طعام را چند روز بر آنان تکرار نموده تا به ده مدّ برسد[۳][۴].

۲۰ـ مجازات

مأموران انتظامی سه نفر را که دریک قتل شرکت کرده بودند دستگیر نموده و به دادسرای حضرت امیر ـ علیه السلام ـ گسیل داشتند و ماجرا را چنین شرح دادند: یکی ازآنان او را بگرفت و دیگری وی را به قتل رساند و سومی از آنان نگهبانی می کرد.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ فرمود: چشمان دیده‌بان باید کور شود، و آن کس که

۱ـ فروع کافی، کتاب الاطعمه، باب الحمل والجدی، حدیث۵.

۲ـ فروع کافی، باب النذور، حدیث۶.

۳ـ شیخ کلینی این خبر را در باب کفارهٔ قسم آورده به قرینه ای که کفاره اش در ده مدّ معین شده ولی ممکن است این حکم در سایر کفارات نیز جاری شود (مؤلف)

۴ـ فروع کافی، باب کفارة الیمین، حدیث۱۰.

مقتول را گرفته باید در زندان ابد جان بسپارد، همان گونه که آن مرد را گرفته تا جان سپرده است و قاتل نیز باید کشته شود(۱).

۲۱ـ قصاص یا غرامت

مردی چنان بر شکم مرد دیگر فشار داد که آن شخص لباسش را آلوده نمود.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ فرمود: این مرد در قصاص جنایتی که مرتکب شده باید بر شکمش فشار دهند تا او نیز لباسش آلوده شود، و یا یک سوم دیه به آن مرد بپردازد(۲).

۲۲ـ ماهی در شکم ماهی دیگر

از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ پرسیدند؛ اگر در شکم ماهی، ماهی دیگری دیده شود حکم آن چیست؟

فرمود: هر دو را بخور(۳).

۲۳ـ پاک کردن حیوان نجاستخوار

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ دربارهٔ پاک شدن حیوان حلال گوشتی که نجاستخوار شده، فرمود: مرغ نجاستخوار سه روز، مرغابی پنج روز، گوسفند ده روز، گاو بیست روز، وشتر چهل روز باید غذای پاک بخورند، واگر پیش از این مدت آنها را ذبح کنند گوشتشان حرام است(٤).

* * *

۱ـ فروع کافی، کتاب الدیات، باب النوادر، حدیث۲۱.

۲ـ فروع کافی، کتاب الدیات، باب النوادر، حدیث۲۱.

۳ـ کتاب الصید، باب صید السمک، ح۱۲.

٤ـ کتاب الاطعمه، باب لحوم الجلالات، حدیث۳.

۲۴ـ کشتن سریع

گروهی گاو سرکشی را با شمشیر کشته و در همان حال نام خدا را بر زبان جاری کرده، نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ آمده و از حکم گوشت آن پرسش نمودند.

آن حضرت ـعلیه السلامـ فرمود: این هم یک نوع کشتن سریع و تند است و گوشتش حلال می باشد[۱].

۲۵ـ تدلیس

زنی پیس اندام را ولیّش تدلیس کرده و به مردی تزویج نمود. امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: چون مرد با زن همبستر شده باید مهرش را به او بپردازد، و ولیّ آن زن که سبب تدلیس شده باید مهر را به شوهر غرامت دهد و سپس فرمود: اگر مردی از عیب زنی مطلع نباشد و او را به عقد درآورد مهر به عهدهٔ خود زن می باشد[۲].

۲۶ـ فسخ عقد

زنی آزاد را ندانسته به غلامی تزویج نمودند، زن خیال می کرد شوهرش نیز آزاد است، امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: زن اگر بخواهد می تواند از شوهر جدا شود[۳].

۲۷ـ حکم عنین

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: اگر مردی تنها یک بار با زنش مباشرت کند

۱ـ فروع کافی، کتاب الذبائح، باب البعیر والثور یمتنعان، حدیث۲.

۲ـ فروع کافی، کتاب النکاح، باب المدلّسة فی النکاح، حدیث۹.

۳ـ فروع کافی، کتاب النکاح، باب الرجل یدلس نفسه، حدیث۱.

و سپس عنین شود، اختیار فسخ زن از بین می رود[۱].

۲۸ـ ازدواج با مادرزن

منصور بن حازم می گوید: درمحضر امام صادق ـعلیه السلام ـ بودم که مردی نزد آن حضرت ـعلیه السلام ـ آمده پرسید؛ مردی با زنی ازدواج نموده و قبل از آن که با او همبستر شود زن مرده است، آیا می تواند با مادرش ازدواج نماید؟

امام ـعلیه السلام ـ فرمود: شخصی ازما چنین کرده و مانعی در آن نیافته است؟

من عرضه داشتم: فدایت شوم! تنها افتخار شیعه به حکمی از علی ـعلیه السلام ـ است در این مسأله که ابن مسعود آن را اجازه داده، پس به نزد علی ـعلیه السلام ـ آمده و حکم مسأله را از آن حضرت جویا شده. علی ـعلیه السلام ـ به او فرموده این حکم را از کجا گرفته ای؟ گفته از آیهٔ قرآن: «**وَرَبائِبُکُمُ اللاتی فی حُجُورِکُمْ مِنْ نِسائِکُم اللاتی دَخَلْتُمْ بِهِنَّ**؛[۲] و(حرام شد برای شما) دختران زن که در دامن شما تربیت شده اند اگر با زن مباشرت کرده باشید».

پس علی ـعلیه السلام ـ به او فرموده: حرمت ازدواج با ربائب در آیه مقیّد به دخول است ولیکن آیه حرمت ازدواج با مادرزن: «**وامهات نسائکم**؛ و (حرام شد بر شما) مادرزن»، مطلق است ومقید به دخول با دختران آنان نمی باشد.

در این موقع امام صادق ـعلیه السلام ـ به سائل رو کرده و فرمود: آیا شنیدی آنچه را که این شخص از علی ـعلیه السلام ـ نقل کرد[۳][۴].

۱ـ فروع کافی، کتاب النکاح، باب الرجل یدلس نفسه، حدیث۱۰.

۲ـ سورهٔ نساء، آیهٔ۲۲.

۳ـ مقصود امام ـعلیه السلام ـ درپاسخ اول از «یکی از بنی هاشم»، ازطالبیین یا عباسیین بوده نه یکی ازآباء گرامش که گفتار و کردار آنان گفتار و کردار امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ است، و آن هم به علت تقیه بیان شده، و درآخر خبر هم امام ـعلیه السلام ـ بطور صریح حق را آشکار نموده است. (مؤلف)

۴ـ فروع کافی کتاب النکاح (باب الرجل یتزوج...) ح۴.

۲۹ـ زنت را تنبیه کن

مردی نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ آمده گفت: یا امیرالمؤمنین! زنم مقداری از شیرش را دوشیده و آن را به کنیزم خورانیده است. آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ به وی فرمود: زنت را تأدیب کن وکنیزت را نگهداری نما[۱].

۳۰ـ نتیجه اسلام زنی مجوسی

زنی مجوسی قبل از آن که شوهرش با او همبستر شود مسلمان شد امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ به شوهرش فرمود: تو نیز اسلام بیاور، مرد نپذیرفت. آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ فرمود: مرد باید نصف مهر زن را به او بپردازد و زن از او جدا می شود، و فرمود: اسلام زن سبب عزت وشرافت او گردید[۲].

۳۱ـ شرط مخالف با سنت

زنی با پرداخت مبلغی پول به عنوان مهر با مردی ازدواج نمود به شرط این که اجازهٔ جماع و طلاق با او باشد. حضرت امیرالمؤمنین فرمود: این زن با سنت خدا مخالفت کرده و متصدی حقی شده که اهلیت آن را ندارد، و آنگاه فرمود: سنت این است که شوهر نفقهٔ زن را بدهد و اجازهٔ جماع و طلاق هم با او باشد[۳].

۳۲ـ طلاق قبل از مباشرت

مردی با زنی ازدواج نمود و مهر زن را خدمتکاری قرار داد، وپس از مدتی خواست زن را طلاق گوید بدون این که با او همبستر شده باشد.

۱ـ فروع کافی، کتاب النکاح، باب نوادر الرضاء، حدیث۶.

۲ـ تهذیب، کتاب النکاح، باب من یحرم نکاحهن بالاسباب، حدیث۱۵.

۳ـ تهذیب، کتاب النکاح، باب المهور، حدیث۶۰.

امیرالمؤمنین -علیه السلام- فرمود: آن زن نصف قیمت خدمتکار را به بهای روزی که به وی تسلیم شده طلبکار است.

و نیز درباره‌ٔ مردی که کنیز خود را آزاد کرده و آزادیش را مهریهٔ ازدواجش قرار داده وقبل از مباشرت می خواست او را طلاق دهد، فرمود: آن کنیز نصفش آزاد است، و با دستمزد خود نصف دیگر قیمتش را به مرد می پردازد و تمامش آزاد می شود[۱].

۳۳- مجازات کفن دزد

کفن دزدی را نزد معاویه آوردند، معاویه به یاران خود گفت: به نظر شما کیفر این مرد چیست؟

گفتند: او را عقوبت ده و آزادش کن.

از آن میان مردی گفت: علی (ع) چنین حکم نکرده است.

معاویه پرسید، پس چگونه حکم نموده؟

گفت: آن حضرت فرموده:دست کفن دزد باید قطع شود؛ زیرا او هم دزد است و هم نسبت به مردگان هتاک[۲].

۳۴- حبس با شکنجه

حضرت امیر-علیه السلام- برای مردی که سوگند یاد می کرد با زن خود همبستر نشود و او را هم طلاق نمی داد اتاقی از نی می ساخت و او را درآنجا زندانی می کرد. و تنها $\frac{۱}{٤}$ خوراکش را به او می داد تا زنش را طلاق دهد[۳].

۱- فروع کافی، ج٦، ص۱۰۸، حدیث ۱۳.

۲- فروع کافی، ج۷، ص۲۲۹، حدیث۵.

۳- فروع کافی، ج٦، ص۱۳۲.

۳۵- شرط صحت ایلاء

از امیرالمؤمنین -علیه السلام- از حکم مردی که قبل از دخول با زن خود سوگند یاد می کرد که با او همبستر نشود، پرسش نمودند؛ فرمود: سوگند بر ترک جماع قبل از دخول،اثری ندارد[۱].

۳۶- قرارداد مکاتبه

مردی که با کنیز خود قرارداد «مکاتبه» بسته بود، با وی همبستر شده و کنیز آبستن گردید، حضرت امیر-علیه السلام- فرمود: مرد باید مهرالمثل زن را به او بپردازد و کنیز با دستمزدش بقیهٔ قیمت خود را به مولایش می دهد و آزاد می شود و اگر نتوانست حکم «ام ولد»[۲] را دارد[۳].

۳۷- فروختن کنیزان (ام ولد)

عمر بن یزید می گوید: از امام صادق یا امام کاظم -علیهما السلام- سؤال شد؛ چرا علی -علیه السلام- کنیزان (ام ولد) را می فروخت؟

فرمود: آنان را به منظور ادای قیمتشان می فروخت. من پرسیدم به چه ترتیب؟

فرمود: اگر مردی کنیزی بطور «نسیه» بخرد و قبل از آن که قیمتش را به فروشنده بپردازد فرزندی از او بهم رسد، و نتواند قیمتش را اداء نماید، فرزند را می گیرد و کنیز را در وجه خودش می فروشد[٤].

۱- فروع کافی، ج٦، ص١٣٦، حدیث ٤.

۲- که پس از مردن مولایش از سهم فرزندش آزاد می شود. (مترجم)

۳- فروع کافی، ج٦، ص١٨٨، حدیث ١٦.

٤- فروع کافی، ج٦، ص١٩٣، حدیث ٥.

۳۸ـ آزادی اول فرزند

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ در بارهٔ مردی که با «ولیده» دیگری ازدواج نموده و مالکش گفته بود که اول فرزندی که بزاید آزاد باشد، و زن،دو قلو زاییده بود، فرمود: هر دو را آزاد کن(۱).

۳۹ـ چشم می بیند و دست می گیرد

مردی پرنده‌ای را دنبال کرده تا این که بر درختی افتاد و مرد دیگری آن را بگرفت. امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ در بارهٔ آنان فرمود: چشم می بیند و دست می گیرد(۲). و نیز فرمود: پرنده هرگاه قادر بر پرواز شود صید است و برای هرکس که او را بگیرد حلال می باشد(۳).

٤٠ـ انتقال وصیت

مردی شخص غایبی را وصی خود کرد، اتفاقاً وصی قبل از موصی درگذشت امیرالمؤمنین فرمود: وصیت به ورثهٔ وصی منتقل می شود(٤).

٤١ـ اشتباه در تعیین دزد

دو نفر نزد حضرت امیر ـعلیه السلام ـ به دزدی مردی گواهی دادند، آن حضرت طبق گواهی ایشان دست آن مرد را قطع کرد، پس از مدتی باز همان دو شاهد شخص دیگری را نزد آن حضرت آورده و گفتند: این دزد است و ما در تعیین مرد

۱ـ فروع کافی، ج٦، ص١٩٥، حدیث ٧.

۲ـ فروع کافی، ج٦، ص٢٢٣، حدیث ٦.

۳ـ فروع کافی، ج٦، ص٢٢٣، حدیث٥.

٤ـ فروع کافی، ج٧، ص١٣، حدیث١.

اول اشتباه کرده بودیم. امام -علیه السلام- گواهی آنان را نپذیرفت و فرمود: نصف دیه را نیز به مرد اول غرامت دهند[۱].

۴۲ـ پیشرو حاجیان

حضرت امیر، گواهی پیشرو حاجیان را نمی پذیرفت[۲][۳].

۴۳ـ گواهی دزد توبه کار

مردی که یک دست و یک پایش در اثر دزدی قطع شده بود و دانستند که توبه کرده است، نزد امیرالمؤمنین -علیه السلام- بر انجام واقعه ای گواهی داد، آن حضرت گواهیش را پذیرفت[۴].

۴۴ـ علی (ع) بر خلاف تو حکم کرده!

ابن ابی لیلی در مسجد قضاوت می کرد، از او پرسیدند؛ مردی اراضی خود را در مدتی غیر معین به شخصی واگذار نموده و به همان حال مرده است.

ابن ابی لیلی گفت: چون مدتش را معین نکرده زمین و منافعش به همان شخص اختصاص دارد و به ورثهٔ مالک منتقل نمی شود. اتفاقاً محمد بن قیس در آنجا حضور داشت، پس به ابن ابی لیلی گفت: اما علی بن ابیطالب در همین مسجد بر خلاف تو حکم کرده است.

ابن ابی لیلی گفت: از کجا می دانی؟

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۳۸٤، ح۷.

۲ـ در بعض اخبار چنین تعلیل شده که پیشرو حاجیان مال سواری خود را می کشد و توشهٔ خود را تمام می کند و جان خود را به زحمت می اندازد و نمازش را سبک می شمارد. (مؤلف)

۳ـ فروع کافی، ج۷، ص۳۹٦، حدیث۱۲.

٤ـ فروع کافی، کتاب الشهادات، باب شهادة القاذف، حدیث۷، ص۳۹۷.

گفت: از امام محمد باقر ـعلیه السلام‌ـ شنیدم که فرمود: علی ـعلیه السلام‌ـ زمین هایی را که بر غیر ورثه حبس شده بود به ورثه ردّ می کرد[۱].

۴۵ـ آزادی از ثلث

حضرت امیر ـعلیه السلام‌ـ در بارهٔ غلام یا کنیزی که مولایش به او گفته بود: «تو بعد از وفات من آزاد هستی» می فرمود: باید از ثلث آزاد شود[۲].

۴۶ـ مستحقین دیهٔ مقتول

حضرت امیر ـعلیه السلام‌ـ فرمود: دیهٔ مقتول بر تمام ورثه به غیر از برادران و خواهران مادری تقسیم می شود[۳].

۴۷ـ میراث بردن مرد از زن

مردی و زنی در اثر بیماری طاعون در یک بستر هلاک شدند و دست و پای مرد روی زن افتاده بود. علی ـعلیه السلام‌ـ میراث زن را به ورثهٔ مرد داد و فرمود: مرد بعد از زن مرده است[۴].

مؤلّف: ممکن است این خبر حمل شود به این که آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ در این قضیه بر طبق یقین خود عمل نموده و یا این که در چنین مواردی به مجرد مظنه و وجود قرائن اکتفا می شود؛ و احتمال دوم اقرب است؛ زیرا در روایت وارد شده که دست و پای مرد بر روی زن قرار داشته و این قرینه ای است که مرد بعد از زن مرده است. (مؤلّف)

۱ـ فروع کافی، کتاب الوصایا، باب ما یجوز من الوقف...، حدیث۲۷.

۲ـ من لایحضر، کتاب الوصیة، باب الرجوع عن الوصیة، حدیث۳.

۳ـ فروع کافی، ج۷، ص۱۳۹، حدیث۳.

۴ـ فروع کافی، ج۷، ص۱۳۸، حدیث ۶.

۴۸ـ اشتباه موضوع

عبدالرحمن بن حجاج می گوید: از امام جعفر صادق ـعلیه السلامـ پرسیدم از گروهی که به واسطه خراب شدن خانه یا غرق شدن کشتی هلاک شده و روشن نیست که کدام یک از آنان قبل از دیگری مرده، ارث آنان چگونه است؟ امام صادق ـعلیه السلامـ فرمود: همهٔ آنان از یکدیگر ارث می برند، و فرمود: این حکم در کتاب علی ـعلیه السلامـ نوشته شده است[۱].

۴۹ـ شرط باطل

مردی با غلام خود قرارداد «کتابت» بست و شرط نمود که میراث غلام برای او باشد. حضرت امیر ـعلیه السلامـ فرمود: این شرط باطل است. و آنگاه به مولای غلام فرمود: «شرط خدا پیش از شرط توست»[۲].

۵۰ـ مخالفت با شرط

مولایی با غلام خود قرارداد «کتابت» بست به شرط این که غلام قیمت خود را در ضمن اقساط معینی در هر سال به مولایش پرداخت نموده آزاد شود. غلام بهای خود را یکجا به مولا تسلیم نمود، مولایش نپذیرفت، غلام نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ آمده و قصهٔ خویش را عرضه داشت.

علی ـعلیه السلامـ مولای غلام را طلبیده به او گفت: چرا تمام قیمت را از غلام نمی گیری؟

مولا گفت: من تنها به همان ترتیبی که با او شرط کرده ام پول را می گیرم.

آن حضرت (ع) به مولا فرمود: چون با او شرط کرده ای چنین حقی داری[۳].

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۱۳۹، حدیث۱.

۲ـ من لایحضر، کتاب المیراث، باب میراث المکاتب، حدیث۲.

۳ـ تهذیب، ج۸، باب المکاتب، حدیث۳۱.

۵۱ـ عقوبت شدید، بنده را آزاد می کند

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ فرمود: غلامی که مولایش او را عقوبت شدید دهد (مثل این که گوش یا بینی او را ببرد) آزاد می شود، و مولایش سیطره‌ای بر او ندارد(۱).

۵۲ـ حدّ زنا و تهمت

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ فرمود: اگر از زن زناکار بپرسند چه کسی با تو زنا کرده و او شخص معینی را نام ببرد مستحق دو حدّ می شود؛ حدّ زنا و حدّ افترا(۲).

۵۳ـ مسلمان محترم است

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ فرمود: در سرزمین دشمن به مسلمانان حدّ زده نمی شود(۳).

۵۴ـ در اجرای حدّ هیچ انتظاری نیست

سه نفر نزد حضرت امیر ـعلیه السلام‌ـ بر زنای مردی گواهی دادند، آن حضرت به آنان فرمود: چهارمی شما کجاست؟ گفتند: الآن می آید. آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ دستور داد هر سه نفر را حدّ بزنند و فرمود: در اجرای حدّ یک ساعت هم انتظاری نیست(۴).

* * *

۱ـ فروع کافی، کتاب المواریث، باب ولاء السائبه، حدیث۹.

۲ـ فروع کافی، ج۷، ص۲۰۹، حدیث ۲۰.

۳ـ فروع کافی، ج۷، ص۲۱۸، حدیث ٤.

٤ـ تهذیب، کتاب الحدود، باب حدود الزنا، حدیث۱۹۰.

۵۵- اشتباه در قطع دست

امیرالمؤمنین -علیه السلام- دستور داد دست مردی را (که دزدی کرده بود) قطع کنند. آن مرد دست چپ خود را جلو آورده مأموران به خیال این که دست راست اوست آن را قطع کردند، و چون معلوم گردید، از علی -علیه السلام- اجازه خواستند تا دست راستش را نیز قطع کنند. آن حضرت -علیه السلام- فرمود: نه، چون دست چپش را بریده اید[۱].

۵۶- دزدی از غنائم

گروهی نزد حضرت امیر-علیه السلام- آمده و گفتند: مردی کلاهخودی از غنائم جنگی سرقت کرده، دستش را قطع کنید. امام -علیه السلام- فرمود: دستش را قطع نمی کنم؛ زیرا در مال شریک بوده است[۲].

۵۷- بریدن دست سارق

حضرت امیر-علیه السلام- فرمود: اگر دزدی را در میان خانه دستگیر کنند در حالی که اموالی هم جمع کرده دستش قطع نمی شود. و هنگامی دستش را می برند که اموال را از خانه بیرون برده باشد[۳].

۵۸- تفصیلی مربوط به حدّ دزدی

سارقی را که چند درهم از داخل آستین مردی سرقت نموده بود نزد امیرالمؤمنین -علیه السلام- آوردند. آن حضرت -علیه السلام- فرمود: اگر از پیراهن بالایی او

۱- فروع کافی، ج۷، ص۲۲۳، حدیث۷. تهذیب، کتاب الحدود، حد السرقة و...، حدیث ۲۳.
۲- فروع کافی، ج۷، ص۲۲۳، حدیث۷.
۳- فروع کافی، ج۷، ص۲۲٤، حدیث۱۱.

دزدیده، دستش را قطع نمی کنم، و اگر از پیراهن داخلی او دزدیده دستش را قطع می کنم(۱).

۵۹- برچهار دسته قطعی نیست

امیرالمؤمنین -علیه السلام- فرمود: چهار دسته از سارقین دستشان قطع نمی شود: ۱- رباینده. ۲- دزدی بطور خیانت. ۳- سرقت از غنائم جنگی. ٤- سرقت اجیر و مزدور (نسبت به اموالی که در اختیار اوست)(۲).

٦٠- غلام بیت المال

امیرالمؤمنین -علیه السلام- فرمود: غلام من اگر از خودم بدزدد دستش را قطع نمی کنم و اگر از دیگری بدزدد دستش را می بُرم. و غلام بیت المال اگر دزدی کند دستش را قطع نمی کنم؛ زیرا او مال تمام مسلمین است(۳).

٦١- اجرای سه حدّ

حضرت امیر-علیه السلام- مردی را که مرتکب قتلی شده و شراب نوشیده و دزدی کرده بود، نخست هشتاد تازیانه برای میگساریش به او زد و دستش را برای دزدیش قطع نمود، و در قصاص قتلی که مرتکب شده بود او را به قتل رساند(٤).

٦٢- در جنایتهای استخوانی قصاص نیست

مردی مرد دیگر را نزد امیرالمؤمنین -علیه السلام- برد و گفت: این مرد به من تهمت زنا زده و گواهی بر این ادّعا نداشت، مرد انکار می کرد، مرد اول گفت: یا

۱- فروع کافی، ج۷، ص۲۲٦، حدیث۵.
۲- فروع کافی، ج۷، ص۲۲٦، حدیث٦.
۳- فروع کافی، ج۷، ص۲۳۷، حدیث۲۰.
٤- فروع کافی، ج۷، ص۲۵۰، حدیث۳.

امیرالمؤمنین! حالا که انکار می کند پس او را قسم دهید که به من تهمت نزده است، آن حضرت ـعلیه السلام ـ فرمود: در حدّ سوگند نیست (و با نبودن گواه حدّ ساقط می شود) ونیز فرمود: در جنایتهای استخوانی قصاص نیست[۱].

۶۳ـ قصاص از اشتباه قنبر

حضرت امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به قنبر دستور داد مردی را حدّ بزند، قنبر اشتباهاً سه تازیانه زیادتر زد. علی ـعلیه السلام ـ سه تازیانهٔ زیادی را از او قصاص گرفت[۲].

٦٤ـ مدت پرداخت دیه

حضرت امیر ـعلیه السلام ـ می فرمود: دیهٔ خطا در مدت سه سال و دیهٔ عمد در مدت یک سال باید ادا شود[۳].

٦۵ـ ضمانت مجری حدّ

حضرت امیر ـعلیه السلام ـ می فرمود: اگر بر کسی حدّی از حدود خدا را جاری کنیم و در اثر آن بمیرد، دیه اش بر ما نیست. و اگر در حقوق مردم بزنیم و بمیرد دیه اش به ذمّهٔ ماست[٤].

٦٦ـ تهمت

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ بر مردی که عده ای را تهمت زده بود یک حدّ جاری

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۲۵۵، حدیث۱.
۲ـ فروع کافی، ج۷، ص۲٦۰، حدیث۱.
۳ـ فروع کافی، ج۷، ص۲۸۳، حدیث۱۰.
٤ـ من لایحضر، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث۵.

کرد[(۱)][(۲)].

۶۷ـ شرطی که فروشنده نمود

مردی شتری خریداری کرد تا آن را نحر کند، فروشنده با خریدار شرط نمود که سر و پوست شتر برای خودش باشد، مشتری از کشتن شتر پشیمان گردید نزاعشان درگرفت، نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ رفته از آن حضرت داوری خواستند. علی ـعلیه السلامـ به خریدار فرمود: فروشنده به مقدار سر و پوست با تو شریک است[(۳)].

۶۸ـ ضمانت غلام و کودک عاریه

حضرت امیر ـعلیه السلامـ فرمود: هر کس غلامی را که ملک چند نفر است عاریه بگیرد و معیوب شود ضامن او می باشد. و هر کس کودک آزادی را عاریه بگیرد و سلامتیش را از دست دهد او را ضامن است[(۴)].

۶۹ـ حریم

منصور بن حازم می گوید: از حضرت صادق ـعلیه السلامـ پرسیدند از سایبانی که با چوب یا نی درست شده و بین دو خانه قرار دارد مال کدام خانه است؟

امام صادق ـعلیه السلامـ فرمود: امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ فرموده آن سایبان ملک صاحب خانه ای است که ریسمان به طرف خانهٔ او می باشد[(۵)].

۱ـ تهذیب، ج۱۰، حدیث۲۲.

۲ـ در این خصوص تفصیلی از عترت طاهرین آن حضرت وارد شده که اگر آن عده را با یک لفظ تهمت زند و یا بطور دسته جمعی او را بیاورند مستحق یک حد می شود وگرنه باید حدهای متعددی زده شود. و به منظور جمع بین اخبار، شیخ طوسی خبر فوق را به صورتی حمل کرده که تهمت قاذف به لفظ واحدی بوده و آنان بطور اجتماع او را آورده باشند.

۳ـ فروع کافی، ج۵، ص۳۰۴، حدیث۱.

۴ـ تهذیب، ج۷، ص۱۸۵، حدیث۱۷.

۵ـ فروع کافی، ج۵، ص۲۹۵، حدیث ۳.

۷۰ـ خطای بنی امیه

امام صادق ـعلیه السلامـ می فرمود: علی ـعلیه السلامـ اجازه نمی داد پرونده ای که تحت رسیدگی یک قاضی بود به قاضی دیگر تسلیم شود تا این که بنی امیه بر سر کار آمده و با وجود بیّنه آن را اجازه دادند(۱).

۷۱ـ تازیانهٔ دو سر

ولید بن عقبه شراب نوشید، چند نفر نزد عثمان بر آن گواهی دادند. عثمان حکمش را ندانست از حضرت امیرـعلیه السلامـ خواست تا در آن باره حکم کند آن حضرت ـعلیه السلامـ با تازیانهٔ دو سر چهل ضربه بر بدن ولید بنواخت(۲)(۳).

۷۲ـ تفصیلی دقیق

حضرت امیرـعلیه السلامـ در بارهٔ کیفیت مجازات مردی که مرد دیگر را کشته بود و مقتول دست راستش قطع شده بود چنین فرمود: اگر دست مقتول به واسطهٔ جنایتی که خودش سبب آن شده قطع گردیده و یا این که دیگری دستش را بریده ولی دیه اش را به وی پرداخته است، در این دو صورت اگر اولیای مقتول بخواهند قاتل را در قصاص مقتول خود بکشند باید دیه یک دستش را به اولیائش بپردازند. و اگر اولیای مقتول بخواهند دیه بگیرند ابتدا دیهٔ یک دست از تمام دیه کم شده و باقیمانده به آنان پرداخت می گردد. و اگر قطع دست مقتول در اثر جنایت خودش

۱ـ تهذیب، کتاب القضاء، باب الزیادات فی القضایا والاحکام، چاپ جدید، ج۶، ص۳۰۰، حدیث۴۸.

۲ـ از این روایت استفاده می شود که چهل ضربه با تازیانه دو سر در حکم هشتاد تازیانه است. بنابر این آنچه که عامه نقل کرده اند از این که آن حضرت ـعلیه السلامـ ولید را چهل تازیانه زده غلط است.

۳ـ فروع کافی، ج۷، ص۲۱۵، حدیث۶.

نبوده، و یا اگر دیگری دستش را بریده دیه‌ای به او نداده است، در این دو صورت نیز اگر اولیای مقتول بخواهند قاتل را بکشند بدون پرداخت غرامتی او را می کشند، و اگر بخواهند دیهٔ مقتول را بگیرند یک دیهٔ کامل می گیرند[۱].

۷۳ـ فرزندان نابالغ

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ در بارهٔ فرزندان نابالغی که پدرشان کشته شده بود فرمود: صبر کنید تا آنان بالغ شده اگر بخواهند قاتل پدر را می کشند و یا با گرفتن مالی با او مصالحه می کنند، و یا او را عفو می نمایند[۲].

۷۴ـ این هم دزدی است

حضرت امیر ـعلیه السلام‌ـ در بارهٔ دو نفر که همدیگر را فروخته و فرار می کردند و این عمل را کسب خود قرار داده بودند، فرمود: باید دستشان قطع گردد؛ زیرا آنان هم خود را دزدیده‌اند و هم اموال مردم را[۳].

۷۵ـ گواهی یهود

هنگامی که امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ خطبهٔ «شقشقیه» را می خواند مردی نزد آن حضرت آمده و مسائلی سؤال کرد، از جمله پرسید؛ دو نفر یهودی بر اسلام یهودی دیگر گواهی داده‌اند، آیا گواهی آنان پذیرفته می شود؟

آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ فرمود: نه؛ زیرا یهودیان کلام خدا را تغییر داده و گواهی دروغ می دهند[٤].

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۳۱٦، حدیث ۱.

۲ـ تهذیب، کتاب القضا، باب القضاء فی اختلاف الاولیاء، حدیث۵.

۳ـ عجائب القضایا، قمی، ص٤۸، حدیث ۵۰.

٤ـ شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج۱، ص۲٦۹.

۷۶ـ گواهی نصاری

و نیز پرسید؛ آیا گواهی دو نفر نصرانی بر اسلام یک نفر مجوسی پذیرفته می شود؟

آن حضرت فرمود: آری؛ زیرا خداوند در قرآن مجید می فرماید: «وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قالُوا إِنَّا نَصارىٰ» «ومی یابی نزدیکترین مردم را از نظر دوستی با اهل ایمان، کسانی که گفته اند مائیم ترسایان، برای این که بعضی از آنان کشیشان و صومعه نشینانند و آنها از عبادت خدا تکبر نمی کنند».

و کسی که از عبادت خدا تکبر نمی ورزد گواهی دروغ نخواهد داد[۱].

۷۷ـ تهمت به یکدیگر

دو نفر را که هر کدام از آنان به دیگری گفته بود با من لواط کرده ای، نزد حضرت امیر ـعلیه السلامـ آوردند، آن حضرت ـعلیه السلامـ به آنان حدّ نزد ولی آنها را تعزیر نمود[۲].

۷۸ـ ارش بکارت

دو دختر در میان گرمابه شدند یکی از آنان با انگشت بکارت دیگری را برداشت، آنان را به نزد حضرت امیر ـعلیه السلامـ آوردند. آن حضرت فرمود: باید جانی ارش بکارت دیگری را بپردازد[۳].

۷۹ـ هتاکی

مردی به مرد دیگری گفت: ای پسر شخص دیوانه!

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج۱، ص۲۶۹.

۲ـ من لایحضر، کتاب الحدود، باب حدّ القذف، حدیث۲۷.

۳ـ مقنع، ص۴۳ (چاپ قدیم).

مرد در پاسخش گفت: خودت پسر شخص دیوانه ای!

علی -علیه السلام- به مرد اول فرمود: بیست تازیانه به دیگری بزنند و در حالی که مرد مشغول تازیانه زدن بود فرمود: می دانم که این ضارب نیز خودش به همین اندازه تازیانه می خورد. و چون تمام شد آن حضرت تازیانه را به دست دومی داده و او هم بیست تازیانه به اوّلی زد[۱].

۸۰- فروختن صید ماهی

حضرت امیر-علیه السلام- از فروختن دام صیاد به این ترتیب که خریدار به صیاد بگوید: دامت را برایم بینداز هرچه صید کرد برای من باشد به فلان مبلغ، جلوگیری کرد[۲][۳].

۸۱- نذری در طواف

علی -علیه السلام- در بارهٔ زنی که نذر کرده بود بر روی چهار دست و پا به دور خانهٔ کعبه طواف کند، فرمود: باید چهارده دور طواف کند. هفت مرتبه برای دستهایش و هفت بار برای پاهایش[٤].

۸۲- نیابت در حج

حضرت امیر-علیه السلام- می فرمود: اگر کسی عازم رفتن به حج باشد و بیمار شود و نتواند برود باید اجیر بگیرد تا به نیابتش حج نماید[۵].

۱- فروع کافی، ج۷، ص۲٤۲، حدیث۱۱.

۲- زیرا مورد معامله مجهول است.

۳- تهذیب، کتاب التجارة، باب الغرر، حدیث ۱۳.

٤- فروع کافی، ج٤، ص٤۲۹، حدیث۱۱. تهذیب، کتاب الحج، باب الطواف، حدیث۱۱۸.

۵- فروع کافی، ج٤، ص۲۷۳، حدیث٤. تهذیب، ج۵، ص۱٤، حدیث٤۰.

۸۳ـ مولا ضامن است

...ـ امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ دربارهٔ غلامی که مرد آزادی را بطور خطا کشته و پس از آن مولایش او را آزاد کرده بود، فرمود: آزادیش صحیح است، و مولایش ضامن دیهٔ مقتول می‌باشد[۱].

۸۴ـ قصاص

علی بن ابی طالب ـعلیه السلام‌ـ می‌فرمود: پدر در قصاص کشتن فرزند کشته نمی‌شود ولی فرزند در قصاص کشتن پدر کشته می‌شود[۲].

۸۵ـ استمداد عمر از امیرالمؤمنین (ع)

در زمان خلافت عمر مردی به نام معن بن زائده مُهری شبیه مهر خلیفه جعل کرده و با آن اموالی از مالیات کوفه را تصرّف کرد. و پس از آن که او را دستگیر نمودند، روزی عمر بعد از نماز صبح به مردم رو کرده و گفت: همگی بر جای خود بنشینید. و آنگاه قضیه معن را نقل کرده، در کیفیت مجازات او با آنان به مشورت پرداخت، از آن میان مردی گفت: ای خلیفه! دستش را قطع کن! و دیگری گفت: او را دار بزن! امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ آنجا نشسته و سخنی نمی‌فرمود. عمر به آن حضرت رو کرده و گفت: یا اباالحسن! نظر شما چیست؟

آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ فرمود: این مرد مرتکب دروغی شده باید تأدیب گردد، پس عمر او را بشدّت زد و آنگاه وی را به زندان انداخت[۳].

* * *

۱ـ مقنع، ص۴۴.

۲ـ مقنع، ص۴۳، چاپ قدیم.

۳ـ فتوح البلدان بلاذری، ص۶۴۷.

۸۶ـ بچهٔ زنده در شکم مادر مرده

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام- می‌فرمود: هرگاه زنی بمیرد و بچهٔ زنده‌ای در شکم داشته باشد باید شکمش را شکافته و فرزند را بیرون بیاورند(۱).

و نیز فرمود: اگر بچه‌ای در شکم مادر بمیرد و جان مادر در خطر باشد در صورتی که زنان متخصص وجود نداشته باشند جایز است که مرد با دست بچه را پاره پاره کند و او را بیرون بیاورد(۲).

۸۷ـ مرد ناخوانده

حضرت امیر ـعلیه السلام- چند نفر را به جرم دزدی زندانی کرد. مردی نزد آن حضرت آمده گفت: یا امیرالمؤمنین! من هم با ایشان دزدی کرده ولی توبه نموده‌ام.

حضرت علی ـعلیه السلام- دستور داد بر او حدّ جاری کنند و این شعر را به عنوان مثل برایش خواند:

ویدخل رأسه لم یدعه احد   بین القرینین حتی لزّه القرن

«نخوانده سر را در بین دو شتری که با ریسمان به هم بسته بودند داخل کرد و بناچار در ریسمان گرفتار شد و شتران او را می کشیدند»(۳).

(کنایه از کسی که بدون جهت خود را گرفتار می کند)(٤).

۱ـ فروع کافی، ج۳، ص۲۰٦، حدیث ۲.

۲ـ فروع کافی، ج۳، ص۲۰٦، حدیث۲.

۳ـ کنایات، جرجانی، ص۱۰۰، الباب الثانی والعشرون.

٤ـ در صورت صحت خبر، حمل می شود به موردی که ادّعای توبهٔ دزد ثابت نباشد، به قرینه ای که اگر توبه نموده بود مال را به صاحبش بر می گرداند، ولی اگر توبهٔ او ثابت شود مستحق حدّی نیست، چنانچه از امام صادق ـعلیه السلام- نقل شده که فرمود: سارق هرگاه خودش با حالت توبه بیاید مال مسروقه به صاحبش ردّ شده ودست او قطع نمی گردد. (مؤلّف)

۸۸ـ قانون اسلام

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ در بارهٔ کیفیّت تقسیم میراث مرد مشرکی که پیش از تقسیم اموالش ورثه‌اش مسلمان شده بودند، فرمود: طبق قانون اسلام باید مالش را بین ورثه تقسیم کنند[۱].

۸۹ـ سوختن با آبگوشت

مردی با ریختن دیگی پر از آبگوشت داغ سر مردی را سوزاند به طوری که موی سرش ریخت. نزاع به نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ بردند. آن حضرت ـعلیه السلامـ مرد جانی را تا یک سال حبس کرد ولی موی سر مجنی علیه نروئید، پس فرمود: جانی دیهٔ سرش را به او بپردازد[۲].

۹۰ـ دیهٔ گره‌های انگشتان

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ فرمود: دیهٔ هر گره از انگشتان یک سوّم تمام دیهٔ آن انگشت است، بجز انگشت ابهام که دیهٔ یک گره آن نصف تمام دیه‌اش می باشد؛ زیرا انگشت ابهام دو گره دارد[۳].

۹۱ـ استدلال به عمل علی (ع)

مردی از امام صادق ـعلیه السلامـ پرسید؛ زنی که شوهرش مرده کجا باید عدّه بگیرد؛ در خانهٔ شوهرش یا هر جا که باشد؟

امام ـعلیه السلامـ فرمود: هر جا که بخواهد می تواند؛ زیرا علی ـعلیه السلامـ

۱ـ تهذیب، کتاب المیراث، باب میراث اهل الملل، حدیث۲۳.

۲ـ من لایحضر، کتاب الدیات، باب ٤۱، ما یجب فیمن صبّ علی رأسه، حدیث۲.

۳ـ من لایحضر، کتاب الدیات، باب٤۵، دیة مفاصل الاصابع، حدیث۱.

پس از مرگ شوهر ام کلثوم، دست دختر را گرفته و به خانه آورد[۱].

۹۲- حیوان موطوئه

از امیرالمؤمنین -علیه السلام- از حکم حیوانی که با او آمیزش شده پرسش نمودند آن حضرت -علیه السلام- فرمود: گوشت و شیرش هر دو حرام است[۲].

۹۳- قربانی پسر!

مردی نزد امیرالمؤمنین -علیه السلام- آمده گفت: نذر کرده‌ام که اگر مرتکب فلان عمل بشوم پسرم را نزد مقام ابراهیم قربانی کنم، و حالاً آن عمل را انجام داده‌ام تکلیفم چیست؟

حضرت امیر-علیه السلام- فرمود: به جای پسرت قوچ فربهی بکش و گوشتش را بر مستمندان تقسیم کن[۳].

۹۴- دقت در آزمایش

امیرالمؤمنین -علیه السلام- فرمود: در روز ابری، چشم (به منظور تعیین ارش جنایت) آزمایش نمی شود[۴].

۹۵- مردم همه آزادند...

حمران بن اعین می گوید: از امام محمد باقر-علیه السلام- پرسیدم؛ دخترکی نابالغ همراه مرد و زنی بوده مرد ادّعا می کرده کنیز اوست، و زن ادّعا می کرده دختر اوست؟

۱- فروع کافی، کتاب الطلاق، باب ٤٥، المتوفی عنها زوجها، ج٦، ص١١٥، حدیث١.

۲- فروع کافی، ج٦، ص٢٥٩، حدیث١.

۳- تهذیب، کتاب النذور، ج٨، ص٣١٧، حدیث٥٨

٤- من لایحضر، کتاب الدیات، باب ٣٠، ما یجب فیه الدیه، حدیث٢٠.

امام -علیه السلام- فرمود: علی -علیه السلام- در مثل چنین قضیه ای فرموده: مردم همه آزادند مگر آن کسی که خودش به بردگیش اقرار نموده در حالی که بالغ باشد[۱].

۹۶- تقسیم ترکهٔ میت

امیرالمؤمنین -علیه السلام- می فرمود: بدهکاری میّت پیش از وصیت ادا می شود، و وصیت بعد از ادای قرض و آنگاه میراث بعد از وصیت است[۲].

۹۷- قصاص تنها با آهن

امیرالمؤمنین -علیه السلام- می فرمود: قصاص تنها به وسیلهٔ آهن انجام می شود[۳] (مانند شمشیر و کارد و نیزه...)

۹۸- بین پدر و فرزند ربا نیست

امیرالمؤمنین -علیه السلام- می فرمود: بین پدر و فرزند ربا نیست، و نه بین مولا و بنده[٤].

۹۹- بی وفائی دنیا

در «اغانی» آورده: عبدالله بن ابی بکر به همسر خود عاتکه باغستانی بخشید تا پس از مرگ او ازدواج ننماید، پس هنگامی که عبدالله بر اثر تیری که در طائف به او رسید از دنیا رفت، عمر عاتکه را خواستگاری کرد عاتکه جریان را به عمر گفت،

۱- فروع کافی، ج۷، ص۱۹۵، حدیث۵.

۲- فروع کافی، ج۷، ص۲۳، حدیث۱.

۳- غریب الحدیث، ابن قتیبه، ص۳٤۳.

٤- فروع کافی ج۵، ص۱٤۷، حدیث۱.

عمر به او گفت: حکم مسأله را بپرس، عاتکه از علی ـعلیه السلام‌ـ سؤال کرد، آن حضرت به او فرمود: باغستان را به اهلش برگردان و ازدواج نما؛ عاتکه چنین کرد و با عمر ازدواج نمود[۱].

۱۰۰ـ نوعی قصاص

امام صادق ـعلیه السلام‌ـ از کتاب علی ـعلیه السلام‌ـ نقل کرده که اگر کسی فرج زن خود را ببرد! مرد دیهٔ آن را ضامن است، واگر از پرداخت دیه امتناع ورزد، در صورتی که زن بخواهد، همان جنایت از مرد قصاص می شود[۲].

۱ـ اغانی، ج۱٦، ص۲٦٦.

۲ـ من لایحضر، کتاب الدیات، باب ٤۳، ما یجب علی من قطع، حدیث۱.

فصل یازدهم

پاسخ پرسش‌های دشوار

۱ـ خطبهٔ بی الف

گروهی از اصحاب رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله- دور هم نشسته و از هر دری سخن می گفتند گفتگو از حروف الفباء به میان آمد، همگی به اتفاق آراء بر آن شدند که حرف «الف» بیش از سایر حروف در ترکیب کلمات و جمله بندیها به کار می رود، در این هنگام امیرالمؤمنین ـعلیه السلام- بپا خاسته و خطبه ای طولانی بدون «الف» بالبداهه انشاء فرمود: «حمدت وعظّمت من عظمت منّته، وسبغت نعمته، وسبقت رحمته غضبه، وتمّت کلمته، ونفذت مشیّته، و بلغت قضیّته، حمدته حمد مقرّ لربوبیّته، متخضع لعبودیته، متنصّل من خطیئة...».[۱]

۱- ... معترف بتوحیده، مؤمل من ربه مغفرة تنجیه، یوم یشغل عن فصیلته و بنیه، ونستعینه ونسترشده ونستهدیه و نؤمن به ونتوکل علیه... وشهدت ببعثة محمّد عبده ورسوله وصفیه ونبیّه، وخلیله وحبیبه صلّی علیه ربّه صلوة تخطیه، وتزلفه وتعلیه، وتقرّبه وتدنیه...

نعوذ بربّ قدیر من شرّ کلّ مصیر، ونسأله عفو من رضی عنه، ومغفرة من قبل منه فهو ولیّ مسئلتی، ومنجح طلبتی...

۲ـ خطبهٔ بدون نقطه

و نیز خطبه‌ای دیگر بدون نقطه بالبداهه انشاء کرد که اول آن این است:
«الحمدلله اهل الحمد ومأواه، وله اوکد الحمد واحلاه، واسرع الحمد و اسراه...»[۱].

مؤلف: انشاء چنین خطبه هایی بطور ارتجال و بدون سابقه با ویژگیهای خاصی که در الفاظ و مضامین آنها بکار رفته می توان گفت که در زمرهٔ معجزات آن امام همام ـ علیه السلام ـ بشمار می آید، وبعضی از ادبا اگر چه ابیات و یا فقراتی بدون «الف» و یا بدون نقطه آورده اند ولیکن باید توجه داشت که آنان کسانی هستند که سالیانی دراز از عمر خود را صرف تحصیل ادبیات و قسمتی از اوقات خود را صرف ترکیب و تلفیق آن جملات نموده اند، واز محالات عادی است که کسی بتواند بطور ارتجال و بالبداهه آنچنان خطبه هایی را با آن همه درخشندگی و خصوصیاتی که دارند انشاء نماید.

و نیز خطبهٔ دیگری از آن حضرت ـ علیه السلام ـ بدون نقطه نقل شده که اول آن چنین است:
«الحمدلله الملك المحمود، المالك الودود، مصوّر کلّ مولود، وموئل کلّ مطرود...»[۲].

۳ـ دوستی ودشمنی، حفظ و نسیان، خواب درست و نادرست

دو نفر نصرانی از ابوبکر پرسیدند؛ فرق میان دوستی و دشمنی چیست، با این که از یکجا سرچشمه می گیرند؟ و فرق بین حفظ و نسیان چیست با این که مرکزشان یکی است؟ و تفاوت خواب درست و نادرست چیست با آن که منشأشان

۱ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۲۷۱.
۲ـ شرح نهج البلاغه، ملا فتح الله کاشانی.

یکی است؟

ابوبکر پاسخ آنان را ندانسته، ایشان را نزد عمر برد و عمر هم پاسخشان ندانسته آنان را به محضر حضرت امیر-علیه السلام- راهنمایی کرد، دو نصرانی نزد آن حضرت -علیه السلام- آمده و پرسشهای خود را مطرح کردند.

امیرالمؤمنین -علیه السلام- در پاسخ از سؤال اول فرمود: خداوند ارواح را دوهزار سال پیش از بدنها آفریده وآنها را در هوا سکونت داده است، پس ارواحی که در آنجا با هم الفت و آشنایی داشته‌اند اینجا نیز با هم مأنوسند، وارواحی که با هم آشنائی و انسی نداشته‌اند اینجا نیز چنین هستند.

و در پاسخ از سؤال دوم فرمود: خداوند در قلب انسان پرده و پوششی قرار داده، پس هر چه بر قلب بگذرد و آن پرده باز باشد در قلب می‌ماند وگرنه فراموش می‌شود.

و در جواب از سؤال سوم فرمود: خداوند روح را آفریده و برای آن سلطانی قرار داده که نفس باشد، پس موقعی که انسان خواب می‌رود روح از بدنش خارج شده و سلطان آن می‌ماند پس دستجات فرشتگان و پریان بر روح می‌گذرند، پس هر خوابی که راست باشد از فرشتگان است وخوابهای دروغ از پریان.

آن دو نصرانی از شنیدن این پاسخها ایمان آورده مسلمان شدند و در جنگ صفین در رکاب آن حضرت به شهادت رسیدند[۱].

در اینجا مناسب است فلسفه‌ای را که امام صادق -علیه السلام- برای آفرینش حفظ و نسیان به مفضّل فرموده نقل کنیم. حضرت فرمود: ای مفضل! نیکو بیندیش در قوای چهارگانه‌ای که خداوند در نهاد انسان قرار داده است و آنها عبارتند از: قوّهٔ فکر، وهم، عقل و حفظ، که چه موقعیت حسّاس و اهمیت بسزائی در وجود بشر و زندگی او دارند؛ مثلاً اگر در این میان انسانی فاقد حفظ باشد چه حالی خواهد داشت و چه اختلال و بهم خوردگی شدیدی در کارها و وضع معاش و کسب او پدید خواهد آمد، مثل این که فراموش کند آنچه را که از دیگران گرفته و یا به

۱- مناقب، سروی، قضایاه -علیه السلام- فی عهد ابی بکر.

دیگران بخشیده، و آنچه دیده، وشنیده، گفته و یا به او گفته اند، واگر فراموش کند مطالبی را که بود و یا نبود آنها برایش نفع دارد، و نشناسد کسانی را که به او احسان نموده اند از کسانی که به وی ستم ورزیده اند، و فراموش کند چیزهایی را که برایش سودمند بوده از چیزهایی که به حالش زیانبخش است و هرگز راه مقصدش را یاد نخواهد گرفت و اگر چه چندین بار هم از آن بگذرد، و هیچ دانشی را فرا نخواهد گرفت، و اگر چه تمام عمر در پی تحصیل آن باشد، و به هیچ مذهب و آیینی معتقد نخواهد شد، و از تجربه های خود بهره‌مند نخواهد گردید، و از موضوعات گذشته عبرت نخواهد گرفت، بلکه سزاوار است که بکلی از انسانیت منسلخ و جدا گردد.

بهوش باش! در اهمیت این یک نعمت از نعمتهای خداوند که گفته شد، و بالا تر از نعمت حفظ، نعمت نسیان است؛ زیرا اگر فراموشی نبود، پس کسی که مصیبتی بر او وارد شده هرگز خاطرش تسلی نمی یافت، و پشیمانی و حسرتش از بین نمی رفت، وکینه ها از دلش برطرف نمی شد، و از متاعها و لذتهای دنیا بهره‌ای نمی برد، به سبب یادآوردن آفات و بلاها، و هرگز از پادشاه ستمگر و از دشمن خود غفلت نمی نمود.

آیا نمی بینی چگونه خداوند در وجود انسان دو قوّهٔ متضاد آفریده و برای هر کدام رازها و مصلحت هایی قرار داده؟! وچه خواهند گفت آنان که تمام اشیاء را بین دو آفریدگار متضاد (یزدان و اهریمن) تقسیم کرده‌اند در این اشیاء متضاده با آن که در هر کدام از آنها نوعی مصلحت وجود دارد[۱].

٤ـ اهمیت زبان

از امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ از ویژگی زبان پرسش نمودند؛ آن حضرت ـعلیه السلامـ فرمود: زبان بسان ترازویی است که جهل و نادانی آن را سبک نموده (بالا

۱ـ بحار، ج۳، ص۸۱.

می برد) و خرد آن را سنگین نموده (پایین می آورد)[۱].

۵ـ آمیزش ونتیجهٔ آن

از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ در بارهٔ آمیزش سؤال شد؛ فرمود: عورتهایی با هم اجتماع می کند، وشرمی است که مرتفع می شود، بسی به دیوانگی شبیه است و نتیجهٔ آن فرزندی است که اگر زنده بماند سبب آزمایش است و اگر بمیرد مایهٔ تأسف[۲].

٦ـ معنای توحید وعدل

از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ از معنای توحید و عدل پرسیدند؛ فرمود: توحید آن است که خدا را در نظر مجسم نکنی (زیرا ذهن انسان چیزهای محدود را تصور می کند و آنها از سنخ مخلوقات هستند). وعدل آن است که خدا را متّهم نکنی (به ظلم و ستم)[۳].

۷ـ جای بهشت ها در روز قیامت

سه نفر از یهود به نامهای کعب بن اشرف ومالک بن صیفی وحیّ بن اخطب نزد عمر آمده به او گفتند: در کتاب آسمانی شما قرآن مجید آمده: «وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّموٰاتُ والأَرْضُ؛[٤] بهشتی که وسعت و پهناوری آن به قدر آسمانها و زمینهاست» و در صورتی که وسعت یک بهشت تمام آسمانها و زمینهای هفتگانه را بگیرد پس بقیّهٔ بهشتها در روز قیامت کجا هستند؟

۱ـ بحار، ج۷۵، ص٤۵ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۱۹۰.

۲ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج٤، ص٥٤٦ (چهار جلدی).

۳ـ نهج البلاغه، حکمت، ٤٦٢.

٤ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۳۳.

عمر گفت: نمی دانم، در این اثناء امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ وارد گردیده به آنان فرمود: گفتگوی شما چیست؟ یهودیان سؤال خود را مطرح کردند. حضرت امیر ـعلیه السلامـ به آنان فرمود: بگویید وقتی که شب می شود روز به کجا می رود؟

گفتند: خدا می داند.

علی ـعلیه السلامـ همین طور هم جای بهشتها را خدا می داند، و آنگاه آن حضرت ـعلیه السلامـ نزد پیامبر ـصلّی الله علیه وآلهـ آمده و داستان را عرضه داشت و در همان حال آیهٔ شریفه نازل گردید:

«فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ؛[1] بپرسید از دانشمندان اگر خودتان نمی دانید»[2].

۸ـ از قضای خدا به قدرش فرار می کنم

روزی امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ از نزدیکی دیواری که به دیوار دیگر مایل شده و مشرف به انهدام بود گذر می کرد ودر این موقع مسیر خود را تغییر داده از سمت دیگری به مقصد ادامه داد.

مردی گفت: یا امیرالمؤمنین! از قضای خدا فرار می کنی؟

امام ـعلیه السلامـ فرمود: از قضای خدا به قدرش فرار می کنم[3]. (یعنی این عمل نه به منظور فرار از قضای الهی بود بلکه وظیفهٔ دینی چنین اقتضا می کرد).

۹ـ قضاء و قدر

حجاج بن یوسف برای چند تن از علمای زمان خود به نامهای حسن بصری، عمرو بن عبید، واصل بن عطا وعامر شعبی نامه نوشت تا آراء و نظریات خود را پیرامون قضا و قدر برایش بنویسند.

---

۱ و ۲ـ سورهٔ نحل، آیهٔ۴۳. مناقب سروی قضایاه فی حال حیاة النبی ـصلّی الله علیه وآلهـ.

۳ـ توحید، صدوق، باب ٦٠، القضاء، حدیث۳.

حسن بصری در پاسخش نوشت: «بهترین سخنی که در این باره به ما رسیده گفتار امیرالمؤمنین علی -علیه السلام- است که فرموده: تنها چیزی که تو را تباه می سازد اسفل و اعلای توست (کنایه از عورت و دهان) و خداوند از آن بری است».

عمرو بن عبید در پاسخش نوشت: «بهترین گفتاری که در بارهٔ قضا و قدر شنیده‌ام سخن علی بن ابی طالب است که فرموده: اگر انجام گناه و معصیت به اختیار خود انسان نباشد پس حکم به قصاص در بارهٔ شخص جانی بی مورد خواهد بود و او در حکم قصاص مظلوم می باشد».

واصل بن عطا نوشت: «زیباترین کلامی که در این باره شنیده‌ام، کلام امیرالمؤمنین -علیه السلام- است که فرموده: آیا ممکن است خداوند تو را به راه راست هدایت نموده و باز خودش تو را در گمراهی قرار دهد بدون اختیار خودت».

شعبی نوشت: «نیکوترین بیانی که در بارهٔ قضا و قدر شنیده‌ام بیان علی بن ابی طالب -علیه السلام- است که فرموده: هر عملی که از آن به سوی خدا توبه می کنی از خودت می باشد، و هر عملی که به شکرانهٔ انجام آن خدا را سپاس می گویی از سوی خداوند است».

و چون نامه هایشان به حجاج رسید گفت: البته این گفتار را از چشمه‌ای صاف و گوارا اخذ کرده‌اند[1].

۱۰ـ عمر به علی (ع) اشاره کرد

عمر خلیفه بود، جوانی یهودی بر او وارد گردید در هنگامی که عمر در مسجدالحرام نشسته و گروهی از مردم به دورش حلقه زده بودند، جوان یهودی گفت: مرا به داناترین مردم به خدا و پیامبر خدا و کتاب خدا هدایت کن.

عمر با دست به امیرالمؤمنین اشاره کرد. جوان به نزد آن حضرت آمده و

۱ـ طرائف، علی بن طاووس، ص۳۲۹.

پرسشهای خود را مطرح کرد و از جملهٔ آنها این سه تا سؤال بود: «یا علی! مرا آگاه کن از اول درختی که روی زمین روئیده و اول چشمه‌ای که روی زمین جاری شده و اول سنگی که بر روی زمین قرار گرفته است.

حضرت امیر ـ علیه السلام ـ به وی فرمود: امّا سؤال تو از اولین درخت؛ یهودیان می گویند: درخت زیتون بوده ولکن خلاف گفته اند. بلکه اولین درخت نوعی درخت خرما بوده که حضرت آدم آن را از بهشت آورده و در زمین کاشته و تمام نخلهای روی زمین از آن به عمل آمده است.

و اما سؤال تو از اولین چشمه؛ یهودیان می گویند: آن چشمه‌ای است که در بیت المقدس در زیر سنگی قرار دارد ولکن دروغ گفته اند، بلکه اولین چشمه، آب حیات بوده که هر کس که از آن بیاشامد حیات جاودان می یابد و حضرت خضر که پیشرو ذوالقرنین بود آن را یافته از آن آشامید و ذوالقرنین بر آن دست نیافت.

و امّا سؤال سوم؛ یهودیان می گویند: سنگی است که در بیت المقدس قرار دارد ولکن چنین نیست، بلکه اولین سنگ «حجر الأسود» بوده که حضرت آدم آن را از بهشت به همراه خود آورده و در «رکن» قرار داده و مردم آن را زیارت می کنند، و آن از برف هم سفیدتر بوده ولی در اثر گناهان مردم این چنین سیاه شده است

۱۱ـ هرطرف روی خداست

پس از وفات رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ بزرگ علمای نصاری به همراه صد تن از نصاری به مدینه آمده و از ابوبکر سؤالاتی نمودند، ابوبکر پاسخ آنان را ندانسته، ایشان را به نزد حضرت امیر ـ علیه السلام ـ رهبری کرد.

تازه واردین به محضر امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ شرفیاب شده سؤالات خود را مطرح کرده پاسخ کافی دریافت نمودند، و اینک یکی از پرسشهایشان: بگو روی خدا به کدام طرف است؟

علی ـ علیه السلام ـ مقداری هیزم و آتش خواست و هیزمها را مشتعل نموده آنگاه به عالم نصرانی گفت: روی این آتش کدام طرف است؟

نصرانی گفت: تمام اطرافش روی آن است.

حضرت امیر ـ علیه السلام ـ فرمود: این آتش که یکی از آفریده‌ها و مصنوعات خداست روی معینی ندارد، پس چه رسد به خالق وآفریدگار آن که مشابهتی با آن نداشته با هم قابل قیاس نیستند. و سپس فرمود: «وللهِ المَشْرِقُ والْمَغرِبُ فَاَيْنَما تُوَلّوا فَثَمَّ وَجْهُ الله اِنَّ الله واسِعٌ عَليمٌ؛[1] خاور و باختر از خداست، به هر طرف روی بیاورید آنجا روی خداست، همانا خدا گشایش دهنده وداناست»[2].

۱۲ـ تو گمشدهٔ ما هستی

دو نفر از دانشمندان یهود که به پیامبر گرامی اسلام ـ صلّی الله علیه وآله ـ علاقهٔ زیادی داشته و مکرر به نزد آن حضرت رفته به سخنانش گوش فرا می دادند پس از وفات آن بزرگوار پیوسته از خلیفه و جانشین او پرسش می نمودند و می گفتند: هیچ پیغمبری از دنیا نرفته مگر آن که جانشینی از اهل بیت خودش که با او خویشاوندی نزدیک داشته و دارای مقامی رفیع و منزلتی منیع بوده به جای خود معین کرده تا قوانین و برنامهٔ آئینش را در میان ملت و امتش بر پا دارد.

روزی یکی از آن دو به دیگری گفت: آیا تو خلیفهٔ پس از این پیغمبر را می شناسی؟ گفت: نه، ولی نشانه های او را در تورات خوانده ام که شخصی است اصلع و زرد چهره، و نزدیکترین مردم است به رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله .

چون وارد مدینه شدند از جانشین پیامبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ سؤال نموده آنان را به نزد ابوبکر راهنمایی کردند. آن دو به نزد ابوبکر رفته و با اولین برخورد گفتند: این مرد گمشدهٔ ما نیست. آنگاه از او پرسیدند؛ قرابت تو با رسول خدا چیست؟

ابوبکر گفت: من مردی از عشیرهٔ او هستم و دخترم عایشه نیز همسر او می باشد.

۱ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۵.

۲ـ توحید، صدوق باب۲۸، نفی المکان، حدیث۱۶.

گفتند: آیا غیر از این قرابتی داری؟

گفت: نه.

گفتند: پس ما را به شخصی برسان که از خودت داناتر باشد، زیرا تو آن نشانه هایی را که ما در تورات برای جانشین این پیغمبر خوانده ایم دارا نیستی.

ابوبکر از شنیدن سخنانشان برآشفته، خواست آنان را بکشد. و سپس ایشان را به نزد عمر هدایت کرد، چون می دانست که اگر آنان نسبت به عمر ابراز مخالفت کنند، عمر تحمل ننموده ایشان را مجازات خواهد کرد. پس به نزد عمر آمده و از او پرسیدند خویشی تو با پیغمبر چیست؟

عمر گفت: من از قبیلهٔ او بوده و دخترم حفصه نیز همسر او می باشد.

گفتند: آیا غیر از این هم قرابتی داری؟

گفت: نه.

گفتند: تو گمشدهٔ ما نیستی، و آنگاه از او پرسیدند پروردگارت کجاست؟

عمر گفت: در بالای هفت آسمان.

گفتند: پس جای دیگر نیست؟ گفت: نه.

گفتند: پس ما را به شخصی دلالت کن که از خودت داناتر باشد. عمر آنان را به نزد حضرت امیر -علیه السلام- هدایت کرد. چون به نزد آن حضرت -علیه السلام- رسیدند با اولین نگاه گفتند این همان کسی است که نشانه هایش را در تورات خوانده ایم اوست وصیّ و خلیفهٔ این پیغمبر اوست پدر حسن و حسین؛ اوست شوهر دختر پیغمبر؛ اوست آن کسی که حق، با او بستگی دارد؛ و آنگاه از آن حضرت -علیه السلام- پرسیدند قرابت تو با پیامبر چیست؟

فرمود: پیامبر برادر من و من وصیّ اویم، و من اولین کسی هستم که به او ایمان آورده ام. و شوهر دخترش فاطمه هستم.

گفتند: این قرابتی است بزرگ و فاخر، ونشانه ای است که آن را در تورات خوانده ایم. آنگاه از آن حضرت -علیه السلام- پرسیدند پروردگار تو کجاست؟

علی -علیه السلام-: اگر بخواهید شما را خبر دهم از آنچه که در عهد پیغمبر

شما موسی واقع شده و مشکل شما را حل می کند، و اگر بخواهید شما را آگاه سازم از آنچه که در زمان پیغمبر ما محمد ـصلّی الله علیه وآله‌ـ روی داده که سؤال شما را پاسخ می گوید.

گفتند: ما را خبر ده از آنچه که در زمان پیغبمر ما موسی روی داده است.

علی ـعلیه السلام‌ـ فرمود: چهار فرشته از چهار سوی جهان آمده و به هم رسیدند؛ یکی از خاور و دیگری از باختر سومی از آسمان و چهارمی از زمین، پس فرشته‌ای که از خاور آمده بود به فرشتهٔ باختر گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از نزد پروردگارم، و فرشته‌ای که از باختر آمده به فرشتهٔ خاور گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از نزد پروردگارم، فرشتهٔ آسمانی به فرشتهٔ زمینی گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از نزد پروردگارم و فرشتهٔ زمینی به فرشتهٔ آسمانی گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از نزد پروردگارم این بود جریانی که درعهد پیغمبر شما موسی روی داده که پرسش شما را پاسخ می دهد (یعنی خدا همه جاست).

و اما آنچه در زمان پیغمبر ما در این باره آمده آیهٔ شریفهٔ قرآن است:

«ما یکُونُ مِنْ نَجْوىٰ ثَلاثَةٍ اِلّا هو رابِعُهُمْ، وَلا خَمْسَةٍ اِلّا هُوَ سادِسُهُمْ ولا اَدْنىٰ مِنْ ذلِكَ وَلا اَكْثَرَ اِلّا هُوَ مَعَهُمْ»[۱].

«هیچ سه نفری با هم رازگویی نمی کنند مگر این که خداوند چهارمی ایشان است، و نه پنج نفری مگر آن که خداوند ششمی ایشان است و نه کمتر از سه نفر و نه بیشتر از پنج نفر مگر آنکه خداوند با ایشان است».

پس آن دو یهودی گفتند: یا علی! چه چیز سبب شد که دو همراهت (ابوبکر و عمر) تو را از منصب مخصوصت جلوگیری کنند، سوگند به خدایی که تورات را بر موسی فرستاده تو خلیفهٔ بر حق هستی، و ما صفات ونشانه های تو را در کتابهای خود و در کنیسه ها و معابدمان خوانده‌ایم، و تو سزاوارتری به این مقام از کسانی که در تصدی آن بر تو تقدم جسته اند.

۱ـ سورهٔ مجادله، آیهٔ۷.

علی -علیه السلام- فرمود: آنان جلو رفته اند و دیگران را عقب گذارده اند و حسابشان با خداست که در روز رستاخیز آنان را توقیف نموده بازخواست خواهد نمود[۱].

۱۳ـ معنای روح

قیصر نامه ای به عمر نوشت، در نامه اش سؤالاتی دینی و علمی وجود داشت عمر پاسخهایش را ندانسته از امیرالمؤمنین -علیه السلام- کمک خواست، آن حضرت -علیه السلام- به سؤالات قیصر پاسخ داده، نامه از طرف عمر برای قیصر فرستاده شد، قیصر پاسخ نامه اش را دریافت نموده از مطالعهٔ آن دریافت که پاسخ دهنده علی -علیه السلام- بوده از این رو نامه ای به این مضمون به آن حضرت -علیه السلام- نوشت: بر پاسخهای تو آگهی یافتم و دانستم که تو از خاندان رسالت هستی و به علم و شجاعت آراسته ، اکنون می خواهم معنای «روح» را که خداوند در قرآن مجید فرموده: «ویسئلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قَلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی»[۲] برایم توضیح دهی.

امیرالمؤمنین -علیه السلام- در پاسخش نوشت: «اما بعد؛ روح نکته ای است لطیف، و نوری است شریف که از آفریده های حیرت آور و اسرارآمیز پروردگارش می باشد، خداوند روح را از گنجینه های ارزشمند خود خارج ساخته و آن را در نهاد انسان قرار داده است، روح وسیلهٔ ارتباط توست با خدایت، و سپرده ای است از سوی خداوند در نزد تو، و هرگاه پیمانه ات پر شود روح را از تو باز خواهد ستاند»[۳].

۱٤ـ اینجا صندوق علم است

اصبغ بن نباته گوید: هنگامی که امیرالمؤمنین -علیه السلام- به خلافت رسید و

۱- توحید، صدوق، باب۲۸، نفی المکان، حدیث۱۵.

۲- سورهٔ اسریٰ، آیهٔ۸۵.

۳- تذکره، سبط بن جوزی، ص۱٤۷.

مردم با او بیعت کردند، روزی به قصد رفتن به مسجد از خانه بیرون شد در حالی که لباس پیامبر ـصلّی الله علیه وآله ـ را به تن داشته و نعلین آن حضرت را بپا کرده و شمشیرش را حمایل نموده وارد مسجد گردید و به منبر رفت و با هیبت و وقار بر منبر نشست و انگشتان دو دست را میان هم گذاشته پایین شکم خود قرار داده و آنگاه فرمود:

ای مردم! از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید و به سینهٔ مبارک اشاره نمود و فرمود: اینجا صندوق علم است، این جایِ لعاب دهان رسول خداست، از من بپرسید، زیرا که من دارای علم اولین و آخرین هستم.

در این هنگام مردی به نام «ذعلب» که سخنوری پردل بود برخاست و به مردم رو کرده و گفت: پسر ابی طالب بر نردبان بلندی بالا رفته، و مقام شامخی به خود بسته است الآن او را شرمنده خواهم کرد! پس گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا پروردگارت را دیده ای؟

آن حضرت ـعلیه السلام ـ به وی فرمود: وای بر تو ای ذعلب! من هرگز به خدای نادیده ایمان نیاورده و او را پرستش نمی کنم.

ذعلب گفت: پس نشانه هایش را برای ما بگو؟

علی ـعلیه السلام ـ: وای بر تو! دیده های ظاهری او را مشاهده ننموده ولیکن دلهای پاک به حقایق و نور ایمان او را دیده است.

وای بر تو ای ذعلب! پروردگار من به دوری و نزدیکی و حرکت و سکون و ایستادن و رفتن وصف نمی شود، در عین لطافت به لطف وصف نمی شود، در عین بزرگی به عظمت وصف نمی شود، جلیل است ولی به غلظت و جلالت وصف نمی شود، بسیار مهربان است ولی به دلسوزی وصف نمی شود، مؤمن است ولی نه به عبادت کردن، مدرک است ولی نه با لمس نمودن، گوینده است ولی نه با تلفظ، در اشیاء داخل است نه به گونهٔ ممازجت واختلاط، از اشیاء خارج است نه بر وجه مباینت و انقطاع، بالای هر چیزی است، پس گفته نمی شود چیزی بالای اوست، جلو هر چیزی است پس گفته نمی شود چیزی جلوی اوست، در اشیاء داخل

است نه مانند داخل بودن چیزی در چیز دیگر، از اشیاء خارج است نه مانند بیرون بودن چیزی از چیز دیگر.

در این موقع ذعلب مدهوش شده بر زمین افتاد وچون به هوش آمد گفت: به خدا سوگند هرگز مثل چنین جوابی نشنیده و نخواهم شنید.

سپس فرمود: از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید. در این وقت اشعث بن قیس بپا خاسته گفت: یا امیرالمؤمنین! چگونه از مجوس جزیه می گیری با این که نه پیامبری دارند و نه کتاب آسمانی؟

آن حضرت فرمود: مجوس هم پیامبر داشته اند و هم کتاب آسمانی تا زمانی که شبی پادشاه آنان شراب نوشیده و در حال مستی با دختر خود زنا کرد و چون صبح شد و مردم از ماجرای شاه خبردار گردیدند به دور خانه اش گرد آمده و فریاد برآوردند ای پادشاه! تو آئین ما را آلوده و لکه دار نمودی، از خانه خارج شو تا بر تو اقامهٔ حدّ کنیم.

پادشاه بر در خانه آمده و مردم را طلبید و به آنان گفت: من با شما سخنی دارم، اگر مرا تصدیق کردید پس مرتکب گناهی نشده‌ام وگرنه هر چه می خواهید درباره‌ام انجام دهید. مردم از گوشه وکنار بر در کاخش اجتماع کردند، پادشاه از قصر بیرون آمده به مردم گفت: آیا می دانید که خداوند هیچ مخلوقی را از پدرمان آدم و مادرمان حوا گرامی تر نداشته؟

همگی گفتند: درست است.

گفت: آیا نه چنین است که آدم دخترانش را به ازدواج پسرانش درآورده است؟

گفتند: راست می گوئی و دین حق همین است، و از آن زمان نکاح با محارم را حلال شمردند، پس خداوند بر آنان غضب نموده نور علم را از سینه هایشان بزدود، و کتاب آسمانیشان را از میانشان برداشت، و آنها کافرند و اهل دوزخ می باشند. و بدان ای اشعث! که اشخاص منافق حالشان از این گروه بدتر است[1].

۱- این جمله تعریض به اشعث بود؛ زیرا او مردی منافق بود، چنانچه آن حضرت(ع) در ضمن ←

اشعث گفت: به خدا سوگند! هرگز مانند چنین جوابی نشنیده و نخواهم شنید[۱].

۱۵ـ فلسفهٔ بعضی از افعال نماز

مردی از حضرت امیر ـعلیه السلام ـ پرسید؛ بالا بردن دستها به هنگام گفتن تکبیرة الاحرام چه معنا دارد؟

علی ـعلیه السلام ـ فرمود: معنایش این است که خدا بزرگتر است، یکتا و یگانه است، مانندی ندارد، با حواس و ادراکات ظاهری لمس و ادراک نمی شود. پرسید؛ کشیدن گردن در حال رکوع چه معنا دارد؟

فرمود: معنایش این است که به خدا ایمان آوردم اگر چه گردنم را بزنند.

پرسید؛ معنای سجدهٔ اول چیست؟

فرمود: معنایش این است که خدایا! تو ما را از زمین آفریده ای، ومعنای برداشتن سر از سجده این است که خدایا! تو ما را از زمین بیرون آورده ای، و معنای سجدهٔ دوم این است که خدایا! تو ما را به زمین برمی گردانی، و معنای برداشتن سر از سجدهٔ دوم این است که خدایا! تو بار دیگر، ما را از زمین بیرون می آوری (در روز رستاخیز).

پرسید؛ گذاشتن پای راست بر روی پای چپ در خال تشهد چیست؟

فرمود: معنایش این است که خدایا! باطل را بمیران و حق را برپا و استوار نگهدار.

پرسید؛ پس معنای گفتن امام «السلام علیکم» چیست؟

فرمود: امام مترجمی است از طرف خداوند که به اهل جماعت می گوید: شما

خطبهٔ ۱۹ نهج البلاغه به او خطاب کرده «ای منافق و کافرزاده!».

تا که سلونی بگفت   قلب عدو را بکفت

اشعث و ذعلب بیفت   به خاک خذلان دوست

۱ـ امالی، صدوق، مجلس۵۵. توحید، صدوق، ص۳۰٤.

در روز قیامت از عذاب خداوند در امانید[۱].

۱۶ـ تکبیرات افتتاحیه

حضرت امیر ـعلیه السلام‌ـ در بارهٔ معنا و تأویل تکبیرات افتتاحیه تا تکبیرة الاحرام فرمود: در موقع گفتن «الله اکبر» اول در قلب خود حاضر می کنی خدا بزرگتر است از این که به ایستادن و نشستن وصف شود. و در دوم خطور می دهی خدا بزرگتر است از این که به حرکت و یا جمود وصف شود، و در سوم از دل می گذرانی که خدا بزرگتر است از این که درباره‌اش گفته شود جسم است و یا به چیزی تشبیه و قیاس شود. و در چهارم خدا بزرگتر است از این که دچار عوارض و امراض گردد. و در پنجم خدا بزرگتر است از این که در باره اش گفته شود جوهر و یا عرض است و یا چیزی را حمل می کند و یا چیزی در او حلول می نماید. و در ششم خدا بزرگتر است از این که آثار امور حادثه از قبیل زوال و انتقال و تبدل حال در باره اش فرض شود. و در هفتم خدا بزرگتر است از این که دارای حواس پنجگانه باشد[۲].

۱۷ـ نشانهٔ خدا

مردی نزد حضرت امیرالمؤمنین(ع) آمده گفت: یا امیرالمؤمنین! به چه چیز خدایت را شناخته ای؟ فرمود: به واسطهٔ شکستن عزمها و تصمیمها، و چون بر انجام کاری اراده کردم موانع و قضا، حائل گردید ومقصودم عملی نشد پس فهمیدم تدبیرکننده و عاقبت اندیش دیگری است.

پرسید؛ چه چیز سبب شد که خدا را سپاسگزاری نمایی؟

فرمود: دیدم که چه بلاهایی که از من دور کرده و بر دیگری وارد نموده، پس

۱ـ من لایحضر، کتاب الصلوة، باب۱۷، وصف الصلوة.

۲ـ بحار، باب آداب الصلوة، ج۸۱، ص۲۵٤.

فهمیدم که بر من منت گذاشته و من هم او را شکر کردم.

پرسید؛ چه چیز سبب شده که به ملاقات و دیدار او علاقه‌مند گردی؟

فرمود: چون دیدم آیین فرشتگان و پیامبرانش را برای من برگزیده و نعمت را بر من تمام کرده دانستم خدایی که این گونه مرا گرامی داشته هرگز فراموشم ننموده، به همین سبب به دیدار او مشتاق گردیدم[۱].

۱۸- نسبت یگانگی به خداوند

در روز جنگ جمل هنگامی که امیرالمؤمنین -علیه السلام- سرگرم تدبیر امور جنگ بود، مردی اعرابی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا می گویی خدا یگانه است؟

در این موقع مردم از هر سو زبان به اعتراض گشوده به او گفتند: آیا نمی بینی آنچه را که امیرالمؤمنین -علیه السلام- در آن است از پریشانی دل و پراکندگی حواس؟!

امام -علیه السلام- به آنان فرمود: او را واگذارید که ما آنچه از دشمن می خواهیم این اعرابی از آن پرسیده است. آنگاه به مرد عرب فرمود: نسبت یگانگی به خداوند چهار قسم است؛ دو قسم آن رواست و دوقسم دیگر ناروا. اما آن دو که روا نیست، یکی نسبت یک است که در برابر دو می باشد، و وجه نارواییش این است که خدا دو ندارد و در باب اعداد یکی که دو ندارد داخل در اعداد نبوده به آن یک گفته نمی شود. و دیگری یکی که مراد از آن، نوعی از جنس باشد و این هم روا نیست؛ زیرا این تشبیه به مخلوقات است و خداوند از آن منزه است.

و اما آن دو قسمی که رواست یکی این است که مقصود از نسبت یگانگی نظیر نداشتن در اشیاء و مخلوقات باشد، و دیگری این که گویند «خداوند احدیّ المعنی است» که مقصود عدم انقسام در وجود و اندیشه و خیال باشد، و پروردگار ما این

۱- توحید، صدوق، باب ٤١، حدیث٦.

چنین است[۱].

۱۹ـ پرسشهای اسقف نجران

پیشوا و عالـم بزرگ طـائفهٔ «نـجران» نـزد عمر آمـده واز او سؤالا تـی کرد عـمر پـاسخش را ندانسته او را به نـزد حضـرت امیر ـعلیه السـلام ـ رهبری نمود، اسقف در محضر آن حضـرت ـعلیه السـلام ـ پرسشهـای خود را مطرح کرد، و ایـنک قسمـتی از سؤالا تش:

مرا خـبرده از چیزی که در دسـت مردم دنیاست و از آن استفـاده نموده و همچون میوه های بهشتی در آن کم و کاستی پیدا نمی شود؟

امـیرالـمؤمـنین ـعـلیـه السـلام ـ به او فرمود: آن قـرآن اسـت که اهـل دنیـا تمام نیـازمندیهای خود را از آن می گیرند و نقصانی در آن ظاهر نمی شود.

پرسید؛ اول خونی که روی زمین ریخته شده چه خونی بوده؟

آن حضرت ـعلیه السـلام ـ فرمود: شما نصاری معتقدید که آن، خون هابیل فرزند آدم بوده که برادرش قابـیل او را کشته است ولـی چنین نیسـت، بلکه اول خونی که روی زمیـن ریختـه شده خونی بوده کـه از رحم حوا به هنـگام تولد قابـیل خارج شده است.

اسقف گفت: راست گفتی.

۲۰ـ اساف و نائله

از حضرت امیر ـعلیـه السـلام ـ از «اساف» و«نائله» و سبـب پرستش قریش از برای آنها پرســش نمودند؛ حضرت ـعلیه السلام ـ فرمـود: آنان دو جوان زیبا بوده اند که یـکی از آن دو حالـت تأنّـثی داشتـه پس در موضع خلوتـی از خانهٔ کعبـه مرتکب فحشاء شده و خداونـد آنـان را به صورت دو سنگ مسخ نـموده است پس قریش از

۱ـ توحید، صدوق، باب۳، حدیث۳.

روی نادانی گفتند: اگر خداوند راضی نبود که آن دو همانند خودش پرستش شوند آنان را به این صورت درنمی آورد[۱].

۲۱- قیافه شناسی

«مالک بن دحیه» می گوید: روزی من و عده‌ای دیگر نزد امیرالمؤمنین -علیه السلام- بودیم، سخن از اختلاف اخلاق و رفتار و اندام مردم به میان آمد، آن حضرت -علیه السلام- فرمود: این اختلاف در اثر تفاوت طینت و خاک خلقت آنها می باشد؛ زیرا آنان قطعه‌ای بوده‌اند از زمین شور و شیرین وخاک درشت و نرم پس ایشان به قدر نزدیک بودن زمینهایشان با هم نزدیک بوده و به قدر اختلاف و جدایی آن با همدیگر تفاوت دارند؛ پس چه بسا افراد نیکو منظر، کم عقل؛ و بلند قد، کوتاه همت؛ و نیکو کردار، بدقیافه؛ و کوتاه قد، دوراندیش؛ و سرگشتهٔ دل، پریشان عقل، و سخنور، قوی القلب است[۲].

۲۲- مالک اصلی خداست

از حضرت امیر -علیه السلام- معنای «لاحول ولا قوّة الاّ بالله» را پرسش نمودند آن حضرت (ع) فرمود: معنایش این است که ما درقبال خداوند هیچ چیز نداریم جز آنچه که او به ما داده، پس هرگاه چیزی به ما ارزانی دارد که در حقیقت هم مالک اصلی خود اوست ما را دربارهٔ آن به دستوراتی مکلّف سازد و هرگاه آن را از ما بگیرد تکلیفش را از ما برمی دارد[۳].

۲۳- تعریف عاقل

از حضرت امیر -علیه السلام- معنای عاقل را پرسیدند؛ فرمود: عاقل کسی است

۱- فروع کافی، کتاب الحج، باب النوادر، ج۴، ص۵۴۶، حدیث۲۹.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۲۲۹.

۳- نهج البلاغه، حکمت ۴۰۴.

که هرچیزی را در جای خود قرار دهد. گفتند: پس جاهل را برای ما تعریف کن. فرمود: آن را تعریف کردم[۱].

مؤلف: یعنی چون جاهل ضدّ عاقل است و هرچیزی از روی ضدّش شناخته می شود پس تعریف جاهل نیز در ضمن تعریف عاقل روشن می شود.

۲۴- ما ملک خداییم

امیرالمؤمنین -علیه السلام- شنید مردی می گفت: «انا لله و انّا الیه راجعون» آن حضرت به وی فرمود: جملهٔ «انا لله» اعترافی است به اینکه ما ملک خدائیم و جملهٔ «وانّا الیه راجعون» اقراری است بر این که ما نابود و هلاک خواهیم شد[۲].

۲۵- معنای قرء

زراره خدمت امام صادق -علیه السلام- عرضه داشت: «ربیعة الرأی» گفته «قرء» پاکی بین دو حیض است و زن مطلّقه با سوّمین دفعه قاعدگی از عدّه خارج می شود. و «ربیعه» اظهار داشته که این رأی از خودش می باشد.

امام صادق -علیه السلام- فرمود: دروغ گفته آن را از علی -علیه السلام- اخذ کرده است[۳].

۲۶- این احمقان!

«جویریة بن مسهر» می گوید: به دنبال امیرالمؤمنین -علیه السلام- می دویدم، امام -علیه السلام- متوجه من شده فرمود: هلاک نشدند این احمقان (خلفای

۱- نهج البلاغه، حکمت ۲۳۵.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۹۹.

۳- فروع کافی، کتاب الطلاق، باب معنی الاقراء.

دنیاپرست) مگر به واسطهٔ صدای کفش متملّقانی که به دنبالشان راه می روند،آنگاه فرمود: برای چه آمده‌ای؟

گفتم: آمده‌ام از شما معنای شرف و مروّت و عقل را بپرسم.

امام ـعلیه السلام‌ـ فرمود: اما شرف؛ کسی که سلطان او را شریف بدارد با شرافت است. و اما مروت؛ عبارت است از آراستن معیشت و اصلاح زندگی. واما عقل، پس کسی که از خدا بترسد وپرهیزکار باشد خردمند است[۱].

۲۷ـ نعمتهای الهی

ابیّ بن کعب در حضور پیامبر گرامی ـصلّی الله علیه وآله‌ـ این آیهٔ شریفه را خواند: «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَباطِنَةً[۲]؛ و تمام کرد خدا بر شما نعمتهایش را چه آشکارا و چه پنهان».

در این هنگام رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ به حضّار مجلس که از جملهٔ آنها ابوبکر و عمر و عثمان و ابوعبیده و عبدالرحمن بود فرمود: بگویید ببینم اول نعمتی که خداوند به شما ارزانی داشته چیست؟

آنان همگی از مال و ثروت و زن و فرزند سخن گفتند، و چون ساکت شدند پیامبر ـصلّی الله علیه وآله‌ـ به علی ـعلیه السلام‌ـ رو کرده به او فرمود: یا علی! تو هم بگو، علی ـعلیه السلام‌ـ شروع کرد به شمردن، خداوند مرا از نیستی به هستی آورد مرا موجودی زنده قرار داد، نه جامد و بی جان، مرا انسانی متفکر و هوشمند قرارداد نه ابله و فراموشکار، در بدنم قوا و مشاعری آفرید که به وسیلهٔ آنها آنچه بخواهم ادراک می کنم، در ساختمان وجودم شمع تابان خرد را آفرید، مرا به آیین خودش هدایت نمود و از گمراهی نجات بخشید، برایم راه بازگشتی به حیات جاودان قرار داد، مرا آزاد و مالک قرار داد نه برده و مملوک، آسمان و زمینش را با آنچه که در

۱ـ روضهٔ کافی، ص۲٤۱، حدیث ۳۳۱.

۲ـ سورهٔ لقمان آیهٔ ۲۰.

آنها هست برایم رام و مسخّر گرداند، ما را زن نیافرید بلکه مردانی حاکم بر همسران حلالمان[۱].

و پیامبر-صلّی الله علیه وآله- در هر جمله به او می فرمود: راست گفتی، و آنگاه به او فرمود: باز هم بشمار!

علی -علیه السلام- گفت: «وَانْ تَعُدُّوا نِعمَةَ الله لا تُحصُوها؛ اگر بخواهید نعمتهای خدا را بشمرید شماره نتوانید کرد».

پس از آن رسول خدا-صلّی الله علیه وآله- تبسّم نموده و به او فرمود: «گوارا باد تو را حکمت و دانش، یا اباالحسن! تو وارث علم من، و بعد از من برطرف کنندهٔ اختلافات امتم می باشی»[۲].

۲۸- پرسشهای عمر از علی (ع)

روزی عمر به حضرت امیر-علیه السلام- رسید وگفت: یا امیرالمؤمنین! پرسشهایی چند در نظر داشته‌ام و فراموش کردم که آنها را از رسول خدا-صلّی الله علیه وآله- بپرسم آیا شما پاسخ آنها را می دانید؟

علی -علیه السلام- فرمود: سؤالات خود را بگو.

عمر: گاهی انسان چیزی در خواب می بیند و وقتی که بیدار می شود اثری از آن نمی یابد، و گاهی با کسی برخورد می کند و بدون سابقه او را دوست می دارد. و برعکس، گاهی هم با افراد ناشناسی دشمن است و گاهی هم چیزی می بیند و یا می شنود و مدتها آن را بخاطر دارد و گاه احتیاج،آن را فراموش می کند و باز در غیر وقت حاجت یادش می آید.

امیرالمؤمنین -علیه السلام- در پاسخش فرمود: اما سؤال تو از خواب؛ خداوند در قرآن مجید می فرماید: «الله یَتوفّی الأنفُسَ حَینَ موتها والّتی لم تَمت فی مَنامِها فَیُمسِكُ الّتی

۱- اشاره به آیهٔ قرآن: «الرجال قوّامون علی النساء».

۲-مناقب، سروی، قضایاه(ع) فی حال حیاة النبی(ص).

قَضیٰ عَلَیهَا الْمَوتَ وَیُرسِلُ الأُخریٰ اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمّیً»[۱] «خداوند جانها را در وقت مردن، و نیز جانهای آنان که نمرده‌اند در خواب از بدنها می گیرد، پس از آن، نفسی را که خدا حکم به مردن او کرده او را نگه می دارد و آن نفسی را که اجلش نرسیده به بدن خود تا اجل و موعد معینی می‌فرستد».

آنگاه فرمود: خواب شبیه مرگ است، پس آنچه را که انسان به هنگامِ تحلیل و جدا شدن روح از بدن ببینند راست و از ملکوت است. و آنچه را که در موقع بازگشت روح ببیند باطل و از رنگهای شیطان است.

و اما سؤال تو از دوستی و دشمنی با عدم سابقه؛ خداوند ارواح را دوهزار سال قبل از بدنها آفریده و آنان را در هوا و فضا سکونت داده است، پس ارواحی که در آنجا با یکدیگر انس و الفت داشته‌اند اینجا نیز با هم مأنوسند، و ارواحی که در آنجا با هم دشمن بوده‌اند اینجا نیز با هم دشمنند.

و اما سؤال تو از ذکر و فراموشی؛ هیچ قلبی نیست مگر اینکه دارای پرده و پوششی است، پس هرگاه قلب در زیر آن پرده نهان باشد آنچه را که دیده و شنیده فراموش می کند، و هرگاه پرده کنار رود آنچه را که دیده و شنیده یادش می آید.

عمر گفت: راست گفتی، خدا مرا زنده نگذارد ونه در شهری باشم که تو در آنجا نباشی[۲].

۲۹ـ سؤال ابن کوا

«ابن کوا» از حضرت امیر ـعلیه السلام ـ پرسید؛ آیا خداوند پیش از حضرت موسی ـعلیه السلام ـ با کسی از مردم سخن گفته است؟

علی ـعلیه السلام ـ به او فرمود: بله، خداوند با همه کس از خوب و بد سخن گفته و آنان نیز به او پاسخ داده‌اند، این جواب بر ابن کوا گران آمده و معنایش را

۱ـ سورهٔ زمر، آیهٔ ۴۲.

۲ـ عجایب القضایا، قمی، ص۱۰۳، حدیث ۱۷۲.

نفهمید. پس گفت: چطور خدا با همه سخن گفته و آنان نیز به او پاسخ گفته اند؟

امام -علیه السلام- به وی فرمود: آیا قرآن نخوانده‌ای که خداوند به پیامبرش می فرماید:

«وَاِذ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلیٰ».

«یاد کن ای پیامبر! زمانی را که بیرون آورد پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان (یعنی از اصلابشان) نسل ایشان را و گواه گردانید آنها را بر خودشان و به آنان گفت: آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری، تو پروردگار ما هستی».

پس بنابر این خداوند با تمام بنی آدم سخن گفته و ایشان نیز به او جواب داده اند. و در جای دیگر دارد که آنان در (عالم ذر) به خدای خود پاسخ مثبت گفته و خداوند به ایشان فرموده: «منم خدای یگانه، و منم بخشنده و مهربان»[۱]

۳۰- سورهٔ هود

از امیرالمؤمنین -علیه السلام- پرسیدند؛ آیا در قرآن مجید سوره‌ای هست که بیان کنندهٔ اسم خودش باشد؟ فرمود: آری، سورهٔ «هود» که خداوند در آن می فرماید: «ما مِنْ دابَّةٍ اِلّا هُوَآخِذٌ بِناصِیَتِها»[۲] زیرا وقتی که لفظ «هو» ناصیه یعنی حرف اوّل دابه را با خود بگیرد «هود» می شود[۳].

۳۱- هفت سؤال

مردی نزد امیرالمؤمنین -علیه السلام- آمده و گفت: از هفتاد فرسنگ دور به اینجا آمده ام تا هفت سؤال از شما بپرسم:

۱- خصائص، سید رضی، ص۶۳.

۲- سورهٔ هود، آیهٔ۵۵.

۳- این را از بعضی شنیدم (مؤلف).

۱- چه چیز از آسمان عظیم‌تر است؟
۲- چه چیز از زمین پهناورتر است؟
۳- چه چیز از کودک یتیم ناتوان‌تر است؟
٤- چه چیز از آتش داغ‌تر است؟
۵- چه چیز از زمهریر سردتر است؟
٦- چه چیز از دریا بی‌نیازتر است؟
۷- چه چیز از سنگ سخت‌تر است؟

علی -علیه السلام- فرمود: تهمت به ناحق از آسمان عظیم‌ترست.
حق از زمین وسیع‌تر است.
سخن چینی شخص نمّام از کودک یتیم ضعیف‌تر است.
آز و طمع از آتش داغ‌تر است.
حاجت بردن به نزد بخیل از زمهریر سردتر است.
بدن شخص باقناعت از دریا بی‌نیازتر است.
قلب کافر از سنگ سخت‌تر است[۱].

۳۲- واجب وواجب‌تر و...

شافعی در «مطالب السئول» آورده: مردی نزد حضرت امیر-علیه السلام- آمده و گفت: مرا آگاه کن از واجب و واجب‌تر، عجب و عجب‌تر، سخت و سخت‌تر، نزدیک و نزدیکتر!

امام -علیه السلام- پاسخ او را در ضمن اشعاری بیان فرمود:

توبه و بازگشت به پروردگار مردم واجب است، و ترک گناهان از آن واجب‌تر[۲].

۱- جامع الاخبار، فصل۵ فضائل امیرالمؤمنین (ع).
۲- توب ربّ الوری واجب   وترکهم للذنوب اوجب

گردش روزگار عجیب است، وغفلت مردم از آن عجیب تر[۱].

بردباری در برابر مصائب دشوار است، ولی از دست دادن پاداشها از آن دشوارتر[۲].

هر چیزی که به آن امید می رود نزدیک است، و مرگ از همهٔ آنها نزدیکتر[۳][٤].

۳۳- برادر ثقه و برادر تبسمی

مردی در بصره از حضرت امیر-علیه السلام- از برادران دینی پرسش نمود، آن حضرت -علیه السلام- به وی فرمود: برادران بر دو گونه اند: ۱- برادران ثقه. ۲- برادران تبسمی.

اما برادران ثقه؛ آنان پناه و پر و بال و اهل و مالند، پس هرگاه برادری را برای خود این چنین یافتی تو هم برایش یار و مددکار باش با دوستانش دوست و با دشمنانش دشمن باش، رازها و عیبهای او را بپوشان وخوبیهای او را اظهار کن. وبدان که این نوع برادران از کبریت احمر هم کمیاب ترند.

واما برادران تبسمی؛ کسانی هستند که دوست و برادر لبخندی تو می باشند، پس تو هم با آنها طوری رفتار کن که آنها با تو رفتار می کنند از شیرین زبانی و گشاده رویی[۵].

۳٤- معنای حنّان و منّان

از حضرت امیر-علیه السلام- معنای «الحنّان و المنّان» را پرسش نمودند؛

۱- والدهر فی صرفه عجیب وغفلة الناس عنه اعجب
۲- والصبر فی النائبات صعب لکن فوت الثواب اصعب
۳- وکلّ ما یرتجی قریب والموت من کلّ ذاك اقرب
٤- مطالب السئول، ص٦۲.
۵- خصال، باب الاثنین، حدیث٥٦.

فرمود: «حنّان» کسی است که می‌پذیرد کسانی را که از او اعراض نموده اند.
و«منّان» کسی است که بدون سؤال به بخشش و عطا ابتدا می کند[۱].

۳۵ـ اختلاف سنّ دو برادر دوقلو

از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ پرسیدند، کدام دو برادر بودند که دریک روز به دنیا آمده و دریک روز وفات نموده و سن یکی از ایشان پنجاه سال و دیگری صد وپنجاه سال بود؟

فرمود: «عزیر» و «عزره» بوده اند که دریک روز به دنیا آمده و «عزیر» صد سال مرده بود و خداوند او را زنده کرد و پس از مدتی هر دو دریک روز وفات نمودند(۲).

۳۶ـ پسر بزرگتر از پدر!

از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ پرسیدند؛ کدام پسر بوده که از پدرش بزرگتر بوده است؟

فرمود: عزیر بوده که خداوند او را زنده کرد در هنگامی که خودش چهل سال داشت و پسرش صد و ده سال[۳][۴].

۳۷ـ ساعتی که نه از شب است و نه از روز

از علی ـعلیه السلام‌ـ پرسیدند؛ کدام ساعت است که نه از شب است و نه از

۱ـ تاریخ بغداد، عنوان عبدالعزیز التمیمی، مؤلف.

۲ـ مناقب، سروی، قضایاه(ع) فی خلافته.

۳ـ مناقب، سروی، قضایاه(ع) فی خلافته.

٤ـ تفصیلش این است که «عزیر» تقریباً سی سال داشته که پسرش به دنیا آمده و پس از ده سال هنگامی که خودش چهل سال و فرزندش ده سال داشته وفات کرده است و پس از صد سال که خداوند او را زنده نموده پسرش صد و ده سال و خودش چهل سال داشته است (مترجم).

روز؟

فرمود: ساعت قبل از طلوع آفتاب[۱].

۳۸- خواص نفوس

کمیل بن زیاد از امیرالمؤمنین -علیه السلام- از «نفس» پرسش نمود؛ آن حضرت -علیه السلام- به او فرمود: کدام نفس؟

کمیل گفت: مگر بیش ازیک نفس هست؟

امام -علیه السلام- فرمود: بلکه چهار نفس است: ۱- نفس نامی نباتی. ۲- نفس حیوانی. ۳- نفس ناطقهٔ قدسی. ٤- نفس کلی الهی. و هرکدام از این نفوس، دارای پنج قوه و دو خاصّه است.

اما قوای پنجگانهٔ نفس نامی نباتی عبارتند از: ۱- ماسکه. ۲- جاذبه. ۳- هاضمه. ٤- دافعه. ۵- مربّیه. و دو خاصّهٔ آن عبارتند از: زیادت و نقصان و انبعاث آنها از کبد.

واما قوای پنجگانهٔ نفس حیوانی: ۱- شنوایی. ۲- بینایی. ۳- بویایی. ٤- چشایی. ۵- حس لامسه. و دو خاصّهٔ آن؛ رضا و غضب و انبعاث آنها ازقلب.

واما قوای پنجگانه نفس ناطقه: ۱- فکر. ۲- ذکر. ۳- علم. ٤- عمل. ۵- انتباه. ومرکز انبعاثی در بدن نداشته وبسیار به نفس ملکوتی شبیه است. و دو خاصّهٔ آن؛ نزاهت و حکمت است.

و اما قوای پنجگانهٔ نفس کلی الهی: ۱- بقای درفناء. ۲- عزّ در ذلّ. ۳- فقر در غنی. ٤- صبر در بلا. ۵- خوشی در رنج و زحمت. و دو خاصّهٔ آن؛ حلم و کرم و منشأ و مبدأ آن از خدای تعالی است که درقرآن کریم فرموده: «وَنَفَخْنا فيهِ مِنْ رُوحِنا؛ درآن از روح قدسی خویش بدمیدیم».

وبازگشت آن نیز به سوی اوست چنانچه فرموده: « يا أَيَّتُها النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إرجِعى

۱- مناقب، سروی، قضایاه(ع) فی خلافته.

اِلیٰ رَبِّكِ راضيَةً مَرْضيَّةً؛ ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام (به یاد خدا) امروز به حضور پروردگارت بازآی که تو خشنود (به نعمتهای ابدی او) و او راضی (از اعمال نیك) توست». و عقل هم وسط و در میان همهٔ این نفوس، تا کسی بدون فکر و اندیشه،سخنی بر زبان نیارد[۱].

۳۹ـ معنای قدر

مردی نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ آمده گفت: مرا از «قدر» آگاه کن.

امام ـعلیه السلام ـ به او فرمود: دریایی است ژرف در آن وارد نشو..

مرد گفت: مرا از «قدر» آگاه کن!

امام فرمود: راهی است تاریک در آن گام مَنِه.

مرد گفت: مرا از «قدر» آگاه کن.

امام ـعلیه السلام ـ فرمود: سرّ خداست، خود را به زحمت مینداز!

مرد گفت: مرا از «قدر» آگاه کن.

امام ـعلیه السلام ـ فرمود: حال که اصرار می ورزی، از تو می پرسم آیا رحمت خدا از برای بندگان پیش از اعمال بندگان بوده و یا اعمال بندگان پیش از رحمت خدا؟

مرد گفت: بلکه رحمت خدا پیش از اعمال بندگان. در این موقع امام ـعلیه السلام ـ به حاضران رو کرده و فرمود: برخیزید! و بر برادر خود سلام کنید که او الحال اسلام آورد و پیش از این کافر بود!

مرد اندکی رفت و سپس برگشته گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا به مشیت و ارادهٔ اول است که برمی خیزیم و می نشینیم و قبض و بسط به عمل می آوریم؟

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: که تو در مشیت و نسبت به آن دوری، بدان و آگاه باش که من سه مسأله از تو می پرسم که خدا از برایت در چیزی از آنها راه

۱ـ کشکول، شیخ بهائی، ج۱، ص۴۹۵. مجمع البحرین در ذیل نفس.

بیرون رفتنی را قرار ندهد؛ مرا خبر ده که آیا بندگان را آفریده چنان که خود خواسته یا چنان که ایشان خواسته اند؟

عرض کرد: چنانکه خود خواسته.

حضرت فرمود که: خدا بندگان را آفریده به جهت آنچه خود خواسته یا به جهت آنچه ایشان خواسته اند؟

عرض کرد که: به جهت آنچه خود خواسته.

حضرت فرمود: که در روز قیامت به نزد او می آیند چنان که خود خواسته یا چنان که ایشان خواسته اند عرض کرد: چنان که او خواسته.

حضرت فرمود: بر خیز! که از مشیت چیزی برای تو نیست، واختیار آن نداری[۱].

۴۰ـ زندگی خوش

از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ از آیهٔ شریفه: «فَلَنُحیِیَنَّهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً» سؤال شد فرمود: زندگی پاکیزه و خوش،ملك قناعت است[۲].

۴۱ـ عدل واحسان

و نیز از آن حضرت ـعلیه السلام ـ از معنای آیهٔ شریفهٔ «إنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدْلِ وَ الإحسانِ؛ خداوند دستور می دهد به دادگری و نیکوکاری» پرسش نمودند؛ فرمود: مقصود از عدل، انصاف و میانه روی، و از احسان، لطف و مهربانی است[۳].

۴۲ـ عدل از جود برترست

از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ سؤال شد؛ آیا جود برتر است یا عدل؟ فرمود: عدل

۱ـ توحید، صدوق، باب ۶۰، القضاء، حدیث۳.

۲ـ نهج البلاغه، حکمت ۲۲۹.

۳ـ نهج البلاغه، حکمت ۲۳۱.

سبب می شود که کارها بر جای خود قرار گیرد، و جود سبب می شود که کارها بر جای خود نباشد، و عدل،همگان را نگه می دارد، و جود،تنها جنبهٔ شخصی دارد؛ بنابر این عدل برتر است[۱].

۴۳- فصیح‌ترین مردم

از امیرالمؤمنین -علیه السلام- از فصیح‌ترین مردم پرسیدند؛ فرمود: کسی است که هرگاه از او بپرسند پاسخ ساکت کننده بگوید.

آری، و از پاسخهای آن حضرت -علیه السلام- دربارهٔ توحید و صفات خداوند فن کلام وعلم الهی پدید آمده، و از پاسخهایش پیرامون موضوعات دیگر سایر علوم از قبیل (علم تفسیر قرآن، نحو، فقه و...) به وجود آمده است. و حق مطلب این بود که اخبار توحید در فصل جداگانه ای ایراد گردد. و لیکن تحت عناوین دیگری همه با هم مخلوط شد.

۱- نهج البلاغه، حکمت ۴۳۷.

فصل دوازدهم

پاسخ پرسشهای لُغَزی

۱ـ سؤالات کعب الاحبار

کعب الاحبار از حضرت امیر ـعلیه السلام ـ پرسید؛ کیست که پدر نداشته؟

کیست که اهل و عشیره نداشته؟

کیست که قبله ای ندارد؟

آن حضرت ـعلیه السلام ـ فرمود: کسی که پدر نداشته عیسی ـعلیه السلام ـ است؛ کسی که عشیره نداشته آدم است؛ کسی که قبله ای ندارد خانهٔ کعبه است که خودش قبله است.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به او فرمود: هنوز هم بپرس!

کعب الاحبار: آن سه موجود زنده کدامند که در رحمی نبوده و از بدنی بیرون نیامده اند؟

امام علی ـعلیه السلام ـ فرمود: عصای موسی، ماده شتر ثمود، و قوچ ابراهیم.

علی ـعلیه السلام ـ: هنوز هم بپرس!

کعب الاحبار: تنها یک سؤال مانده که اگر به آن پاسخ دهی تو خودت هستی.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ: بپرس!

کعب‌الاحبار: کدام قبر بوده که صاحبش را گردش داده است؟

علی -علیه السلام-: آن ماهی بود که به فرمان خداوند یونس را در شکم خود فرو برد و در دریاها گردش می داد[۱].

۲- سؤالات ابن کوا

ابن کوا عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! مرا خبرده ازبینای درشب و روز و بینای در روز و بینای در شب؟

امیرالمؤمنین -علیه السلام- فرمود: از چیزی بپرس که تو را به کار آید. و رها کن آنچه را که به دردت نمی خورد. و آنگاه به وی فرمود: بینای در شب و روز کسی است که به پیامبران گذشته ایمان داشته و پیامبر خاتم -صلّی الله علیه وآله- را درک نموده و به او نیز ایمان آورده است. و بینای در روز، کسی است که به پیامبران سابق ایمان نداشته، و پیامبر خاتم را ادراک کرده و به او ایمان آورده است؛ و بینای در شب کسی است که به پیامبران سابق ایمان داشته و پیامبر خاتم -صلّی الله علیه وآله- را درک نموده و به او ایمان نیاورده است[۲][۳].

* * *

۱- خصائص، سید رضی، ص۹۰ (جوابات المسائل).

۲- بحار ج۴۰ ص۲۸۳.

۳- مصداق فرمایش آن حضرت(ع) در نوع اول «صرمة بن ابی انس» است که از قبیلهٔ بنی النجار و از انصار بوده، او در زمان جاهلیت از بت‌پرستی و شرک روگردان شده و می گفت فقط، پروردگار ابراهیم را می پرستم. وهنگامی که پیامبر گرامی (ص) مبعوث به رسالت گردید «صرمه» اسلام آورد و از مسلمانان واقعی محسوب گردید. و از قسم دوم بیشتر صحابه و مسلمانان صدر اسلام بوده‌اند. و از نوع سوم «امیة بن صلت» بوده که در زمان جاهلیت از بت‌پرستی کناره گرفته و نوید رسالت پیامبر اسلام را از کتابهای آسمانی خوانده و مردم را به آن خبر می داد، و چون نبوت رسول اکرم -صلّی الله علیه وآله- را شنید از روی عداوت و حسادت،منکر گردید (مؤلف). معارف ابن قتیبة، ص۳۶.

۳ـ سؤالات یهودی

مردی یهودی از حضرت امیر ـعلیه السلامـ پرسید؛ مرا آگاه کن از چیزی که برای خدا نیست و چیزی که نزد خدا نیست، و چیزی که خدا نمی داند.

آن حضرت ـعلیه السلامـ به وی فرمود: آنچه را که خدا نمی داند گفتار شما یهود است که می گویید «عزیر» پسر خداست و خدا برای خود پسری سراغ ندارد. و اما آنچه که برای خدا نیست‌شریک است و آنچه که نزد خدا نیست ستم بر بندگان است.

یهودی گفت: گواهی می دهم که خدا یکتا و یگانه است، و محمد فرستادهٔ اوست[۱].

٤ـ سؤالات رأس الجالوت

«رأس الجالوت» از ابوبکر سؤالا تی نمود، ابوبکر پاسخش را ندانست. او سؤالا تش را از حضرت امیر ـعلیه السلامـ پرسش نموده گفت: اصل و اساس تمام موجودات چیست؟

فرمود: آب است؛ زیرا خداوند می فرماید: «وَجَعَلْنا مِنَ الماء كُلَّ شَيء حَيٍّ؛ و قرار دادیم از آب هر موجود زنده را».

ـ کدام دو جماد بودند که سخن گفتند؟

ـ آسمان و زمین(۲).

ـ آن دو چیز کدامند که زیاد می شوند و کم نمی گردند و مردم آنها را نمی بینند؟

ـ شب و روز.

۱- توحید، صدوق، باب القضاء، ص۲۷۱.

۲- قالتا اتینا طائعین.

- کدام آب بود که نه از زمین بود ونه ازآسمان؟

- آبی بود که سلیمان برای بلقیس،فرستاد، که عرق اسبانی بود که درمیدان تاخته بودند.

- چه چیز است که با نداشتن روح تنفّس می کند؟

- «الصُّبحِ اِذا تَنَفَّسَ؛[۱] سوگند به صبح! آنگه که تنفّس کند (طلوع نماید)».

- چه چیز است که زیاد و کم می شود؟

- قرص ماه است.

- چه چیز است که نه زیاد می شود و نه کم؟

- دریاست.

- چه چیز است که کم می شود ولی زیاد نمی گردد؟

- عمر است[۲].

۵- سؤالات گروهی ازیهود

گروهی از یهود نزد عمر آمده به او گفتند: تووالی و حاکم پس از پیامبرتان هستی و ما نزد تو آمده‌ایم تا مطالبی را از تو بپرسیم که اگر صحیح به ما پاسخ گویی به تو ایمان آورده از تو پیروی خواهیم نمود.

عمر گفت: بپرسید!

گفتند: ما را آگاه کن از قفلهای آسمانهای هفتگانه و کلیدهای آنها. و از کسی که قوم خود را انذار نموده و نه پری بود و نه آدمی، واز پنج چیزی که در رحمی آفریده نشده‌اند، و از یک و دو و سه و چهار و پنج و شش وهفت و هشت و نه و ده و یازده و دوازده.

عمر ساعتی در فکر شد وآنگاه به آنان گفت: چیزی ازعمربن خطاب

۱- سورهٔ تکویر، آیهٔ ۱۷.

۲- مناقب، سروی، قضایاه(ع) فی عهد ابی بکر.

پرسیده اید که به آن آگاهی ندارد، ولی پسر عمّ رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ شما را از این مطالبی که پرسیده اید خبر خواهد داد. پس نماینده‌ای به نزد آن حضرت فرستاده او را به نزد خود فرا خواند، و چون آمد عمر جریان را خدمتش عرضه داشت، امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به یهودیان رو کرده و فرمود: مسائلتان را بر من عرضه بدارید، آنان همان سؤالات یاد شده را مطرح کردند.

امام فرمود: آیا غیر از اینها هم سؤالی دارید؟

گفتند: نه ای پدر شبیر وشبر!

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به آنان فرمود: اما قفلهای آسمانها شرک ورزیدن به خدا است و کلیدهای آنها گفتار «لا اله الا الله» است.

و اما آن کسی که قوم خود را ترسانده و نه پری بوده و نه انسی، مورچهٔ سلیمان است.

واما آن پنج موجود زنده ای که در رحمی آفریده نشده اند آدم و حوا و عصای موسی و ناقهٔ صالح، و قوچ ابراهیم است.

و اما یک، خدای یگانه است که او را شریکی نیست.

و اما دو؛ آدم وحواست.

واما سه؛ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است.

و اما چهار؛ تورات و انجیل و زبور و قرآن است.

و اما پنج؛ نمازهای پنجگانهٔ واجب است.

واما شش؛ قول خدای تعالی است: «وَلَقَد خَلَقْنَا السَّمواتِ وَالاَرْضَ وَمابَيْنَهما فی سِتَّة اَيّام؛[1] بتحقیق آفریدیم آسمانها و زمین را و آنچه که در بین آنهاست در شش روز».

و اما هفت؛ قول خدای تعالی است: «وَبَنينا فَوقَكُمْ سَبْعاً شِداداً؛[2] وبنا نهادیم بر بالای شما هفت آسمان محکم».

۱ـ سورهٔ ق، آیهٔ ۳۷.

۲ـ سورهٔ نبأ، آیهٔ ۱۲.

واما هشت؛ قول خدای عزوجل است: «وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَة؛ وعرش پروردگارت را آن روز هشت ملك برگیرند»[۱].

و اما نه؛ آیاتی است که بر موسی نازل شده.

و اما ده؛ قول خدای عزوجلّ است: «وَواعَدنا مُوسىٰ ثَلٰثينَ لَيلَةً وَاَتممناها بِعَشرٍ؛[۲] و با موسی سی شب وعده و قرار نهادیم، چون پایان یافت ده شب دیگر بر آن افزودیم».

و اما یازده؛ گفتار یوسف است به پدرش: «اِنّي رَاَيتُ اَحَدَ عَشَر كَوكَبا...؛[۳] من در عالم خواب یازده ستاره دیدم و...».

و أما دوازده؛ قول خدای عزوجل است به موسی: «فَاضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنهُ اثْنَتا عَشَرَةَ عَيْناً؛[٤] عصای خود را بر سنگ زن، پس دوازده چشمه آب از آن سنگ بیرون آمد».

در این موقع یهودیان گفتند: گواهی می دهیم که نیست خدایی غیر از خدا، و این که محمد ـ صلّی الله علیه وآله ـ فرستادهٔ اوست و توپسر عم رسول خدایی، وآنگاه به عمر گفتند: به خدا سوگند! او سزاوارتر است به این مقام از تو[٥].

٦ـ سؤالات قیصر

از جملهٔ پاسخهای حضرت امیر به سؤالات قیصرـ که قیصر کتباً از عمر پرسیده و او پاسخش را ندانسته و از آن حضرت (ع) کمک خواسته بود ـ این چند تاست: (چیزی که از هر طرف،دهان است آتش است؛ و چیزی که همه اش پاست،آب است؛ و چیزی که همه اش چشم است،آفتاب است؛ و چیزی که همه اش بال است

۱ـ سورهٔ الحاقه، آیهٔ۱۷.

۲ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱٤۱.

۳ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ۳.

٤ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ٥۹.

٥ـ مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی.

باد است؛ ـتا اینکه فرمود- چیزی که تنها یک بار از جای خود کوچ نمود کوه طور است، هنگامی که بنی اسرائیل نافرمانی پروردگار نمودند؛ وکوه طور بین بنی اسرائیل و سرزمین مقدس واقع‌شده، پس خداوند قطعه ای از آن جدا نموده برایش دو بال از نور قرار داده بر بالای سر آنان قرار گرفت، که خداوند در قرآن کریم می فرماید:

«وَإِذ نَتَقنا الجَبَل فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ واقِعٌ بِهِم»[۱].

«و به یاد آرند یهودان آنگاه که بر اسلافشان کوه طور را مانند قطعه ابر بر فراز آنها برانگیختیم که پنداشتند فرو خواهد افتاد بر آنها».

واما درختی که صد سال راه سایهٔ آن طول دارد،درخت طوبی است، و آن «سدرة المنتهی» است در آسمان هفتم که اعمال بنی آدم به آن منتهی می شود و از درختان بهشتی است، و هیچ قصر و خانه ای در بهشت نیست مگر این که شاخه ای از درخت طوبی در میان آن آویزان است، و مانند آن در دنیا خورشید است که اصل آن یکی بوده و نور آن در همه جاست.

و اما درختی که بدون آبیاری روییده شده، درخت یونس است که آن از معجزات اوست و خداوند می فرماید: «وَأَنبَتنا عَلَيهِ شَجَرَةً مِنْ يَقطين؛[۲]و رویانیدیم بر بالای یونس،درختی از کدو».

واما خوراک بهشتیان، مانند آن در دنیا جنین است در شکم مادر که از راه‌ناف، تغذیه نموده چیزی از او دفع نمی شود.

و اما اجتماع غذاهای رنگارنگ دریک ظرف برای بهشتیان؛ مانند آن در دنیا مثل تخم است که در آن دو رنگ مختلف سفید و زرد وجود داشته و با هم مخلوط نمی شوند.

و اما دختر جوانی که از میان سیب خارج می شود،مثل آن در دنیا کرم است که

۱- سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۰.

۲- سورهٔ صافات، آیهٔ۱۴۶.

سالم از میان سیب بیرون می آید[۱].

به همین مناسبت نقل می شود: تنوخی در کتاب «نشوار المحاضره»[۲] در باب اصابتهای منجمین؛ از پدرش نقل کرده که می گوید: روزی نزد موفق بودم که او ابومعشر و منجم دیگری را که نامش را گفته و من فراموش کرده ام به نزد خود فراخواند وسیبی در آستین گرفت و از آنان پرسید چه چیز در آستین دارم؟

منجم دیگر پس از نگاه در اسطرلاب و گرفتن طالع و مقداری فکر، گفت: از میوه هاست، و ابومعشر گفت: از جنس حیوان است. موفق به آن دیگری گفت: درست گفتی و به ابومعشر گفت خطا کردی و سیب را از آستینش بیرون انداخت.

ابومعشر درشگفت شده مجدداً ساعتی در اسطرلاب نظر افکنده و آنگاه سیب را برداشته آن را قاچ نمود ناگهان دید درون آن کرم است پس گفت:منم ابومعشر.

موفق از این صحت حدس آنان تعجب نموده برای هر دو دستور جایزه داد.

۷ـ پاسخ اعداد

حضرت امیر (ع) در پاسخ مردی یهودی که از اعداد سؤال نموده بود فرمود: و اما دو که سه ندارد، آفتاب و ماه است، واما سه که چهار ندارد، شمارهٔ طلاق است، واما چهار که پنج ندارد همسران است ـ تا اینکه فرمود ـ و امّا نُه که ده ندارد دوران بارداری زن است[۳].

مؤلف: در خبر پنجم گذشت که امام ـ علیه السلام ـ پاسخ این اعداد را به گونه ای دیگر بیان فرمود: و هر دوی آنها صحیح است. و شاید علت اختلاف این است که آن حضرت خواسته هر کدام از پرسش کنندگان را بر طبق عقیده و نظر خاص خودش

۱ـ تذکرهٔ سبط بن جوزی، ص۸۵.

۲ـ نشوار المحاضره، ج۲، ص۱۷۱ (چاپ بیروت).

۳ـ عجایب القضایا، قمی، ص۱۱۷.

پاسخ گوید.

۸ـ عمر از سخنان حذیفه برآشفت!

روزی عمر حذیفه را دید، به او گفت: چگونه صبح کردی؟ حذیفه گفت: می خواهی چگونه صبح کرده باشم؟ به خدا سوگند صبح نمودم در حالی که حق را دشمن و فتنه را دوست می دارم، و بر نادیده گواهی می دهم، و غیر مخلوق را حفظ می کنم، و بدون وضو نماز می خوانم، و در زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد.

عمر از شنیدن سخنان حذیفه برآشفت و از او روی گردانده و چون عجله داشت وی را ترک گفت ولی تصمیم گرفت او را تنبیه کند، در میان راه علی ـعلیه السلام‌ـ را دید، حضرت دریافت که وی خشمگین است علت را پرسید، عمر گفت: حذیفه را ملاقات نموده‌ام و به او گفته‌ام چگونه صبح کردی و او گفته صبح نمودم در حالی که حق را خوش ندارم.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ فرمود: راست گفته، از مرگ خوشش نمی آید با این که آن حق است.

عمر: او گفته فتنه را دوست می دارم.

علی ـعلیه السلام‌ـ: راست گفته، مال و فرزندان را دوست می دارد وخداوند فرموده: «انّما اموالکم واولادکم فتنة؛[1] جز این نیست مالها و فرزندانتان برای شما فتنه و سبب آزمایشند».

عمر: می گوید بر نادیده گواهی می دهم.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ: راست گفته، بر یگانگی خداوند، مرگ، زنده شدن، بهشت، دوزخ، صراط گواهی می دهد و هیچ کدام آنها را ندیده است.

عمر: می گوید: غیر مخلوق را حفظ می کند.

۱ـ سورهٔ انفال، آیهٔ ۲۸.

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ راست گفته، کتاب خدا را حفظ می کند وآن غیر مخلوق است[۱].

عمر: می گوید: «واصلّی علی غیر وضوء».

علی ـ علیه السلام ـ راست گفته، بر پسر عمّم رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ بدون وضوء صلوات می فرستد و آن جایز است.

عمر: از همهٔ اینها بالاتر می گوید من در زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد.

علی ـ علیه السلام ـ: راست گفته، او زن و فرزند دارد و خدا از آن منزه است.

در این هنگام عمر گفت: اگر علی بن ابی طالب ـ علیه السلام ـ نبود نزدیک بود عمر هلاک شود[۲].

۹ـ چنین کسی از اولیاء الله است

فرستادهٔ پادشاه روم از ابوبکر پرسید؛ چه کسی امیدی به بهشت ندارد و از آتش و خدا نمی ترسد، و رکوع و سجود بجا نمی آورد، ومردار و خون می خورد و فتنه را دوست می دارد، و با حق دشمن است و بر نادیده گواهی می دهد؟ ابوبکر به او پاسخ نداد و عمر به او گفت: بر کفرت افزوده شد.

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ با خبر گردید، پس فرمود: چنین کسی از اولیاء الله است؛ زیرا تنها امیدش به خداست نه بهشت او، و از خدا می ترسد نه از آتش او و از ظلم خدا نمی ترسد بلکه از عدالتش، و در نماز میت رکوع و سجود بجا نمی آورد

۱ـ ظاهراً نزاعی که در زمان مأمون میان متکلّمین رخ داده از این که آیا قرآن مخلوق است یا نه اصل آن چنین تعبیری است که در بعض اخبار آمده، ولی حق این است که مقصود از «مخلوق» در خبر «مکذوب» است، یعنی قرآن کتاب حقی است که از جانب خداوند فرود آمده و دروغ در آن راه ندارد، در برابر آنچه که کفار می گفتند: «اِن هذا اِلّا اختلاق؛ نیست این که محمد (ص) می گوید مگر از خودش» (مؤلف).

۲ـ مناقب گنجی شافعی.

وماهی و ملخ مـی خورد با اینکـه آنها مرده‌اند، کـبد می خورد و آن خون اسـت. و بر بهشت و دوزخ گواهی می دهد با این که آنها را ندیده است[۱].

مؤلف: در سؤالات طاووس یمانی از امام محمد باقر ـعلیه السلام ـ آمده: چه وقت بود که یک سوم مردم هلاک شدند؟

امام ـعلیه السلام ـ به او فرمود: اشتباه کردی خواستی بگویی یک چهارم مردم، و آن روزی بود که قابیل هابیل را کشت.

پرسید، کدام یک از هابیل و قابیل پدر آدمیان است؟

فرمود: هیچ کدام، بلکه پدر آنان شیث بن آدم است.

پرسید؛ کدام گواهی حق بود که گویندگانش در آن دروغگو بودند؟

فرمود: گواهی منافقین که به پیامبر ـصلّی الله علیه وآله ـ می گفتند: «نَشْهَدُ اَنَّكَ لَرَسُولُ الله؛ گواهی می دهیم که تو فرستادهٔ خدا هستی».

پرسید: کدام فرستادهٔ خدا بود که نه از جن بود و نه از انس؟

فرمود: کلاغ که خداوند فرموده: «فَبَعَثَ الله غُراباً يَبْحَثُ فِي الاَرضِ؛ خداوند کلاغی را برانگیخت که زمین را به چنگال خود گود نماید».

پرسید؛ بر چه کسی دروغ بستند که نه از پری بود و نه آدمی؟

فرمود: بر گرگ که برادران یوسف بر او دروغ بستند.

پرسید؛ چه چیز است که اندک آن حلال و زیاد آن حرام می باشد؟

فرمود: نهر طالوت: «اِنَّ الله مُبْتَلِيكُم بِنَهرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمهُ فَاِنَّهُ مِنّي اِلاّ مَن اغترف غُرفَةً بِيَدِهِ»[۲].

پرسید: کدام روزه است که از خوردن و آشامیدن منع نمی کند؟

فرمود: روزهٔ مریم[۳].

۱ـ مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد ابی بکر.

۲ـ طالوت به سپاه خود گفت: همانا خدا شما را به نهر آبی آزمایش کند هر آن که از آن بسیار بیاشامد از من نیست و هر که هیچ نیاشامد یا کفی بیش نگیرد از من و هم آیین من خواهد بود (سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۸).

۳ـ مناقب، سروی، ج۲، ص۲۸۸.

۱۰ـ یونس در شکم ماهی

هنگامی که امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ خطبهٔ «شقشقیه» را می خواند مردی نامه ای به دست آن حضرت داد که در آن سؤالاتی نوشته شده بود، امام ـعلیه السلام‌ـ سخن خود را ناتمام گذاشته و به سؤالات او پاسخ داد، و از جمله این پرسش بود؛ کدام جاندار بود که از شکم جاندار دیگر بیرون آمد و بین آنها نسبی نبود؟

آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ فرمود: یونس بن متی بود که از شکم ماهی خارج شد[۱].

۱۱ـ عصای موسی

از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ پرسیدند؛ آن چیست که زنده اش آشامید و مرده اش خورد.

فرمود: عصای موسی بود، آشامید موقعی که شاخه ای بر درخت بود و خورد اژدها و مارهای ساحران را زمانی که عصایی بود در دست موسی ـعلیه السلام[۲].

۱۲ـ پرندهٔ عیسی

و نیز از آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ پرسیدند: کدام پرنده بود که نه جوجه ای داشت و نه فرعی و نه اصلی؟

فرمود: پرندهٔ عیسی بود که خداوند در قرآن می فرماید: «وَاذ تَخْلُقُ مِنَ الطین کَهَیئَة الطَیرِ بِإذنی فَتَنفُخُ فیها فَتَکُونُ طَیراً بِإذنی»[۳]«و زمانی که می ساختی ای عیسی از گل مانند مرغی به دستور من، پس در آن می دمیدی و مرغی زنده می شد به فرمان من».

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج۱، ص۲۶۹.

۲ـ مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافته.

۳ـ شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج۱، ص۲۶۹.

۱۳ـ ستمگران!

روزی در زمان خلافت عثمان حذیفه به حضرت امیر ـعلیه السلام ـ گفت: یا علی! پس از گذشت سالیانی دیشب معنا و مفهوم گفتار شما را که در «حرّه» به من گفتید: «چگونه خواهی بود ای حذیفه! زمانی که چند عین بر یک عین ستم کنند در حالی که پیامبر ـصلّی الله علیه وآله ـ میان ما نباشد» فهمیدم، که دیدم عتیق (ابوبکر) و پس از او عمر که اول نامشان «عین» است در تصدی خلافت بر شما پیشی گرفتند.

امام ـ علیه السلام ـ به وی فرمود: فراموش کردی عبدالرحمن بن عوف را که سهمی بزرگ در خلافت عثمان داشت ـو در روایتی آمده که فرمود:ـ و بزودی عمر و بن عاص با معاویه فرزند زن جگرخوار بر آنان اضافه خواهد شد که اینها عین هایی هستند که در ظلم و ستم بر من دست به دست هم دادند[۱].

آری، و از پاسخهای آن حضرت ـعلیه السلام ـ در این زمینه، علم مسائل لغزی و معمایی پدید آمده است.

۱ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۴۲۵، فی اخباره (ع) بالغیب.

فصل سیزدهم

پاسخ مسائل دشوار

۱ـ عجیب‌تر از همه

هنگامی که عقبة بن ابی عقبه از دنیا رفت، حضرت امیر ـعلیه السلامـ با گروهی از یاران خود که عمر نیز درآن جمع بود بر جنازهٔ عقبه حاضر شدند، از آن میان علی ـعلیه السلامـ به مردی که درآنجا حاضر بود فرمود: با مردن عقبه زنت بر تو حرام گردید. عمر گفت: یا علی! تمام قضایای تو عجیب است ولی این از همه عجیب‌تر، انسانی می‌میرد و همسر شخص دیگری بر شوهرش حرام می‌شود؟!

حضرت فرمود: بله، این مرد غلام عقبه است و زن او آزاد است و آن زن امروز از عقبه ارث می‌برد و درنتیجه قسمتی از شوهر خود را مالك می‌شود، و زن بر غلام خود حرام می‌باشد تا این که او را آزاد نموده و مرد او را عقد نماید.

در این موقع عمر به آن حضرت ـعلیه السلامـ عرضه داشت: برای مثل چنین قضایایی که درآنها اختلاف می‌کنیم باید از شما بپرسیم[1].

مؤلف: نظیر این قضیه روایتی است که صدوق (ره) در «مقنع» آورده: که علی بن عقبه از امام صادق ـعلیه السلامـ پرسید از غلامی که چهار نفر آزاد را یکی پس

۱ـ مناقب، سروی، قضایاه(ع) فی عهد الثانی.

از دیگری کشته امام ـعلیه السلام- فرمود: او به اولیای مقتول چهارم اختصاص دارد، می خواهند او را می کشند و یا به بردگی می گیرند؛ زیرا هنگامی که نفر اول را به قتل رسانده اولیای او وی را مستحق شده اند و چون نفر دوم را کشته اولیای دوم او را از اولیای اول مستحق گردیده اند و چون نفر سوم را کشته اولیای او وی را از اولیای دوم مستحق گردیده اند و چون نفر چهارم را کشته به اولیای چهارم تعلّق یافته است که اگر بخواهند او را می کشند و یا استرقاق می کنند(۱).

۲- زنی که در شب ازدواج برای شوهر پسر زایید!

مردی از ابوبکر پرسید؛ مردی با دوشیزه ای ازدواج نموده و همان شب زن پسر زاییده، و مرد شبانه وفات کرده و میراثش را پسر و مادر پسر مالک شده اند، می توانی بگویی واقع قضیه چه بوده است؟

ابوبکر پاسخش را ندانست. حضرت امیر ـعلیه السلام- فرمود: این زن پیش از آن که با مرد ازدواج کند کنیز او بوده و از وی آبستن شده و مرد او را آزاد نموده و به عقد خود درآورده است، وزن همان شب فرزندش را زاییده و شوهرش مرده است، و میراثش به پسر و مادر پسر منتقل گشته است(۲)(۳).

۳- ازدواج زن شوهردار!

زن جوانی نزد حضرت امیر ـعلیه السلام- آمده گفت: آیا جایز است زن شوهرداری با اجازهٔ پدر با دیگری ازدواج کند؟

۱- وسائل ج۱۹، ص۷۷.

۲- شاید واقع قضیه این بوده که آن مرد با کنیز باکرهٔ خود همبستر شده، ولی منجر به افتضاض نشده به علت پیری و یا علل دیگر و کنیز از او باردار شده و پس از مدتی مرد، کنیز را آزاد نموده با او ازدواج کرده است، و همان شب به هنگام زاییدن زن، مرد از دنیا رفته و میراثش به پسر و مادر پسر اختصاص یافته است (مؤلف).

۳- مناقب، سروی، قضایاه(ع) فی عهد ابی بکر.

حضار همه بر او انکار کرده گفتند: هرگز!

علی -علیه السلام- به زن فرمود: شوهرت را حاضر کن.

زن شوهر را آورد امیرالمؤمنین -علیه السلام- شوهر را به طلاق زن وادار نمود، مرد بدون چون و چرا زن را طلاق داد.

آن حضرت -علیه السلام- فرمود: شوهر این زن عنین است، شوهر نیز به آن اقرار کرد و زن بدون انقضای عده با مردی دیگر ازدواج نمود(۱).

مؤلّف: مقصود امام -علیه السلام- از تعبیر به طلاق، معنای لغوی آن بوده؛ یعنی، آزاد نمودن؛ زیرا زن در صورت عنین بودن شوهر عقد را فسخ می کند و نیازی به طلاق دادن نیست.

٤ـ عبادت عقوبت آور

از حضرت امیر -علیه السلام- سؤال گردید؛ کدام عبادت است که انجام و ترک آن عقوبت آور است؟ فرمود: نماز خواندن شخص مست که بخواند یا نخواند مستحق عقوبت است(۲).

۵ـ باطل بودن عبادت از پاک ترین جاها

از حضرت علی -علیه السلام- از پاک ترین جاهای روی زمین که نماز خواندن در آن باطل بوده پرسش نمودند؛ فرمود: پشت بام خانهٔ کعبه(۳).

مؤلف: زیرا فاقد رعایت استقبال قبله است با این که آن از واجبات نماز است. به همین مناسبت نقل می شود: حضرت امام رضا -علیه السلام- در لباس اعرابی بطور ناشناس وارد «مطاف» گردیده در طواف کردن بر هارون سبقت گرفت، این

۱ـ مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافته.

۲ـ شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج۱، ص۲٦۹.

۳ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۵۱۰.

رفتار بر هارون گران آمده تصمیم گرفت آن حضرت ـعلیه السلام- را سرافکنده کند، به همین منظور مسائل مشکلی از آن حضرت ـعلیه السلام- سؤال نمود و آن حضرت ـعلیه السلام- پاسخ کافی به وی دادند آنگاه امام ـعلیه السلام- نیز از او یک سؤال نمود و آن این که: مردی به هنگام نماز صبح به زنی نظر افکند و نگاهش حرام بود، پس به هنگام ظهر بر او حلال گردید، و در وقت عصر حرام شد، و چون مغرب گردید حلال شد به گاه عشاء بر او حرام گشت و در وقت صبح حلال گردید، به هنگام ظهر حرام شد و چون عصر گردید حلال، در وقت مغرب حرام، و در موقع عشا، حلال گشت!

هارون گفت: به خدا سوگند ای برادر عرب! مرا در دریایی ژرف افکندی که جز خودت کسی مرا از آن خلاصی نخواهد بخشید.

آن حضرت ـعلیه السلام- فرمود: آن مرد هنگام صبح به کنیز دیگری نظر افکند که بر او حرام بود، پس به هنگام ظهر آن را خرید بر او حلال شد، هنگام عصر او را آزاد نمود حرام شد هنگام مغرب با او ازدواج نمود حلال گشت، و در وقت عشا او را طلاق داد حرام گردید، هنگام صبح به او رجوع نمود حلال شد، و در وقت ظهر با او «مظاهره» نمود بر او حرام گردید، هنگام عصر بنده‌ای (به عنوان کفاره) آزاد نمود حلال گشت، و در وقت مغرب مرد مرتدّ گردیده زن بر او حرام شد و در هنگام عشاء توبه نموده به اسلام بازگشت زن بر او حلال گردید[۱]. آری، پاسخهای آن حضرت ـعلیه السلام- به این گونه مسائل پیچیده و دشوار سبب شد که مردم این علم را از آن بزرگوار یاد بگیرند، چنانچه از علمای خاصه شیخ مفید (ره) و ابن براج و از عامه حریری در این باره کتاب تألیف نموده‌اند.

و از جمله مسائل مشکلی که شیخ مفید (ره) آورده یکی این است که: مردی غلامانی را بدون خریداری و یا بخشش و یا صدقه و غنیمت جنگ و میراث مالک گشته است.

۱ـ اعلام الناس فی بنی العباس، ص۵۶، (خلافة هارون).

پاسخ این که: مادر این شخص پس از مرگ شوهر مسلمانش که پدر همین مرد بوده با مردی نصرانی ازدواج کرده و از او فرزندانی به هم رسیده است. پس امیرالمؤمنین -علیه السلام- فرمود: آن زن را بکشند و تمام فرزندان زن را از آن مرد نصرانی، غلامان همین برادر مسلمانشان قرار داد.

فصل چهاردهم

ابتکار در علوم ادبی

۱ـ صرف و نحو

«ابوالأسود دُئلی» گوید: روزی به محضر حضرت امیرـعلیه السلامـ شرفیاب شده آن حضرت را متفکّر یافتم، پس گفتم یا امیرالمؤمنین! در بارهٔ چه فکر می کنید؟ حضرت فرمود: در لغت شما خطاها و اشتباهاتی دیده‌ام می خواهم در این باره اصول و قواعدی وضع کنم تا خطاها اصلاح شود. گفتم اگر چنین کنید ما را زنده نموده و این لغت در میان ما خواهد ماند. پس از چند روز نزد آن حضرت رفتم کاغذی پیش روی من گذاشت که در آن نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحیم تمام کلمات یا اسمند، یا فعل، یا حرف. اسم آن است که مسمایش را روشن کند، و فعل آن است که حرکت و پدیدهٔ مسمّی را، و حرف دارای معنایی است که نه اسم است و نه فعل. آنگاه به من فرمود: در این باره تتبّع کن و آنچه که به نظرت آمد بر آنها بیفزا. وبدان که کلمات از نظر دیگر بر سه نوعند: ظاهر، ضمیر، و چیزی که نه ظاهر است و نه ضمیر.

ابوالأسود می گوید: مطالبی جمع آوری نموده خدمت آن حضرت ـعلیه السلامـ عرضه داشتم که از جملهٔ آنها حروف نصب بود (مراد حروفِ مشبهة بالفعل است).

«اِنّ، أنَّ، لَیْتَ، لَعَلَّ، کَاَنَّ» ولی «لکنَّ» را ذکر نکرده بودم پس به من فرمود: چرا «لکنّ» را جزء آنها نیاورده ای؟

گفتم: به نظرم آمد که جزء آنها نیست؛ فرمود: چرا از آنهاست، آن را بنویس.

«زجاج» نحوی اصول یاد شده را چنین مثال آورده: ظاهر، مانند: رجل زید، عمرو، و مانند اینها، و ضمیر مانند: أنا، أنتَ، و تاء در فَعَلْتَ، و یاء متکلّم مثل غلامی. وکاف خطاب، مانند: ثَوْبُکَ، و مانند اینها، و اما آنچه که نه ظاهر است و نه ضمیر، مبهمات است مانند: هذا، هذه، هاتا، تا، (از اسماء اشاره)، و مَن و ما و الذی و ای (از اسماء موصول)، وکم و متی و این (از اسماء استفهام)، ومانند اینها(۱).

۲ـ لغت

مردی از ابوبکر معنای آیهٔ قرآن «وفاکِهَةً وَاَبّا» را پرسش نمود. ابوبکر معنای «ابّ» را ندانست و گفت: کدام آسمان بر من سایه می افکند و کدام زمین مرا بر می دارد یا چه کنم اگر در بارهٔ کتاب خدا چیزی بگویم که خود به آن باور نداشته باشم، معنای «فاکهه» را می دانم، ولی «ابّ» را خدا بهتر می داند. این گفتار او به سمع مبارک امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ رسید آن حضرت فرمود: «سبحان الله» آیا نمی داند لفظ «ابّ» به معنای چراگاه و زمین پرگیاه می باشد، و خداوند در این آیهٔ شریفه در مقام شمردن نعمتهایی است که بر مردم و چهار پایانشان ارزانی داشته تا بدان وسیله تغذی نموده مایهٔ حیات و قوام بدنشان باشد(۲).

و نیز معنای «کلاله» را از ابوبکر پرسیدند؛ گفت: نظرم را در این باره می گویم اگر صحیح بود از خداست و اگر خطا بود از شیطان و خودم.

این سخنش به امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ رسیده فرمود: چقدر بی نیاز است از به

۱ـ معجم الادباء ج۱٤ ص٤٨

۲ـ ارشاد، مفید، ص۱۰۷.

کار بردن نظریهٔ احتمالیش، آیا نمی داند «کلاله» به معنای برادران و خواهران پدر و مادری و پدری تنها ومادری تنها می باشد؟ که خدای تعالی فرموده:

«یَستَفتُونَکَ قُلِ اللهُ یُفتیکُمْ فی الکَلالَةِ اِنِ امْرُؤٌ هَلَکَ لَیْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ اُختٌ فَلَها نِصفُ ما تَرَکَ»(۱).

«از تو ای رسول! در بارهٔ (برادران و خواهران) فتوا خواهند، بگو خداوند شما را در بارهٔ «کلاله» فتوا می دهد اگر مردی از شما بمیرد و از برای او فرزندی نباشد وخواهری داشته باشد از برای آن خواهر است نصف ترکهٔ میت».

و مراد از خواهر در این آیه خواهر پدر و مادری و یا پدری تنهاست؛ زیرا فقهاء اتفاق دارند که در صورتی خواهر نصف ترکه را ارث می برد که پدر و مادری و یا پدری تنها باشد.

و در جای دیگر می فرماید: «وَاِنْ کانَ رَجُلٌ یُورَثُ کَلالَةً اَو امْرأةٌ وَلَهُ اَخٌ اَوْ اُختٌ فَلِکُلِّ واحِدٍ مِنْهُما السُّدسُ»(۲).

«و اگر مردی یا زنی وارثی بجز برادر و یا خواهری نداشته باشد هر یک از آنان یک ششم سهم می برند».

و نیز فقهای امامیه اتفاق دارند در این که تفصیل بین یک ششم در صورت تنهایی و یک سوّم در صورت تعدد اختصاص دارد به خواهر و برادر مادری(۳).

بنابر این، لفظ «کلاله» در قرآن مجید بطور صریح در برادر و خواهر پدر و مادری و پدری تنها و مادری تنها استعمال شده و به کار بردن رأی در موردی است که نصّ شرعی وجود نداشته باشد، و به همین جهت امام ـ علیه السلام ـ فرموده: چقدر از رأی خود بی نیاز است.

مؤلّف: همان گونه که ابوبکر معنای «ابّ» و «کلاله» را نمی دانسته، همان

۱ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۷۵.

۲ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۱.

۳ـ ارشاد، مفید، ص۱۰۷.

گونه نیز معنای «بضع» ـ به کسر با ـ را نیز نمی دانسته چنانچه در «تاریخ طبری» آمده: میان رومیان و اهل فارس در «ادنی الارض» (حوالی شام یا اطراف جزیره) در روز «اذرعات» جنگ درگرفت و در این نبرد رومیان شکست خوردند، این خبر به رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ و اصحاب آن حضرت که در مکه بودند رسیده بر آنان گران آمد؛ زیرا رسول خدا ـ صلّی الله صلّی الله علیه وآله ـ را خوش نمی آمد که مجوسیان کافر بر رومیان که اهل کتاب بودند پیروز گردند از سویی کفار مکه از آن جریان مسرور شده از روی شماتت به مسلمانان می گفتند: برادران مجوس، بر برادران اهل کتاب شما پیروز گشته اند و شما نیز اگر با ما بجنگید بر شما غلبه خواهیم کرد. پس خداوند این آیات را نازل کرد: «الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فی اَدنی الاَرضِ وهُمْ مِن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغلِبُونَ فی بِضعِ سِنینَ».

«رومیان مغلوب (فارسیان) شدند در جنگی که به نزدیکتر زمین واقع شد (حوالی شام یا اطراف جزیره) و آنها پس از مغلوب شدن فعلی بزودی (برفارسیان) باز غلبه خواهند کرد، در اند سالی...».

در این هنگام ابوبکر به جانب کفار بیرون شده به آنان گفت: از آن اتفاق دلشاد نباشید که خداوند به رسول ما خبر داده که البته روم بر فارس پیروز خواهد شد.

ابی بن خلف ـ از مشرکین ـ برخاست و به ابوبکر نسبت دروغ داد. ابوبکر به او گفت: تو از من دروغگوتری ای دشمن خدا! اکنون حاضرم با تو شرط بندی کنم، من ده شتر می آورم و تو نیز ده شتر پس اگر در مدت سه سال روم بر فارس غلبه کرد ده شتر تو مال من باشد و اگر فارسیان بر رومیان غلبه کردند ده شتر من مال تو باشد. (ابی بن خلف) قبول کرد. و آنگاه ابوبکر به نزد رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ آمده قصهٔ خود را بیان داشت، رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ به او فرمود: نمی بایست چنین می گفتی؛ زیرا معنای «بضع» از سه سال است تا ده سال، حال بر و مال را زیاد کن و بر اجل بیفزا.

ابوبکر بیرون شده ابیّ را ملاقات نمود.

ابیّ گفت: انگار پشیمان شده ای؟

ابوبکر گفت: نه، فقط مال را مّی افزایم و برمدت اضافه می کنم. مال را صد شتر قرار ده تا مدت نُه سال. ابیّ پذیرفت[1].

۳ـ فصاحت و بلاغت

گذشت در اول فصل یازدهم که آن حضرت ـعلیه السلام ـ خطبه ای طولانی بدون «الف» و خطبه ای دیگر بدون «نقطه» مشتمل بر مواعظ ارزنده و معانی عالی انشاء فرمود: با آن که حرف «الف» در ترکیب کلمات بیش از سایر حروف به کار رفته و همچنین «نقطه» که در ترکیب الفاظ و سخن گفتن بسیار ضروری و لازم است.

و از مطالبی که بیان گردید معلوم شد که آن حضرت ـعلیه السلام ـ مبتکر تمام علوم عربی بوده و علوم ادبی از او سرچشمه گرفته است. ومی گویند؛ کسی که به گفتن مطلبی بر دیگران پیشی گرفته صاحب امتیاز است، چه رسد به کسی که علومی را از خود ابداع نموده باشد.

۱ـ تاریخ طبری، ج۱، ص٥٩٤.

فصل پانزدهم

نکات جغرافیائی

سرزمین بصره

سید رضی (ره) در نهج البلاغه آورده: حضرت علی -علیه السلام- در مذمت اهل بصره به آنان فرمود: «اَرْضُکُمْ قَریبةٌ مِنَ الماء بَعیدَةٌ مِنَ السّماء؛ زمین شما به آب نزدیک است و از آسمان دور»[1].

ابن ابی الحدید در بیان تفسیر جملهٔ اول گفته: زمین بصره به آب دریا بسیار نزدیک می باشد و به همین جهت در اثر طغیان آب فارس دو بار غرق شده، یک بار در زمان «القادر بالله» و دفعهٔ دیگر در زمان «القائم بامر الله».

چنانچه آن حضرت در ضمن اخبار غیبیه به آن خبر داده است که می فرماید: شهر بصره غرق خواهد شد و مسجدش مانند سینهٔ کشتی خواهد ماند، پس همان گونه شد که امام فرموده بود.

و نیز آورده: معنای «دوری بصره از آسمان» این است که به وسیلهٔ رصدها و آلات نجومی دیده شده که دورترین نقاط معموره روی زمین از دائرهٔ «نصف النهار» «ابله» می باشد، که در نواحی بصره واقع است. و سپس می گوید: بیان این نکات

۱ـ نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۳.

دقیق از خصائص امیـرالمؤمنیـن ـعلیه السلام- است؛ زیرا از موضوعاتی خبر داده که عرب به آن آشنایـی نداشته و جز دانشمندان محقق کسی به آن پی نمی برد، و این از اسرار و غرایب بدیعهٔ آن حضرت ـعلیه السلام- می باشد[۱].

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۸۹.

فصل شانزدهم

پاسخ پرسشهای ریاضی

۱ـ تقسیم عادلانه

دو نفر با هم به سفر می رفتند، وقت غذا خوردن فرا رسید، یکی از آنان پنج نان و دیگری سه نان از سفرهٔ خود بیرون آوردند، در این اثناء مردی از کنارشان عبور کرد، آنان رهگذر را به خوردن غذا دعوت نمودند و هر سه با هم نانها را تمام کردند، رهگذر خواست برود، پس عوض غذایی که خورده بود هشت درهم به ایشان داد. در موقع تقسیم پول نزاعشان درگرفت.

صاحب سه نان به صاحب پنج نان می گفت: درهمها را بالمناصفه تقسیم می کنیم، صاحب پنج نان می گفت: این تقسیم عادلانه نیست، بلکه من پنج درهم و تو سه درهم می بری، به نسبت نانهایی که گذاشته ایم. ولی طرف نپذیرفت تا این که خصومت به نزد حضرت امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ بردند. علی ـعلیه السلامـ به آنان فرمود: بروید و با هم سازش کنید و در این موضوع بی ارزش نزاع و اختلاف مکنید، گفتند: در هر صورت شما حق را برای ما بیان بفرمایید، پس آن حضرت ـعلیه السلامـ درهمها را به دست گرفت و هفت درهم به صاحب پنج نان داد و یک درهم به آن که سه نان داشت و به آنان فرمود: مگر نه این است که هریک از شما

دو نان و دوسوم نان (که هشت ثلث می شود) خورده اید گفتند: بله. فرمود: بنابر این نانی که رهگذر مصرف کرده هفت ثلثش از صاحب پنج نان و یک ثلثش از صاحب سه نان بوده و روی همین نسبت پولها تقسیم می شوند[۱].

۲ـ تقسیم شترها

سه نفر در تقسیم هفده شتر با هم نزاع می کردند، اوّلی مدعی یک دوم و دومی یک سوم و سومی یک نهم آنها بودند و به هر ترتیب که خواستند شترها را قسمت کنند که کسری به عمل نیاید نتوانستند. خصومت به نزد حضرت امیر ـ علیه السلام ـ بردند. علی ـ علیه السلام ـ به آنان فرمود: مایل نیستید من یک شتر از مال خودم بر آنها افزوده و آنها را بین شما تقسیم نمایم؟ گفتند: بله، پس یک شتر بر آنها افزود و مجموعاً هیجده شتر شدند و آنگاه یک دوم آنها را که نُه شتر باشد به اولی و یک سوّم را که شش شتر باشد به دومی و یک نهم را که دو شتر باشد به سومی داد و یک شتر باقیماندهٔ خود را نیز برداشت[۲] [۳].

۳ـ عدد عجیب

مردی یهودی نزد حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ آمده گفت: عددی به من بگو که بدون کسری $\frac{1}{2}$ و $\frac{1}{3}$ و $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{5}$ و $\frac{1}{6}$ و $\frac{1}{7}$ و $\frac{1}{8}$ و $\frac{1}{9}$ و $\frac{1}{10}$ داشته باشد

۱ـ فروع کافی، کتاب القضا، باب النوادر، حدیث ۱۰. تهذیب، کتاب القضا، باب الزیادات فی القضایا، حدیث ۱۲.

۲ـ نکتهٔ ریاضی این تقسیم این است که آن سه نفر سهامی را که برای خود تعیین کرده بودند مقدار یک هیجدهم از واحد صحیح کمتر بود، و در حقیقت آن یک هیجدهم به نسبت سهامشان بر سهم هر کدام زیادتر بود؛ مثلاً، اولی ۹ شتر از ۱۷ شتر را مالك بود نه ۸/۵ از ۱۷ و همچنین دومی و سومی، و چون زیادیها دقیق بود و سائلین به نکات ریاضی آشنایی نداشتند از این جهت حضرت بدون تفصیل و توضیح از راه بسیار ساده ای مشکلشان را حلّ کرد (مؤلف).

۳ـ شرح بدیهیه ابن مقری.

علی -علیه السلام- به وی فرمود: اگر بگویم مسلمان می شوی؟

گفت: آری. پس به وی فرمود: «اِضْرِبْ اَیّامَ اُسْبُوعِكَ فِی سَنَتِكَ»[۱]؛ روزهای هفته ات را در سالت ضرب کن» که حاصل آن مطلوب توست.

و چون یهودی آن را صحیح یافت مسلمان شد[۲].

. شیخ بهائی در «خلاصة الحساب»[۳] آورده: اگر عدد ماهها در روزهای ماه و حاصل آن در روزهای هفته ضرب شود عددی به دست می آید که بدون کسری بر همهٔ اعداد یاد شده قابل قسمت است.

و نیز اگر مخرج اعدادی را که حرف عین در آنها هست که عبارتند از «ربع، سبع، تسع و عشر؛ یعنی چهار و هفت و نُه و ده» درهم ضرب شوند حاصل عددی است که بر تمام اعداد مذکور تقسیم می شود[٤].

٤- تقسیم بیت المال

آن روز که امیرالمؤمنین -علیه السلام- در جنگ جمل بر دشمن خویش پیروز گردید با گروهی از یاران مهاجر و انصار خود وارد بیت المال بصره شد و در کنار درهمها و دینارها ایستاد و زمانی به آنها خیره شد و آنگاه سکه های طلا و نقره را چنین مخاطب ساخت: «ای درهمهای سفید! و ای دینارهای زرد! غیر مرا مغرور کنید». و پس از چند لحظهٔ دیگر که نگاهش را ادامه داد، به همراهان خود فرمود: اینها را بین اصحاب من و کسانی که با من هستند پانصد تا پانصد تا قسمت کنید و چون دستور را اجراء کردند کاملاً درست بوده، یک درهم کم نیامد، و تعداد مردان دوازده هزار نفر بود[۵]. و روشن است که این قضیه موقعی جزء این فصل محسوب

۱- این عدد کوچکترین عددی است که بر اعداد مذکور تقسیم می شود.

۲- کشکول، شیخ بهائی، ج۲، ص٤۲.

۳- خلاصة الحساب، ص۱۳٦. (الباب الثانی فی حساب الکسور).

٤- کشکول، ج۲، ص٤۹۹.

۵- مروج الذهب، ج۲، ص۳۷۱.

می شود که مقدار سکه ها که بالغ بر شش میلیون است بر آن حضرت معلوم باشد، مانند عدد اصحابش، وگرنه جزء معجزات و اخبار غیبیهٔ آن حضرت به حساب می آید. مانند داستانی که سروی در «مناقب»[1] آورده: که آن حضرت در ابتدای خلافتش در مدینه به منبر رفت و به یاران و شیعیان خود فرمود: میان صفها گردش کنید و به مردم بگویید آیا کسی از خلافت من ناراضی است؟

در این هنگام فریاد مردم بلند شده همگی به یک صدا گفتند: «خدایا! ما از پیامبرت و پسر عمّش راضی و خشنود هستیم و فرمانشان را به جان و دل می پذیریم».

آنگاه امام ـ علیه السلام ـ به عمار فرمود: ای عمار برخیز! و در بیت المال برو و به هر نفر سه دینار بده و برای خودم نیز سه دینار بیاور.

عمار با ابوالهیثم و گروهی دیگر از مسلمانان به طرف بیت المال رفته و حضرت نیز از منبر پایین آمد و رهسپار مسجد قبا گردید و در آنجا به نماز و نیایش و دعا مشغول شد. عمار با همراهانش وارد بیت المال شده و سیصد هزار دینار در آن یافتند و تعداد مردم را نیز صد هزار نفر. (هر نفری سه دینار). در این هنگام عمار به حاضران رو کرده و گفت: به خدا سوگند آن حضرت نه از تعداد مردم اطلاعی داشته و نه از مقدار دینارها، و این خود نشانه و آیتی است که حقانیت او را اثبات نموده بر شما واجب می کند، مطیع و فرمانبردار او باشید. از آن میان طلحه و زبیر و عقیل از گرفتن دینارها امتناع ورزیدند[2].

۱ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۴۱۹، فی اخباره (ع) بالغیب.

۲ـ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابوهریره نقل کرده که می گوید: هشتصد هزار درهم از ابوموسی اشعری نزد عمر آوردم، عمر گفت: چقدر پول آورده ای؟ گفتم: هشتصد هزار درهم. عمر چند بار با تعجب گفت: هشتصد هزار درهم! آنگاه به من گفت: وای بر تو! هشتصد هزار درهم چقدر است؟ گفتم: صد هزار درهم وصد هزار درهم .... و هشت دفعه آن را تکرار کردم. پس مبلغ در نظر عمر مهم و زیاد آمد.

شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۱۳، در ذیل خطبه: لله بلاد فلان.

۵ـ تبدیل یک هشتم به یک نهم

حضرت امیر ـعلیه السلام ـ بر منبر خطبه می خواند، مردی از آن حضرت ـعلیه السلام ـ پرسید؛ شخصی وفات کرده و زنی و پدر و مادری و دو دختر از خود بر جای نهاده، سهم زن چقدر می شود؟

حضرت فرمود: یک هشتم او به یک نهم مبدّل گردید. و این مسأله به «مسألهٔ منبریه» شهرت یافت.

(سروی) در بیان تبدیل یک هشتم به یک نهم می گوید: سهم پدر ومادر، یک سوم است و سهم دو دختر دو سوم و سهم زن یک هشتم. و روشن است که در این صورت فرض مسأله از واحد صحیح زیادتر بوده، بنابر این مخرج از روی ۲۷ تقسیم می گردد و به ترتیب ۳ از ۲۷ برای زن، و ۱۶ از ۲۷ برای دو دختر و ۸ از ۲۷ برای پدر و مادر بطور مساوی[۱] [۲].

۶ـ مسألهٔ دیناریه

زنی نزد حضرت امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ آمده و در حالی که آن حضرت یک پای مبارک را در میان رکاب اسب گذارده بود مسألهٔ خود را چنین شرح داد: برادرم

۱ـ مناقب، سروی، ج۲، ص۲۶۸.

۲ـ توضیح: چون فرض مسأله $\frac{۱}{۸}$ از واحد صحیح زیادتر شده پس از هر سهمی به نسبت کاسته گردیده و مخرج از روی ۲۷ تقسیم شده، و در نتیجه سهم زن $\frac{۱}{۷۲}$ از $\frac{۱}{۸}$ کم شده و به $\frac{۱}{۹}$ تبدیل یافته و سهم پدر و مادر $\frac{۱}{۲۷}$ و سهم دو دختر $\frac{۲}{۲۷}$ کم شده و به ترتیب به $\frac{۸}{۲۷}$ و $\frac{۱۶}{۲۷}$ مبدل شده اند (مترجم).

و روشن است که پاسخ مسأله طبق عقیدهٔ عامه داده شده بر مبنای «عول» (یعنی زیادی سهام از اصل ترکه و وارد ساختن نقص بر تمام ورثه). و چون «عول» در مذهب شیعه صحیح نیست از این جهت ابن شهرآشوب در ذیل روایت گفته که پاسخ آن حضرت یا بطور استفهام بوده نه حکمی جزمی، یا بنا به گفتهٔ خلفای سابق بوده (از جهت تقیه)، و یا اینکه سائل، پاسخ مسأله را طبق رأی کسانی خواسته که قائل به «عول» بوده اند. (مؤلف).

وفات کرده و ششصد دینار از خود بر جای گذاشته است و ورثهٔ او بر من ستم نموده و تنها یک دینار به من داده‌اند.

امام ـعلیه السلام ـ در پاسخش فرمود: مگر برادرت دو دختر نداشته؟

زن: بله.

فرمود: سهم آنان دو سوّم ترکه است که چهارصد درهم می شود، یک برادر مادری هم داشته که سهم او یک ششم ترکه است که صد دینار می شود، زنی هم داشته که سهمش یک هشتم ترکه است که ۷۵ دینار می شود، دوازده برادر نیز داشته هر کدام دو دینار، و باقیماندهٔ ترکه که یک دینار است سهم تو می باشد و آنگاه پای دیگر را در رکاب گذارده به طرف مقصد حرکت کرد، و این مسأله به مسألهٔ «دیناریه» شهرت یافت[1] [2].

۷ـ پاسخ تو را می دانم

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ بر منبر خطبه می خواند، در خطبه اش می فرمود: «سَلونی قَبلَ اَنْ تَفقِدُونی؛ از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید».

در این هنگام مردی برخاست و گفت: یا علی! مرا از شمارهٔ موهای سر و ریشم آگاه کن.

علی ـعلیه السلام ـ: به خدا سوگند حبیبم رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ پاسخ این پرسشت را به من فرموده و اگر اثبات آن دشوار نبود تو را از آن خبر می دادم، و برای این که بدانی پاسخ این سؤالت را می دانم از موضوع دیگری تو را آگاه

۱ـ پاسخ این مسأله نیز بر مبنای تعصیب (یعنی دادن زیادی ترکه از ذوی السهام به طبقهٔ دوم) که عامه به آن معتقدند داده شده، و آن بنابر مذهب شیعه باطل است. و پاسخ آن حضرت(ع) طبق رأی خلفای سابق بوده؛ زیرا شرایط ایجاب نمی کرده که آن حضرت این بدعت را و همچنین بدعتهای دیگرشان را از قبیل انکار متعهٔ حج و متعهٔ زنان و سوگند بر طلاق وعتاق تغییر دهد. (مؤلف).

۲ـ مناقب، سروی، ج۲، ص۲۶۹.

می سازم. در خانهٔ تو فرزندی هست که پسر دختر پیامبر ـصلّی الله علیه وآله ـ را خواهد کشت[۱].

۸ـ مدت خواب اصحاب کهف

مردی یهودی از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ از مقدار خواب اصحاب کهف پرسش نمود. امام ـعلیه السلام ـ بر طبق آیهٔ شریفهٔ قرآن: «وَلَبِثُوا فی کَهفِهِمْ ثَلاثَمأةٍ سِنینَ وَ ازْدادُوا تِسعاً»[۲] وآنها در کهف کوه سیصد سال، نه سال هم زیادتر درنگ کردند» به او پاسخ داد.

یهودی گفت: ما در کتاب آسمانیمان سیصد سال یافته ایم.

امام ـعلیه السلام ـ فرمود: سال شما شمسی است، و از ما قمری است[۳].

مؤلّف: گفته شده که سال شمسی نزد یهود ۳۶۵ روز می باشد بنابر این در سیصد سال شمسی نه سال قمری اضافه می شود بدون کم و زیاد. و نیز اخباری در این باب از عترت طاهرین آن حضرت ـعلیهم السلام ـ وارد شده چنانچه از امام صادق ـعلیه السلام ـ نقل شده که آن حضرت در بارهٔ مردی که با دیگری قرارداد بسته بود چاهی به عمق ده قامت و اجرت ده درهم برایش حفر کند و آن مرد تنها به مقدار یک قامت حفر کرده خواست اجرت خود را بگیرد فرمود: ده درهم به پنجاه و پنج سهم تقسیم می شود، قامت اول یک سهم، قامت دوم دو سهم که به ضمیمهٔ اول می شود سه سهم. قامت سوم سه سهم که به اضافهٔ اول و دوم می شود شش سهم و...[۴] و فلسفهٔ این تقسیم این است که حفر زمین هر چه پائین تر رود دشوارتر می گردد و به نسبت دشواریش آن حضرت ـعلیه السلام ـ اجرتش را قسمت کرده

۱ـ ارشاد، مفید، در ضمن اخبار مغیبهٔ آن حضرت. و نیز خبر را ابن بابویه و ابن قولویه نقل کرده اند با تعیین این که سائل سعد بن ابی وقاص بوده که پسرش عمر بن سعد است (مؤلف)

۲ـ سورهٔ کهف، آیهٔ ۲۴.

۳ـ تفسیر مجمع البیان.

۴ـ فروع کافی، کتاب القضاء، باب النوادر، حدیث۳.

است. آری، و اساس در علم فرائض و حساب نیز امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ بوده و دوست و دشمن این دانش را از او فرا گرفته اند، چنانچه در تاریخ طبری آمده که حارث همدانی از جمله شاگردان برجسته و ممتاز آن حضرت در علم فقه و فرائض و حساب بوده و شعبی می گوید: من این دانش را نزد حارث شاگردی کرده ام.

فصل هفدهم

هیئت و نجوم

۱ـ جوّ

هنگامی که حضرت امیر ـعلیه السلام‌ـ خواست به جنگ صفین رود، این دعا را که مشتمل بر چگونگی آفرینش آسمان و زمین و حکمت قرار دادن کوهها‌ست انشاء فرمود: «اللّهم رب السقف المرفوع، والجوّ المکفوف، الّذی جعلته مغیضاً للّیل والنهار...».

«بار خدایا! ای پروردگار آسمان بلند! وجوّ محفوظ از انتشار، که قرار داده‌ای آن (جوّ) را محلّ فرو رفتن شب و روز...»[۱].

شهرستانی در کتاب «الهیئة والاسلام»[۲] آورده: منظور از «جوّ مکفوف» این است که جوّ با آن که به خودی خود اقتضای پراکندگی و انتشار دارد از آثار قدرت خدای تواناست که آن را در جای معیّنی نگهداری نموده است.

و نیز در شرح «الذی جعلته مغیضاً للیل والنهار» می گوید: کلمهٔ «مغیض» به معنای جائی است که آب را می مکد و آن را به خود جذب می نماید، و گویا آن

۱ـ نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۶۶.

۲ـ الهیئة والاسلام، ص۵۱.

حضرت (بطور استعاره) شب و روز را به معنای نور و تاریکی قرار داده و چنین فرموده: «خدایا! تو نور و ظلمت را در جوّ فرو برده ای و در اثر فرو رفتنِ نور در جوّ، شب به وجود آمده، و در اثر فرو رفتن تاریکی در جوّ روز پدید آمده است» که آن حضرت چنین فرض نموده که هوا نور و ظلمت را مکیده و بلع می نماید و هم اکنون پس از گذشتن قرنهای زیاد دانشمندان علم هیئت به وسیلهٔ آلات مجهز «طیف نما» و یا «اسپکترسکوپ» دیده اند که جوّ بر اثر اقتضاء واحتیاجش مقداری از نور را می مکد و بقیّه اش را برای ما برمی گرداند. و حقّاً که این کشف علمی هزار در از علم و اسرار فیزیکی به روی آنها گشوده است. و لیکن باب مدینة العلم ـ که مقصودم علی ـ علیه السلام ـ است ـ بنابر روایات صحیحه پیامبر خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ هزار در از علم به او آموخته که از هر دری هزار در گشوده می شود، و بسا این فرمایشات معجزه آسا از آثار و فروع این درها بوده که دانشمند محقّق از آنها هزار در کشف می کند، و به خدا سوگند که کسی که در سخنان نورانی آن حضرت ـ علیه السلام ـ دقت و تأمل نماید، در صورتی که بر فنون فلسفه احاطه و تسلّط داشته باشد چشمه هایی از حکمت و دانش به روی او می جوشد، و به صدق گفتار آن کسی که در بارهٔ آن حضرت ـ علیه السلام ـ گفته: «کلام علی ـ علیه السلام ـ پائین تر از کلام خالق و برتر از کلام مخلوقین است» پی می برد.

۲ـ حرکت زمین

و نیز آن حضرت ـ علیه السلام ـ در ضمن خطبهٔ ۲۰۲ «نهج البلاغه» در بیان حکمت آفرینش کوهها می فرماید: «... فسکنت علی حرکتها من ان تمید باهلها، او تسیخ بحملها او تزول عن مواضعها...؛ ساکن شد زمین با حرکاتی که دارد از این که اهل خود را مضطرب کند، و یا آنان را فرو برد ـ به واسطهٔ نرمی زمین و سنگینی آن اشیاء ـ یا از مواضع خود برطرف شود».

در کتاب «الهیئة والاسلام» آمده: «این دو جمله از خطبه، دو دلیل روشن هستند بر حرکت انتقالی زمین، در صورتی که لفظ «علی» در فقرهٔ اول به معنای

«مع» باشد[۱] و معنای «اوتسیخ بحملها» این است که وجود کوههای سنگین بر روی زمین سبب شده تا زمین اهل خود را فرو نبرد.

و در تفسیر «او تزول عن مواضعها» آورده: ظاهر این کلام این است که زمین دارای حرکاتی است در مدار خود؛ زیرا زمین بنابر آنچه که متأخرین قائلند دارای مواضع بی شماری است که همه در مدار معین در مقابل بروج دوازده گانه است پس بنابر این، تفسیر «علی حرکتها» تمام می شود با حرکت انتقالی سالیانه و این که کوهها و ریشه های کوهها حافظ هیئت اجزاء زمین هستند و مانع می شوند از تفرق و اضطراب زمین و برطرف شدنش از مواضع خاصه ای که در فلک مخصوصش دارد. دقت کنید، که آن حضرت برای زمین مواضعی معرفی نموده و پرواضح است که بنابر هیئت قدیم که قائل به مرکزیت و سکون زمین بوده اند این فرمایش حکمت آمیز هرگز معنای صادقی نداشت؛ زیرا چیزی که ساکن باشد تنها یک موضع دارد نه مواضعی.

۳ـ حرکات زمین

و نیز در ضمن خطبهٔ ۹۰ «نهج البلاغه» می فرماید: «... وعَدَّلَ حَرَکاتِها بِالرّاسِیاتِ مِنْ جَلامِیدِها؛ خداوند حرکات زمین را به وسیلهٔ کوهها و اجسام سنگین تعدیل نمود».

شهرستانی در شرح این جمله آورده: «ظاهر این کلام این است که کوههای سنگین وسنگهای سخت سبب شده که زمین به واسطهٔ عروض حرکات گوناگون مضطرب نشود، و نیز در اثر تعارض جاذبه ها و دافعه ها تعادل خود را از دست ندهد » و سپس می گوید: دانشمندان قرن ما حرکتهای زیادی برای زمین قائل

۱ـ استعمال لفظ «علی» به معنای «مع» شایع است، مانند قول خدای تعالی: «الحمدلله الذی وهب لی علی الکبر اسماعیل» که به معنای «مع الکبر» می باشد. و نیز این آیهٔ شریفه: «ویطعمون الطعام علی حبّه...» که به معنای «مع حبّه» می باشد (الهیئة والاسلام، ص۸۰).

شده‌اند که مشهورترین آنها پنج حرکت است؛ و«فیلکس ورنه» فرانسوی، از دانشمندان یازده حرکت برای زمین نقل کرده است، و من هشت حرکت را از آنها انتخاب کرده و می نگارم:

۱- حرکت محوری شبانه روزی.
۲- حرکت سالیانه وانتقالی زمین به دور خورشید.
۳- حرکت اقبالی.
٤- حرکت نقطهٔ اوج و حضیض کرهٔ زمین.
۵- حرکت تقدیم اعتدال پاییزی و بهاری.
٦- حرکت ارتعاشی قمری.
۷- حرکت ارتعاشی شمسی.
۸- حرکت تبعی[۱].

٤- مه و خورشید و فلک

امیرالمؤمنین -علیه السلام- درضمن خطبهٔ «اشباح»، دربیان حکمت آفرینش خورشید و ماه می فرماید «... وَجَعَلَ شَمْسَها آيَةً مُبْصِرَةً لِنَهارِها، وَقَمَرَها آيَةً مَمْحُوَّةً مِنْ لَيلِها».

«... وخورشید آسمان را نشانهٔ روشنی بخش روز و ماه را نوری کمرنگ برای (زدودن شدت تیرگی) شبها قرار داد».

امام صادق -علیه السلام- به مفضّل می فرماید:[۲] ای مفضل! بیندیش در طلوع و غروب آفتاب برای برپایی دولت روز و شب، که اگر طلوع آفتاب نبود تمام کارهای عالم باطل می شد مردم نمی توانستند کار و کسب و فعالیتی داشته مایحتاج زندگانی خود را تأمین نمایند و جهان سراسر ظلمانی می شد. و مردم به سبب عدم

۱- الهيئة والاسلام، ص۸۳.
۲- بحار، ج۳، ص۱۱۲، ۱۱۳.

استفاده از زیبایی و صفای نور لذتی از زندگانی نمی بردند، واین بر همه کس روشن است.

حال در منافع غروب خورشید تأمّل کن که اگر آن نبود مردم آرامش و راحتی نداشتند با شدّت احتیاج بدنهای آنان به استراحت، به منظور رفع خستگی بدن و تجدید قوا و برانگیخته شدن جهاز هاضمه برای هضم غذا و تنفیذ غذا به سوی اعضای بدن. گذشته از این که زمین بر اثر دوام تابش خورشید داغ شده و موجودات روی آن نیز از حیوان و نبات از بین می رفتند.

ـ تا اینکه فرمود: ـ بیندیش در تابش ماه در شب تار و منافعی که در بر دارد از جمله کمک به بعض کارها و مشاغل مردم از قبیل کشت زمین و خشت زدن و بریدن چوب و... که در روز نتوانسته اند انجام دهند، به علت ضیق وقت و یا شدّت حرارت آفتاب، و نیز کمک به راهپیمایان در شب، و طلوع آن را در بعض شبها قرار داد، و نور آن را کمتر از نور خورشید تا حکمتی که برای پیدایش شب گفته شد محفوظ بماند. و در تصرف ماه بخصوص، در هلالها و محاق آن و زیادتی و نقصان آن، و نیز گرفتگی آن، تنبه و توجه دادنی است به قدرت خالق و آفریدگار آن که این گونه تصرفات به منظور صلاح کار جهان در او نموده است، چنان دلالتی که عبرت گیرندگان عبرت می گیرند.

۵ـ آموختن نجوم

سید رضی (ره) در «نهج البلاغه»[1] آورده: هنگامی که حضرت امیر ـ علیه السلام ـ عازم بر جنگ با خوارج بود مردی از یاران آن حضرت خدمتش عرضه داشت: اوضاع نجوم و ستارگان دلالت بر نحوست و بدی دارد و بر تو می ترسم اگر امروز حرکت کنی به مقصودت نرسی و بر دشمنت پیروز نگردی.

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ به او فرمود: آیا گمان داری که تو ساعتهای نیک و

---

۱ ـ خطبه، ۷۶.

بد را دانا هستی و در نتیجه مردم را به خوبیها و بدیها رهنمون می شوی؟ کسی که تو را در این پندار تصدیق کند قرآن را تکذیب نموده و از استعانت به خدای متعال در راه رسیدن به محبوب و دفع مکروه بی نیاز می شود و شایسته است که عمل کنندگان به قول تو، تو را حمد و ستایش کنند نه پروردگارشان را؛ زیرا این تو هستی که آنان را به خوشیها و خوبیها رسانده ای و از صدمه ها وزیانها ایمن گردانده ای. و آنگاه به مردم رو کرده و فرمود: برحذر باشید از آموختن نجوم! مگر به منظور استفاده در راههای زمین یا دریا؛ زیرا یادگرفتن آن در غیر این صورت به کهانت دعوت می کند، و منجم مانند کاهن است، و کاهن مانند ساحر و ساحر مانند کافر، و کافر در آتش است. و سپس فرمود: ای مردم! با نام خدا به سوی مقصد حرکت کنید.

مؤلف: آنچه که از این گفتار امام و نیز سخنان اهل بیت معصومینش-علیهم السلام- استفاده می شود، این است که ستارگان علائمی هستند از بعض حوادث و پدیده ها نه آن که بطور استقلال مؤثر در وقوع وقایع و پدیده ها باشند، و البته می توان آثار شوم آنها را با صدقه دادن و دعا و تضرع به درگاه خداوند مدبّر و مسخّر آنها برطرف نمود.

چنانچه ابن اسباط از امام صادق -علیه السلام- نقل کرده که آن حضرت فرمود: «من با مردی ستاره شناس در قطعه زمینی شریک بودیم، اخترشناس تقسیم زمین را به تأخیر می انداخت تا به خیال خودش او در ساعتی نیک خارج شده و مرا در ساعتی بد بیرون برد تا قسمت بهتر نصیب او گردد. سرانجام به گمان خودش در چنین ساعتی خارج شدیم و زمین را تقسیم کردیم و اتفاقاً قسمت بهتر سهم من شد، منجم حیرت زده دست بر دست می زد و می گفت: من تاکنون مانند چنین روزی ندیده بودم؛ زیرا من ستاره شناس هستم و تو را در ساعتی شوم و خودم را در ساعتی نیک بیرون آوردم و حال می بینم قطعهٔ بهتر نصیب تو شده است!

امام صادق -علیه السلام- به او فرمود: اینک برای تو حدیثی نقل کنم: «پدرم از رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- روایت کرده که فرمود: هر کس بخواهد خداوند بدیهای روز را از او برطرف سازد در اول روز به فقرا صدقه بدهد، و هر کس بخواهد

خداوند بدیهای شب را از او برطرف کند اول شب صدقه بدهد». و من موقعی که خواستم از خانه خارج شوم صدقه دادم. و بدان که این حدیث من به مراتب از نجوم تو بهتر و سودمندترست[۱].

آری، و کسی را که خداوند در باره‌اش اراده و تقدیری نموده خبر دادن منجم و پیشگیریهای خودش برای دفع آن خطر از او کمترین فایده و نتیجه‌ای به حالش نخواهد داشت. و در این خصوص داستان فرعون و نمرود معروف است، که منجمین ویژهٔ فرعون به او خبر دادند که مولودی در بنی اسرائیل به دنیا خواهد آمد که تو و تخت و تاجت را نابود خواهد کرد، فرعون به منظور جلوگیری از این خطر نوزادان بی گناه را سربرید، وجنایت را از حد گذراند، ولی کیست و کدام اندیشه است که بتواند از دست توانای قادر متعال جلوگیری کند، پس چنان شد که یگانه دشمن موعود خود را در خانهٔ خویش پرورش داده و بزرگ نمود: «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرعَونَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوّاً وَحَزَناً؛[۲] اهل بیت فرعون (آسیه) موسی را از دریا برگرفت تا درنتیجه دشمن و مایهٔ اندوه آل فرعون شود».

و در این خصوص تاریخ، وقایع بسیار زیادی را ثبت کرده که اگر بخواهیم نقل کنیم به درازا خواهد کشید، و به قول معروف «مثنوی هفتاد من کاغذ شود».

۱ـ وسائل، ج۶، باب۱۲، ابواب صدقه، حدیث۱.

۲ـ سورهٔ قصص، آیهٔ۸.

فصل هیجدهم

طبّ و بهداشت

۱ـ حضرت امیر ـ علیه السلام ـ فرمود: به خوردن ماهی مداومت مکنید؛ زیرا بدن را آب و لاغر می کند[۱].

۲ـ خوردن گردو در گرمای شدید حرارت داخلی را تهییج، و در بدن ایجاد دمل می نماید، وخوردن آن در زمستان کلیه ها را گرم و برودت را دفع می کند[۲].

۳ـ هرگاه مسلمان ضعیف شود گوشت و شیر بخورد[۳].

٤ـ با خوردن بنفشه حرارت تب را بشکنید[٤].

۵ـ نخوردن شام موجب ضعف و خرابی بدن می شود[۵].

٦ـ شیر گاو دواست، و نیز فرمود: پیه های گاو دردآور و روغن و شیرش شفابخش است[٦].

۱ـ فروع کافی، کتاب الاطعمه، باب السمک، حدیث۵.

۲ـ فروع کافی، ج٦، ص۳٤۰، حدیث ۱.

۳ـ فروع کافی، ج٦، ص۳۱٦، حدیث ۲.

٤ـ فروع کافی، ج٦، ص۵۲۲، حدیث۱۱.

۵ـ فروع کافی، ج٦، ص۳۱۷، حدیث۸.

٦ـ فروع کافی، ج٦، ص۳۳۷، حدیث۱.

۷ـ کسی که در اول صبح ۲۱ دانه کشمش بخورد مریض نمی شود[۱].

۸ـ سیب بخورید که معده را دباغی می کند[۲].

۹ـ خوردن گلابی قلب ناتوان را قوی و معده را پاکیزه می کند[۳].

۱۰ـ سعتر برای معده کرک می شود مانند کرکهای حوله[٤].

۱۱ـ در گرمابه بر پشت نخوابید که آن پیه کلیه ها را آب می کند، و پاهای خود را با سفال نسابید که رگ جذام را تحریک می نماید[۵].

۱۲ـ قبل از خوردن غذا نمک بخورید، اگر مردم خواص نمک را می دانستند آن را بر تریاق مجرب مقدم می داشتند[٦].

۱۳ـ طول دادن نشستن به هنگام تخلی بواسیر می آورد[۷].

۱٤ـ غده ها را از گوشت بیرون بیاورید که خوردن آنها رگ جذام را تحریک می کند[۸].

۱۵ـ در برابر خورشید قرار نگیرید که رنگ بدن را متغیر، لباس را پوسیده و بیماری پنهان را آشکار می سازد[۹].

۱٦ـ خوردن غذاهای رنگارنگ و متنوع شکم را بزرگ و الیه ها را سست می کند[۱۰].

و نیز امام صادق ـعلیه السلامـ به پیرمردی که به علت افتادن دندانهای پیشینش

۱ـ فروع کافی، ج٦، ص ۳۵۱، حدیث۱.

۲ـ فروع کافی، ج٦، ص ۳۵۷، حدیث ۱۱.

۳ـ فروع کافی، ج٦، ص ۳۵۷، حدیث ۱.

٤ـ فروع کافی، ج٦، ص ۳۷۵، حدیث ۱.

۵ـ فروع کافی، کتاب الزی، باب الحمام، حدیث ۱۹.

٦ـ فروع کافی، ج٦، ص ۳۲٦، حدیث ٤.

۷ـ خصال باب الواحد، حدیث٦۵.

۸ـ فروع کافی، ج٦، ص ۲۵٤، حدیث ۵.

۹ـ خصال، باب الثلاثة، حدیث ٤٤.

۱۰ـ فروع کافی، ج٦، ص ۳۱۷، حدیث ۸.

قادر بر ادای حروف بطور صحیح نبود فرمود: بر تو باد به خوردن ترید که آن سازگار است و بپرهیز از خوردن چربی که با پیری نمی سازد[۱].

و روایت شده که آن حضرت ـعلیه السلام ـ در بارهٔ اهمیت علم طب فرموده:

«اَلعِلْمُ عِلمانِ عِلْمُ اَلادیانِ وَعِلْمُ الاَبْدانِ[۲]؛ دانش بر دو گونه است: دانش دین و دانش بدن».

۱ـ فروع کافی، ج٦، ص ۳۳۵، حدیث ۵.

۲ـ این تعبیر از رسول خدا(ص) نقل شده، و آنچه از امیرالمؤمنین (ع) در این باره آمده چنین است: قال امیرالمؤمنین(ع) العلوم اربعة: «الفقه للادیان، والطب للابدان والنحو للّسان والنجوم لمعرفة الازمان» (بحار، ج۱، ص۲۱۸).

فصل نوزدهم

کیمیا و صنعت

۱ـ صنعت

از امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ از صنعت پرسیدند؛ فرمود: آن در ردیف نبوت است، و مردم در ظاهر آن سخن می گویند، و من به خدا سوگند از ظاهر و باطن آن آگاهم، به خدا سوگند آن چیزی جز آب خشکیده وهوای راکد و آتش گردش کننده و زمین روان و جاری نیست.[۱][۲]

۱ـ متن روایت چنین است: فی المناقب سئل امیرالمؤمنین (ع) عن الصنعة فقال: هی اخت النبوة، وعصمة المروة، والناس یتکلمون فیها بالظاهر، وانا اعلم والله ظاهرها و باطنها، ما هی والله الآ ماء جامد، وهواء راکد، ونار جائله، وارض سائله.

شاید مقصود از فقرهٔ اوّل صنعت ذوب فلزات باشد که مذاب آنها را به صورت قطعات مختلف درمی آورند، که یکی از صنایع بسیار مهم عصر حاضر است.

و دوم نیز گازها و یا هوای راکدی باشد که دربعض از صنایع به کار گرفته می شود (مانند یخچال، کولر، چرخ اتومبیل...) و سوم نیز اشاره به جریان برق و چهارم نیز اشاره به نفت و فراورده های مربوط به آن باشد.

۲ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۲۷٤.

۲ـ کیمیا

از حضرت امیر ـعلیه السلام‌ـ از وجود کیمیا پرسیدند؛ آن حضرت فرمود: کیمیا بوده و هست و خواهد بود.

پرسیدند؛ صنعت آن چگونه است؟

فرمود: از جیوهٔ روان، و سرب و زاج و آهن زنگ زده و زنگار مس سبز... بعضی گفتند: فهم ما به این نمی رسد. فرمود: بعض اجزایش را زمین و آب قرار دهید...

عرضه داشتند: برای ما بیشتر توضیح دهید. فرمود: همین مقدار بس است؛ زیرا حکمای پیشین بیش از این نگفته اند تا مردم آن را بازیچه نگیرند[۱][۲].

کلینی (ره) در «کافی»[۳] از ابوحمزه ثمالی نقل کرده که می گوید: به همراه امام صادق ـعلیه السلام‌ـ از بازار مسگران می گذشتیم. من خدمت آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ عرضه داشتم فدایت شوم! اصل این مس چیست؟ فرمود: نقره است که زمین آن را تباه نموده به صورت مس درآمده است، واگر کسی بتواند فساد آن را بگیرد از آن بهره‌مند می گردد.

و از ابن خلکان نقل شده: «جابر بن حیان کتاب بزرگی در حدود هزار صفحه در صنعت کیمیا نگاشته که مشتمل بر پانصد رساله از امام صادق ـعلیه السلام‌ـ در این زمینه می باشد». و نیز جرجی زیدان می گوید: «که جابر بن حیان از شاگردان امام صادق نخستین کسی بوده که اساس شیمی جدید را بنا نهاده است.»

---

(۱) مناقب، سروی، ج۱، ص۲۷٤.

(۲) گر چه اعتبار این روایت از حیث سند معلوم نیست، اما وجود کیمیا را هم نمی توان وهمی و خیالی دانست، و ندانستن دلیل بر نبودن نیست، و جابر بن حیان شاگرد امام صادق (ع) شیمیدان معروف در کتابی به نام «الرحمه» که در صنعت کیمیا نگاشته فصلی در چگونگی تبدیل فلزها به طلا آورده است. و همچنین محمد بن زکریای رازی طبیب و کیمیاگر معروف ایرانی در این باره مطالعات و تجربیات وسیعی داشته است (مترجم)

۳ـ فروع، کافی، ج۵، ص۳۰۷، حدیث۱۵.

فصل بیستم

خط وخیاطی

۱ـ خط

حضرت امیر ـعلیه السلام ـ به منشی خود عبیدالله بن ابی رافع فرمود: در دواتت لیقه بگذار زبانهٔ قلمت را طولانی گردان، بین سطرهایت فاصله بینداز، و حروفت را نزدیک هم بنویس، زیرا رعایت این نکات بر زیبایی خط می افزاید[۱].

در «مناقب» آورده: هنگامی که زید کلمهٔ «تابوت» را نزد علی ـعلیه السلام ـ قرائت کرد، آن حضرت به او فرمود: در نوشتن آن را «تابوت» بنویس، پس چنین کرد[۲].

و نیز آن حضرت ـعلیه السلام ـ به کاتب خود فرمود: روی زمین بنشین، و قلم را با انگشتانت بگیر و چشمانت را در صورتم قرار ده تا این که هیچ سخنی نگویم جز این که آن را در قلبت بسپاری[۳].

۱ـ نهج البلاغه، حکمت ۳۱۵.

۲ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۲٦٧.

۳ـ طبقات النحاة السیوطی.

۲ـ خیاطی

ابی النوارمی گوید: امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ درکنار خیاطی ایستاده به او فرمود: نخ خیاطیت را سخت و محکم کن، و بخیه ها را ریز و ظریف و نزدیک هم بدوز[۱].

۱ـ تذکره، سبط بن جوزی، ص۱۱۶.

فصل بیست و یکم

استنباط حکم از آثار طبیعت

۱ـ تشخیص فرزند

مردی دو کنیز داشت، اتفاقاً هر دو با هم فرزند زاییدند، یکی پسر و دیگری دختر، کنیزی که دختر زاییده بود دخترش را در جای پسر خوابانیده وپسر را در آغوش گرفت و گفت: پسر فرزند من است، مادرپسر هم می گفت: پسر فرزند من است. این قضیه در عهد خلافت امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ اتفاق افتاده بود. خصومت به نزد آن حضرت بردند. امام ـعلیه السلام ـ دستور داد شیر آنها را بسنجند و فرمود: شیر هر کدام که سنگین تر است پسر از اوست[۱].

و بعضی از مورخین قضیهٔ دیگری از آن حضرت شبیه به همین قضیه در زمان خلافت عمر نقل کرده اند، چنانچه در کتاب «التشریف بالمنن...» علی بن طاووس آمده:

شریح قاضی می گوید: زمانی که از سوی عمر قاضی بودم روزی مردی به نزد من آمد و گفت: شخصی دو زن یکی آزاد و دیگری کنیز نزد من به ودیعت گذارده و

۱ـ تهذیب، ج۶، ص۳۱۵، حدیث ۸۰.

من در خانه‌ای از آنان نگهداری می کردم، بامداد امروز که به سراغشان رفتم دیدم هر دو، فرزند زاییده‌اند یکی پسرودیگری دختر، هر کدام، پسر را ادعا می کنند، اکنون باید قضاوت کنی.

شریح می گوید: حکمش را ندانستم، از این رو نزد عمر رفته ماجرا را برای او نقل کردم.

عمر گفت: چگونه داوری کرده‌ای؟

شریح: هیچ، اگر می دانستم که نزد تو نمی آمدم.

پس عمر اصحاب پیامبر-صلّی الله علیه وآله- را گرد آورد، و من به دستوروی داستان را برایشان شرح دادم. عمر پیرامون مسأله با آنان به گفتگو پرداخت. آنها همه حکم مسأله را به من و عمر رد می کردند.

عمر گفت: من مرجع و پناهگاه این مشکل را می شناسم.

حضار: گویا مقصودت علی بن ابی طالب است؟

عمر: آری.

حضار: به نزد او بفرست بیاید.

عمر: چنین نخواهم کرد او دانشمندی است بزرگ و از طرف هاشم نیز دارای شخصیتی برجسته، برخیزید به خانه‌اش برویم.

شریح می گوید:همگی به سوی خانهٔ علی -علیه السلام- حرکت کردیم، پس آن حضرت -علیه السلام- را دیدیم که در باغستان خود مشغول بیل زدن و کشاورزی بود و این آیه را با خود زمزمه می کرد:

«اَیَحْسَبُ الإنسانُ اَنْ یُتْرَکَ سُدًی؛ آیا انسان می‌پندارد که واگذاشته می شود مهمل؟!» و پیوسته اشک می ریخت، و پس از چند لحظه که آرام شد عمر با همراهانش از آن حضرت اجازهٔ حضور طلبیدند. علی -علیه السلام- خود به نزد آنان آمد و پیراهنی به تن داشت که بیخ آستینش دو نیم شده بود، و آنگاه به عمر رو کرده و فرمود: برای چه کاری آمده‌ای؟

عمر: مشکلی پیش آمده است.

شریح داستان را بازگو کرد. علی ـعلیه السلام‌ـ به شریح فرمود: چگونه حکم کرده ای؟

شریح: حکمش را ندانسته ام.

آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ با دست مبارک مقداری خاک از زمین برداشت وفرمود:

حکم این مسأله از برداشتن این خاکها هم آسانتر است. پس آن دو زن را احضار نموده و ظرفی نیز طلبید و ظرف را به یکی از آنان داده به وی فرمود: در آن شیر بدوش، و چون مقداری شیر دوشید حضرت آن را وزن کرد و سپس ظرف را به دیگری داده و او نیز به همان اندازه شیر دوشید و حضرت آن را وزن نمود و آنگاه به زنی که شیرش سبکتر بود فرمود: دخترت را بردار! و به دیگری فرمود: پسرت را بردار! و در این موقع به عمر رو کرده و فرمود: مگر نمی دانی خداوند زن را از نظر جسمی و فکری پایین‌تر از مرد آفریده و میراثش را نیز کمتر قرار داده و همچنین شیرش را سبکتر از شیر پسر؟ عمر گفت: یا علی! خلافت که حق تو بود خواست به تو برسد ولی قوم تو ابا داشتند.

علی (ع): دم فرو بند، «اِنَّ یَوْمَ الفَصلِ کانَ میقاتاً؛ بدون تردید روز جدا شدن مردم از یکدیگر (روز قیامت) وعده گاه است». ابن شهر آشوب قضیهٔ فوق را در ضمن قضایای آن حضرت در زمان خلافت عمر نقل کرده و پس از آن می گوید: «اطباء این دستور را ملاک تشخیص پسر و دختر قرار داده اند»[۱]. [۲]

۲ـ نشانهٔ بلوغ پسر

حضرت امیرـعلیه السلام‌ـ فرمود: پسر به حدّ بلوغ و تلقیح نمی رسد مگر هنگامی

۱ـ مناقب، سروی، قضایاه(ع) فی عهد الثانی، ج۱، ص۴۹۸.

۲ـ نراقی در «خزائن» آورده: هرگاه بخواهی بدانی که فرزند زن آبستن پسر است یا دختر، مقداری از شیر او را در ظرفی قرار ده و بر آن آب بریز، پس اگر شیر بالای آب قرار گرفت مولودش پسر است وگرنه دختر، (خزائن، ص۱۱۳).

که پستانهایش گرد، و بوی زیر بغلش استشمام گردد[۱].

اسکافی در «نقض العثمانیه» آورده: علی بن عبدالله بن عباس از پسرش یازده سال بزرگتر بوده[۲]. و نیز ابن قتیبه در معارف آورده: عمرو بن عاص از پسرش عبدالله دوازده سال بزرگتر بوده است[۳].

۳ـ رشد کودک

علی ـعلیه السلام‌ـ فرمود: نوزاد سالی چهار انگشت به انگشتان خودش رشد می کند[٤]

٤ـ حیوان تخم گذار و بچه زا

حضرت امیر ـعلیه السلام‌ـ فرمود: هر حیوانی که گوشهایش پنهان باشد تخم گذار است، و هر حیوانی که گوشهایش ظاهر باشد بچه زاست[٥].

۵ـ آزمایش عنن

مردی مدعی عنن بود، علی ـعلیه السلام‌ـ به او فرمود: روی زمین بول کن آنگاه به قنبر فرمود: ببین اگر بولش زمین را سوراخ کرده ادعایش دروغ است وگرنه راست گفته است[٦].

٦ـ نوعی دیگر

زنی مدعی بود شوهرش عنین است، زن و شوهر از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ

۱ـ فروع کافی، ج٦، ص٤٦، حدیث۳.

۲ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۲٦۰.

۳ـ معارف، ص۱۲۵.

٤ـ فروع کافی، ج٦، ص٤٦، حدیث۲.

۵ـ عیون، ابن قتیبه، ج٤، ص۸۸.

٦ـ عجائب القضایا، قمی، ص۷۲، حدیث٦۹.

داوری خواستند، آن حضرت به قنبر فرمود: دست مرد را بگیر و به رودخانه ببر و بنگر اگر پس از داخل شدن در آب آلتش تغییر نکرد عنین است، واگر در آب،آلتش جمع شده و کوتاه گردید زن دروغ گفته و شوهر سالم است(۱).

۷ـ تکیه بر دست

زنی را نزد عمر آوردند، شوهر زن، مرد سالمندی بود که پس از مواقعه با زن از دنیا رفته بود، و زن باردار شده و پسر زاییده بود.پسران پیرمرد (از زن دیگر) بر زن ادّعای زنا کرده بر آن گواهی دادند (و بدین وسیله می خواستند پسر زن را از ارث پدر محروم کنند). عمر دستور داد زن را سنگسار کنند، اتفاقاً امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ از کنار زن عبور می کرد، چون نگاه زن به آن حضرت افتاد گفت: ای پسرعم رسول خدا (ص) کاغذی دارم.

علی ـ علیه السلام ـ فرمود: ببینم کاغذت را، چون آن را مطالعه کرد به همراهان زن رو کرده و فرمود: این زن تاریخ ازدواج با شوهر و تاریخ همبستر شدن با او و کیفیت آن را در این ورقه یادداشت کرده زود باشید او را برگردانید.

آنگاه روز دیگر آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ کودکانی همسن و سال آن کودک جمع نموده و کودکان را با پسر زن به بازی مشغول ساخت، و چون سرگرم بازی شدند به آنان فرمود: بنشینید! چون نشستند، بر آنان بانگ زد برخیزید. و در این هنگام که پسر زن خواست برخیزد بر دو دست تکیه زد، امیرالمؤمنین از مشاهدهٔ این حالت پسر را پیش خوانده او را از پدر ارث داد، و بر تمام برادرانش حدّ افتراء جاری کرد! عمر. حیرت زده گفت: یا علی چه کردی؟ حضرت فرمود: از تکیهٔ پسر بر دستها، ضعف پیرمرد را دریافتم(۲).

* * *

۱ـ عجائب القضایا، قمی، ص۷۱، حدیث۶۸.

۲ـ فروع کافی، ج۷، ص۴۲۶.

۸ـ تدبیر

زنی کودک شش ماهه اش را در پشت بام تنها گذاشته بود، کودک اندک اندک از پشت بام خارج شده در انتهای ناودان قرار گرفت مادر کودک از دیدن این صحنه سخت در اضطراب و تشویش شده هر تدبیری کرد که فرزند را نجات دهد نتوانست، نردبان آوردند ولی آن هم نتیجه ای نداشت؛ زیرا ناودان طولانی بود و با دیوار فاصلهٔ زیادی داشت. در این موقع مادر گریه و زاری سر داد و طفل نیز گریه می کرد.

حضرت امیر ـعلیه السلام ـ نزدیک آمده لحظه ای به صورت کودک خیره شد و در آن هنگام کودک زمزمه ای کرد که کسی معنای آن را نفهمید. پس علی ـعلیه السلام ـ فرمود: کودکی همسن و سال او بیاورید، و چون آوردند به دستور آن حضرت کودک را در پیش روی طفل قرار دادند. در این موقع دو کودک به هم نگاه می کردندو به رسم اطفال با هم حرف می زدند. پس آن طفل از ناودان خارج شده و به پشت بام برگشت. پس چنان شادمانی و سروری در مدینه روی داد که تا آن زمان مانند آن دیده نشده بود[۱].

۹ـ مبارزهٔ عقل و جنون

تا دوران هیجده سالگی عقل و جنون درمبارزه هستند، هیجده سال که تمام شد هر کدام که بیشتر باشد بر دیگری غالب می آید[۲].

۱۰ـ دستور

به هنگام آمیزش کم سخن گوئید که گاه موجب گنگی فرزند می شود و در آن

۱ـ فضائل، ابن شاذان، ص۵۹.

۲ـ بحار، ج۱، ص۹٦، ابواب العقل والجهل حدیث۳۹.

موقع به دوون عورت زن نگاه نکنید که سبب کوری فرزند می گردد[۱].

۱۱ـ غریزهٔ جنسی

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ می فرمود: خداوند شهوت را ده جزء آفریده، نه قسمت آن را در زنان قرار داده و یک قسمت را در مردان، واگر خداوند حیا و عفت آنان را به اندازهٔ شهوتشان قرار نداده بود در نتیجه هر مردی نه زن داشت متعلق به او[۲].

۱۲ـ تأثیر آفتاب در بدن

اگر در آفتاب می نشینید به خورشید پشت کنید؛ زیرا که آن بیماری پنهان را آشکار می کند[۳].

۱۳ـ انتخاب زن شیرده

در انتخاب زنی که فرزند شما را شیر می دهد خوب دقت کنید؛ زیرا آن شیر سبب پرورش و نشو و نموّ فرزندتان می شود، و اخلاق و روحیات زن شیرده در فرزند اثر می گذارد[٤].

١٤ـ زیبایی

با زنانی ازدواج کنید که چشمی درشت، کف دستی بزرگ، رنگی گندمی، و میانه ای بلند داشته باشند و اگر رضایت نداشتید مهر شما به عهدهٔ من[۵].

۱ـ تحف العقول، ص۱۰۲.

۲ـ فروع کافی، ج۵، ص۳۳۸، حدیث۱.

۳ـ خصال، ج۱، ص۱۱۰.

٤ـ فروع کافی، ج٦، ص١٤٤، حدیث۱۰.

۵ـ فروع کافی، ج۵، ص۳۳۵، حدیث۲.

و در این باره نیز کلیاتی از عترت طاهرین آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ وارد شده:

۱ـ حسین بن خالد می گوید: از امام (ابوالحسن) پرسیدم روایتی از رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ به ما رسیده که «هر کس شراب نوشد تا چهل روز نمازش قبول نمی شود».

امام ـعلیه السلام‌ـ فرمود: صحیح است.

عرض کردم: به چه علت چهل روز، نه کم و نه زیاد؟

امام فرمود: خداوند آفرینش انسان را اندازه گیری نموده، چهل روز به حالت نطفه، و آنگاه علقه نیز چهل روز، و پس از آن مضغه نیز چهل روز... پس کسی که شراب نوشد تا چهل روز آن در «مشاش» او (نرمهٔ سر استخوان که می توان آن را جوید) باقی می ماند به مقدار انتقال حالتهای جنینی او. و آنگاه فرمود: و این چنین است تمام غذاها و نوشیدنیهایی که تناول می کند[۱].

۲ـ از امام کاظم ـعلیه السلام‌ـ از مشتبه بودن خون حیض و خون بکارت زن سؤال شد. فرمود: مقداری پنبه در فرج فرو می برد و پس از لحظه ای آهسته آن را بیرون می آورد، اگر خون، تنها ظاهر پنبه را آلوده نموده باشد خون بکارت است و اگر در داخل آن نفوذ کرده و آن را خیس نموده باشد خون حیض است[۲].

۳ـ از امام صادق ـعلیه السلام‌ـ نقل شده که فرمود: هرگاه ندانی ماهی مذکی یا میته است ـوذکات او به این است که زنده از آب بیرون آورده شودـ او را در آب بینداز، پس اگر روی آب بر پشت قرار گرفت میته است و اگر بر رو مذکی است.

و نیز اگر قطعهٔ گوشتی دیدی وندانستی از حیوان مذکی است یا مردار مقداری از آن را روی آتش بگذار، اگر منقبض و جمع شد مذکی است و اگر فروهشت و سست شد میته است[۳].

۱ـتهذیب، ج۹، ص۱۰۸، حدیث۲۰۳.

۲ـ فروع کافی، ج۳، ص۹٤، حدیث۱.

۳ـ من لایحضر، ابواب القضایا والاحکام، باب الصید والذبائح، حدیث۴۲.

۴ـ و نیز فرموده‌اند: اگر ندانی که ماهی حلال گوشت است یا حرام گوشت ابتدای دمش را بشکاف، پس اگر داخل آن به رنگ سبز بود حرام گوشت است و اگر به سرخی زد حلال گوشت است[۱].

۵ـ و نیز از امام کاظم ـعلیه السلام ـ نقل شده که فرمود: هرگاه روزهای قاعدگی زن از حدّ معمولش زیادتر شود، سرش را حنا بندد که به حال سابقش برمی گردد[۲].

۶ـ امام صادق ـعلیه السلام ـ فرمود: کودک در هفت سالگی دندانهایش می ریزد و در نه سالگی وادار به نماز خواندن می شود، و در ده سالگی رختخوابشان از هم جدا می شود و در چهارده سالگی محتلم می گردد، و تا بیست و دو سالگی قد می کشد و در بیست و هشت سالگی عقل او به کمال می رسد مگر تجارب او که ادامه دارد[۳].

۱ـ من لایحضر، ابواب القضایا والاحکام، باب الصید والذبائح، حدیث۴۳.

۲ـ قرب الاسناد، ص۱۲۳.

۳ـ فروع کافی، کتاب العقیقه، باب النشو، حدیث۱.

فصل بیست و دوم

مخلوقات عجیبه

۱- راه تشخیص

در زمان خلافت امیرالمؤمنین -علیه السلام- کودکی که دارای دو سر و دو سینه بریک کمر بود، به دنیا آمد. میراثش را از آن حضرت جویا شدند.

امام -علیه السلام- فرمود: هنگامی که خواب است بر او فریاد زنند اگر هر دو سر با هم بیدار شدند یک نفر است و یک میراث می برد،و اگر یکی بیدار و دیگری همچنان خواب ماند دو میراث می برد[۱] [۲].

۲- عمر استمداد طلبید

مردی که دو سر و دو دهن و دو بینی و دو آلت و دو مقعد و چهار چشم داشت

۱- فروع کافی، ج۷، ص۱۵۹، حدیث۱.

۲- در کافی از بزنطی از ابوجمیله نقل کرده که می گوید: در فارس زنی شوهردار را دیدم دارای دو سر و دو سینه بریک کمر، که هر کدام نسبت به دیگری رشک می برد.

و نیز از دیگری نقل کرده که می گوید: مردی به این کیفیّت دیدم که هر دو به عمل بافندگی مشغول بودند. (فروع کافی، ج۷، ص۱۵۹، حدیث۲ و۳ مؤلف)

همراه خواهرش نزد عمر آورده شد تا عمر بگوید یک نفر است یا دو نفر، عمر اصحاب پیامبر ـصلّی الله علیه وآله ـ را جمع کرد و از آنان کمک خواست، اصحاب نیز از پاسخ آن عاجز ماندند، عمر با همراهانش به طرف حضرت امیر ـ روانه شدند. آن حضرت ـعلیه السلام ـ فرمود: اگر در خواب تمام چشمانش را می بندد یا از هر دو بینی خرخر می کند یک بدن است، و اگر بعض چشمانش را می بندد و یا از یک بینی صدا می کند دو نفر است، و راه دیگر اثباتش این است که غذا بخورد تا معده اش پر شود، اگر از هر دو مخرج بول و غایط با هم دفع می کند یک بدن است وگرنه دو بدن است[۱].

۳ـ نشانۀ مردی و زنی

فرستادۀ معاویه از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ سؤالا تی کرد و اینک پاسخ یکی از پرسشهایش: (کسی که معلوم نیست زن است یا مرد)، پس از بلوغ اگر محتلم شود مرد است و اگر حائض گردیده و پستانهایش بزرگ شود زن است و قبل از بلوغ نیز بر روی دیوار بول کند، اگر بولش به دیوار رسید مرد است و اگر به عقب برگشت زن است[۲].

٤ـ دو کودک به هم چسبیده

در زمان خلافت عمر دو کودک به هم چسبیده متولد گردید، یکی زنده و دیگری مرده، عمر گفت: آنان را با آهن از یکدیگر جدا سازند. امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ دستور داد مرده را دفن کنند، و در همان حال زنده را شیر دهند، و چون چنین کردند پس از چند روز بدون آسیبی زنده از مرده جدا شد[۳].

۱ـ مناقب، سروی، ج۱، ص٥٠٤.

۲ـ روضه، فتّال.

۳ـ مناقب، سروی، ج۱، ص٤٩٨.

فصل بیست و سوم

قرعه

۱ـ یک فرزند و سه پدر!

سه نفر با کنیزی[۱] در یک طهر همبستر شدند، کنیز فرزند زایید. هر کدام از آن سه نفر فرزند را از خود می دانست، نزاع به نزد حضرت امیر ـعلیه السلام ـ بردند. آن حضرت مشکل را با قرعه حل نمود. و کودک را به مردی که قرعه به نامش درآمده بود تسلیم کرد و به وی فرمود: به هر کدام از دو نفر دیگر یک سوّم دیه بپردازد.

پیامبر گرامی ـصلّی الله علیه وآله ـ از شنیدن این قضاوت چنان تبسّم نمود که دندانهای مبارکش نمایان گردید[۲].

۲ـ اشتباه آزاد و برده

هنگامی که حضرت امیر ـعلیه السلام ـ در یمن بود، چند نفر در اثر ویران شدن

۱ـ مقصود کنیزی است ک ملک آنان بوده، و در این خبر اجرای حدّ بر آنان نیامده لیکن اصحاب قائل شده اند که بر هر کدام از آنان $\frac{۲}{۳}$ حدّ نیز جاری می شود. با توجه به اخباری که در این خصوص آمده است (مؤلف).

۲ـ تهذیب، ج۸، ص۱۶۹، حدیث۱۵.

خانه بـر روی آنان در زیـر آوار جان سپردند، اتـفاقـاً دو کودک از آنـان یکی آزاد و دیگری برده جان بـه سلامت بردند. حضـرت امیر ـعلیـه السلام ـ برای تعیین کودک آزاد قرعه زد و اموال را به او ردّ نمود، و دیگری را نیز آزاد کرد[۱].

۳ـ تعیین وصیت با قرعه

مردی وصیت کـرد پس از مرگش یک سوّم بردگانش را آزاد کنـند. علی ـعلیه السلام ـ در تعیین آنان بین ایشان قرعه زد[۲].

٤ـ ترجیح به وسیلهٔ قرعه

هرگاه دو نفر بر صدق ادّعای خود گواه می آوردند، و گواهان هر دو از نظر عدد و عـدالت با هم برابر بـودند امیرالمؤمنـین ـعلیه السلام ـ بیـن آنان قرعه می زد که کدام یک سوگند یاد کنـد و قرعه به نام هر کدام درمی آمد، اگر سوگند یاد می کرد بر طبق ادّعایش حکـم می نمـود. و آن حضـرت ـعلیـه السلام ـ هنـگـام قرعه زدن ایـن دعا را می خواند:

«اَللّهُمَّ رَبُّ السَّمواتِ السَّبعِ اَیُّهُما کانَ لَهُ الْحَقُّ فَاَدِّهِ اِلَیهِ».

«خدایا! ای پروردگار آسـمانهای هفتگانه! هر کدام که صاحب حق است حق را به او برسان»[۳].

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۱۳۷، حدیث ٤. تهذیب ج۹، ص۳۵۹، حدیث۳.

۲ـ من لایحضر، ابواب القضایا والاحکام، باب الحکم بالقرعه، حدیث۸.

۳ـ فروع کافی، ج۷، ص٤۱۹، حدیث۳.

فصل بیست وچهارم

اصطلاحات شرعی

۱ـ معنای جزء

مردی به جزئی از مال خود وصیت کرد، پس از مرگش ورثه درمعنای جزء اختلاف کردند. در این باره از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ نظر خواستند، آن حضرت ـعلیه السلام ـ فرمود: یک هفتم اموالش را درمورد وصیت صرف کنند و به آیهٔ شریفه استشهاد نمود: «لَها سَبْعَةُ أبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُم جُزْءٌ مَقْسُوم؛ جهنم دارای هفت در است، برای هر دری گروه معینی از گمراهان»[۱].

۲ـ معنای سهم

مردی به سهمی از مال خود وصیت کرد، پس از فوتش ورثه درمعنای سهم اختلاف کردند. امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: یک هشتم مالش را بیرون بیاورند و این آیه را تلاوت فرمود: «إنَّما الصَّدقاتُ لِلفُقَراء وَالمَساكِينَ...» و آنان هشت صنفند برای هر کدامشان یک سهم[۲].

۱ـ ارشاد، مفید، ص۱۱۸.

۲ـ ارشاد، مفید، ص۱۱۸.

۳ـ معنای قدیم

مردی به آزاد نمودن غلامان قدیم خود وصیت کرد، وصی معنای قدیم را ندانست، آن را از حضرت امیر ـعلیه السلام ـ پرسش نمود. امام فرمود: هر غلامی که شش ماه در ملک او بوده باید آزاد شود، و این آیه را تلاوت فرمود: «وَالقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنازِلَ حَتّیٰ عادَ کَالعُرجُونِ القَدِیم؛ برای ماه منزلها مقرر داشتیم (تا در آخر ماه) چون چوب خوشه خرمای خشکیده برگردد». و آب کش خرما پس از شش ماه از چیدن میوه اش باریک و خمیده می شود[۱].

٤ـ معنای حین

مردی نذر کرده بود «حینی» روزه بگیرد، حضرت امیر ـعلیه السلام ـ فرمود: باید شش ماه روزه بگیرد به دلیل آیهٔ شریفه: «تُؤتِی اُکُلَها کُلَّ حینٍ باذن ربّها؛ میوه اش را در هر وقتی به فرمان پروردگارش می دهد» و آن شش ماه است[۲].

۵ـ معنای شیء

مردی به «شیء» (چیزی) از مالش وصیت کرد، معنای «شیء» را از امام سجاد ـعلیه السلام ـ پرسیدند، آن حضرت فرمود: «شیء» در کتاب علی ـعلیه السلام ـ یک ششم است[۳].

٦ـ معنای سفله

مردی نزد عمر آمده گفت: همسرم به من گفته «سفله» (فرومایه)، من به او گفته ام اگر سفله باشم تو طلاق هستی. عمر به وی گفت اگر دنباله رو افراد قصّه گو

۱ـ ارشاد، مفید، ص۱۱۸.

۲ـ ارشاد، مفید، ص۱۱۸.

۳ـ فروع کافی، ج۷، ص٤۰، حدیث۲.

و معرکه گیر هستی، و به دربار پادشاهان می روی سفله ای و زنت از تو جداست.

حضرت امیر ـعلیه السلام ـ به وی فرمود: اگر از آنچه که می گویی و یا در باره ات می گویند باکت نیست، سفله می باشی[۱].

۷ـ معنای زمان

مردی نذر کرد «زمانی» روزه بگیرد، امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: زمان پنج ماه است و «حین» ششماه[۲].

۸ـ معنای لاشیء

از جمله سؤالات کتبی پادشاه روم از معاویه یکی معنای «لاشیء» بود معاویه پاسخش را ندانست. عمرو بن عاص از قضیه با خبر گردید، به معاویه گفت: اسب خوبی برای فروش به لشگرگاه علی ـعلیه السلام ـ بفرست و به فرستاده بگو اگر قیمت اسب را از تو پرسیدند بگو «لاشیء» امید است بدین وسیله مشکل حلّ شود از این رو مردی اسبی برداشت و به لشکرگاه علی ـعلیه السلام ـ رهسپار گردید، اتفاقاً حضرت امیر با قنبر از کنار مرد عبور می کردند، علی ـعلیه السلام ـ به قنبر فرمود: برو اسب را از این مرد بخر. قنبر نزد مرد رفت و به وی گفت: اسبت را به چند می فروشی؟

گفت: به «لاشیء».

علی ـعلیه السلام ـ به قنبر فرمود: اسب را از او بگیر، مرد گفت: پس «لاشیء» را به من بده.

امیرالمؤمنین او را در بیابان برد و سراب را به وی نشان داد و به او فرمود: این «لاشیء» است.

۱ـ تهذیب، ج٦، ص۲۹۵، حدیث۲۸.

۲ـ فروع کافی، ج٤، ص۱٤۲، حدیث۵.

مرد گفت: از کجا می گوئی؟

علی -علیه السلام-: بدلیل آیهٔ قرآن «**یحسبه الظمأن ماءاً حتی اذا جاءه لم یجده شیئا**؛ تشنه سراب را آب می پندارد و چون بدان نزدیک شود نمی یابد او را چیزی»[۱].

۹ـ معنای اکراه و اجبار

حضرت امیر -علیه السلام- فرمود: سوگند بر قطع خویشاوندی و بر ستم نمودن و در صورت اکراه و اجبار اثری ندارد. فرق اکراه و اجبار را از آن حضرت پرسیدند فرمود: اکراه از طرف پادشاه است و اجبار از زن و فرزند[۲].[۳]

۱۰ـ معنای قامت

امام صادق -علیه السلام- فرمود: در کتاب علی -علیه السلام- قامت یک ذراع و دو قامت دو ذراع است.

مؤلّف: یعنی قامتی که در روایات به عنوان آخر وقت نافلهٔ ظهر معین شده ذراع است، و دو قامتی که به عنوان آخر وقت نافلهٔ عصر آمده دو ذراع، و مقصود قامت انسان یا دو قامت انسان نیست. و علت این اطلاق این است که قامت «رحل» پیغمبر -صلّی الله علیه وآله- یک ذراع بوده است چنانچه شیخ در «تهذیب»[٤] در باب اوقات نماز آن را نقل کرده است و در این باره نیز اخباری از عترت طاهرین آن حضرت -علیه السلام- وارد شده است: از جمله در معنای «کثیر».

چنانچه خطیب در تاریخ بغداد آورده که متوکل (خلیفه عباسی) بیمار شده بود

۱ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۵۱۰.

۲ـ عجایب القضایا، قمی، ص۹۰، حدیث ۱٤۷.

۳ـ ولیکن صدوق در «معانی الاخبار» تفصیل این خبر را چنین آورده که اجبار از سلطان است واکراه از زن و پدر ومادر. (مترجم).

٤ـ تهذیب ج۲، ص۲۳، حدیث٦٤.

نذر کرد که با بهبودی از مرض مال کثیری در راه خدا انفاق کند و چون شفا یافت و خواست به نذر خود وفا کند معنای مال کثیر را نمی دانست، آن را از فقهای عامه پرسش نمود، آنان در معنایش اختلاف کردند؛ برخی می گفتند: ده هزار درهم و بعضی می گفتند: صد هزار درهم.

متوکل مسأله را از امام هادی ـعلیه السلام- سؤال کرد، آن حضرت فرمود: مال کثیر هشتاد و سه است به دلیل آیهٔ قرآن: «ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیره؛ خداوند شما را در جاهای بسیاری یاری کرده است». و آنها هشتاد وسه مورد بوده اند.(۱)

و از جمله در معنای «قلیل» چنانچه صدوق (ره) در «معانی الاخبار» از امام باقر ـعلیه السلام- در بارهٔ قول خدای تعالی: «وما آمن معه الّا قلیل؛ ایمان نیاورد با او (حضرت نوح) مگر عدهٔ قلیلی» نقل کرده که فرمود: آنان هشت نفر بوده اند(۲).

و نیز امام صادق ـعلیه السلام- در بارهٔ کسی که چنین نذر کرده: «انا اهدی هذا الطعام» فرمود: چیزی بر او نیست؛ زیرا کلمهٔ «هدی» اصطلاح خاصی است در مورد قربانی کردن شتر(۳).

و در بارهٔ کسی که به عنوان«هدی»° نذر کرده فرمود: باید شتری را تقلید و اشعار نموده(٤) آن را به عرفات برد (و در منیٰ نحر نماید). و کسی که نذر کرده «جزوری»° قربانی کند، فرمود: هر جا بخواهد آن را نحر می کند(۵).

۱- فروع کافی، ج۷، ص۴٦۳، حدیث۲۱.

۲- معانی الاخبار، ص۱۵۱.

۳- فروع کافی، ج۷، ص٤۵۵، حدیث۳.

°- شتر یا گوسفند که در مکه قربانی کنند

٤- یعنی یک نعل خود را به گردن او آویزان نموده، وقسمت راست کوهانش را شکافته از خون آن به صورتش بمالد.

°- شتر

۵- فروع کافی، ج۷، ص٤۵۷، حدیث۱۳.

فصل بیست وپنجم

جنگ و حماسه

هنگامی که حضرت امیر-علیه السلام- یاران خود را به نبرد با دشمن ترغیب می نمود این دستورات را به آنان گوشزد می کرد:

«زره داران را در پیش روی لشکر و جنگجویان بی سلاح را عقب لشکر قرار دهید دندانهایتان را بر هم بفشارید؛ زیرا که آن سبب می شود شمشیرها کمتر به سرتان کارگر شود؛ به هنگام پرتاب نیزه پیچ و خم بخورید که در اصابهٔ نیزه به دشمن مؤثر است؛ نگاهتان را پایین بیندازید که دل را قوی و قلب را آرامتر می کند؛ سر وصدا و هیاهو نکنید؛ زیرا متانت و وقار بیش از هر چیز ترس و هراس را برطرف می سازد؛ پرچم خود را استوار نگهداشته و اطرافش را خالی نکنید، و آن را به دست دلیران سپاه و کسانی که خطرها را از شما دورمی کنند بسپارید[1]؛ آنان هستند که

۱- یکی از مصادیق این فرمایش امام -علیه السلام- ربیعة بن مکدم از قبیلهٔ بنی فراس است آورده اند که: در سفری چند کجاوه از اهل و عائله اش همراهش بودند که به تنهایی از آنها پاسداری می نمود. در این موقع دو اسب سوار از طایفهٔ بنی سلیم متوجه او شده، یکی از آنان تیری به سوی او پرتاب نمود تیر به قلب وی اصابت کرد. در این هنگام ربیعه برای این که دشمن از این حادثه آگاه نشود و به حریم او متعرض نگردد نیزه اش را در زمین فرو برد و در حالی که بر زین نشسته بود به آن تکیه زد تا این که کجاوه ها به خانه های «حیّ» رسیدند، و بنی سلیم همچنان در پیشروی او ایستاده حرکتی از خود نشان نمی دادند به تصور این که او زنده است، تا این که یکی از آنان متوجه شده به ←

اطراف پرچم را می گیرند و از چهار جانب آن را نگهداری می کنند، نه از آن عقب می افتند که تسلیم دشمن شوند، و نه بر آن پیشی می گیرند که تنها بماند»[۱].

و نیز آن حضرت ـعلیه السلام ـ در بعض روزهای صفین به یاران خود فرمود: «ترس از خدا را شعار خود سازید، و ثبات قدم و آرامش را پیشه کنید دندانهایتان را بر هم بفشارید که شمشیرها را از سرتان دورتر می کند، زره را با دقت در برکنید، شمشیرها را در غلاف حرکت دهید، با گوشهٔ چشم غضب‌آلود به دشمن نظر افکنید، از هر طرف نیزه بپرانید، با نوک شمشیر زد و خورد کنید اگر شمشیرتان نمی رسد با پیش رفتن آن را به دشمن برسانید»[۲].

آنان گفت: به نظرم او مرده است؛ زیرا اصلاً حرکت نمی کند، پس تیری به جانب اسب او انداختند، و ناگهان اسب او از جا پرید و بدن بی جان ربیعه از بالای زین بر زمین افتاد. (مؤلف)

۱ـ نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۲۰.

۲ـ نهج البلاغه، خطبهٔ ۶۳.

فصل بیست و ششم

دفع شبهه

۱ـ اجزای حرام گوسفند

روزی امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ به بازارقصابها گذر نموده آنان را ازفروختن هفت چیز از گوسفند نهی کرد:

۱ـ خون.

۲ـ گوشه های دل.

۳ـ سپرز.

٤ـ رگ نخاع.

۵ـ غده ها.

٦ـ خصیه ها.

۷ـ آلت نری.

یکی از قصّابها گفت: یا امیرالمؤمنین! سپرز و کبد یکی هستند وفرقی بین آنها نیست.

امام ـعلیه السلام‌ـ به او فرمود: چنین نیست اکنون دو ظرف آب برایم بیاور دو ظرف آب، وکبد و سپرزی برای آن حضرت آوردند، آنگاه فرمود: کبد و سپرز را از

وسط بشکافید و سپس دستور داد آنها را در آب بخیسانند، و چون چنین کردند کبد سفید شده چیزی از آن کم نگردید ولی سپرز سفید نشده و تمامش مبدل به خون گردیده و به صورت پوست و مقداری رگ درآمد، در این هنگام آن حضرت ـعلیه السلام- به معترض رو کرده و فرمود: این که دیدی فرق آنها بود، کبد گوشت است و سپرز خون[۱].

۲ـ حیا و عفت زنان

سروی در «مناقب» آورده: چهل زن نزد عمر رفته از او از شهوت آدمی پرسش نمودند.

عمر گفت: مرد دارای یک جزء و زن نُه جزء است.

پرسیدند؛ پس چگونه است که مردان از انواع زنان دائم و متعه و کنیز استفاده می کنند ولی برای زنان جز یک مرد جایز نیست؟!

عمر پاسخشان را ندانست، از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام- سؤال کرد امیرالمؤمنین به آنان دستور داد هرکدام ظرفی پر از آب بیاورند، و آنگاه فرمود تا همهٔ آبها را در ظرف بزرگی بریزند و سپس به هریک فرمود: حالا هر کدامتان آبی را که ریخته بردارد.

گفتند: قابل تمیز نیست.

امام ـعلیه السلام- نتیجه گرفت که اگر آن قانون نبود فرق بین اولاد و نسب ممکن نبود و میراث و نسب باطل می گشت[۲].

مؤلف: خداوند این موضوع را با زیادی صبر و حیا و عفت زنان جبران نموده چنانچه این مطلب در روایتی که اصبغ بن نباته از آن حضرت ـعلیه السلام- نقل کرده آمده است[۳]. و نیز در خبر مسعده آمده که خداوند به هر زنی صبر و پایداری

۱- فروع کافی،ج۶،ص۲۵۳،ح۲.

۲- مناقب، سروی، ج۱، ص۴۹۲.

۳- فروع کافی، ج۵، ص۳۳۸، حدیث۱.

ده مرد را عطا کرده است[۱].

۳ـ اسکات

هنگامی که حضرت امیر ـعلیة السلام ـ بر اهل بصره پیروز گردید و اسیرانشان را آزاد کرد بعضی از یاران آن حضرت به امام ـعلیه السلام ـ عرضه داشتند: چگونه خونهای آنان بر ما حلال بود ولی اسیرانشان بر ما حرام؟ حضرت فرمود: چگونه حلال باشد بر شما زنان و فرزندانی که در مملکت اسلام و مسلمانان زندگی می کنند، آنچه را که دشمن در لشکرگاه خود برجای گذاشته برای شما غنیمت است، ولی آنچه که در خانه ها پنهان کرده بر شما حلال نیست. و چون بر گفتار خویش اصرار ورزیدند آن حضرت ـعلیه السلام ـ به منظور اسکات آنان به ایشان فرمود: پس بر عایشه (همسر رسول خدا) قرعه بزنید، قرعه به نام هر کس درآمد عایشه را به او خواهم داد. آنان به خود آمده توبه واستغفار نموده و از نزد آن حضرت خارج شدند[۲].

٤ـ اعور

مردی نزد حضرت امیر ـعلیه السلام ـ آمده گفت: من هم شما را دوست دارم و هم فلان دشمنتان را.

امام ـعلیه السلام ـ به او فرمود: تو الآن اعور (یک چشمی) هستی، یا تمام کور شو و یا تمام روشن[۳].

۱ـ فروع کافی، ج۵، ص۳۳۹، حدیث٦.

۲ـ وسائل، ج۱۱، ص۵۵، حدیث۳.

۳ـ مسطرفات سرائر، ص۱٤۹.

فصل بیست وهفتم

بیان حکمت

۱ـ موجودات زنده درآب وهوا

حضرت علی ـعلیه السلام ـ فرمود: از پشت بام در هوا، و نیز در آب جاری بول نکنید و هر کس چنین کند و به بلایی گرفتار شود سرزنش نکند مگر خودش را؛ زیرا آب و هوا دارای موجودات زنده هستند![۱]

۲ـ خطای عمر

عمر خواست حلی و حلل خانهٔ کعبه را تصرف کند. امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به وی فرمود: قرآن بر پیامبر نازل شده و اموالی را که جنبهٔ عمومی دارند چهار قسم قرار داده: ۱ـ ارث. ۲ـ فیٔ. ۳ـ خمس. ٤ـ صدقات و زکوات، و مصرف هر کدام را نیز معین نموده است، و زیورهای خانهٔ کعبه هم آن روز وجود داشت و خداوند برای آنها حکمی نفرمود، نه این که آنها را ندیده و یا فراموش کرده باشد. و اینک تو هم آنها را به حال خود بگذار.

۱ـ خصال، باب الاربع مائة، ص٦١٣.

عمر به فرمودۀ امیـرالمؤمنین عمل کرد و به آن حضرت گفت: اگر تو نبودی مفتضح، و رسوا می شدیم[۱].

۳ـ نفع و زیان حجرالأسود

هنگامی که عمر حجرالأسود را بوسید به آن خطاب کرد و گفت: می دانم که تو سنگی هستی و به کسی نه زیانی می رسانی و نه نفعی، واگر نه این بود که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ را دیده ام تو را می بوسید هرگز تو را نمی بوسیدم.

امیرالمؤمنیـن ـعلیه السلام‌ـ به عمـر فرمود: بلکه این سنـگ هم زیان می رساند و هم نفع.

عمر گفت: چگونه؟

آن حضرت فرمود: آنگاه که خداوند از بنی آدم پیمان گرفت عهدنامه ای برایشان نوشت و همین سنـگ آن را در خود فرو بـرد. پس در روز رستاخیـز به وفای مؤمن و انکار کافر گواهی خواهد داد. و این معنای دعائی است که مردم در موقع استلام حجر می خوانند:

«اللهم ایمانا بك، وتصدیقاً بکتابك، ووفاءاً بعهدك».

«خدایا به تو ایمان مـی آورم، وکتـاب تو را تصدیق می کـنـم، و بـه عهد تو وفا می نمایم»[۲].

۱ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۴۹۸.

۲ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۴۹٤.

فصل بیست و هشتم

مواردی که اقامهٔ گواه ممکن نبوده

۱ـ آزمایش کری

مردی استخوانی به گوش دیگری زد، مضروب ادّعا کرد که در اثر آن ضربه شنوایی او از بین رفته است. حضرت امیر ـعلیه السلام‌ـ فرمود: تا یک سال از او مراقبت نموده و احیاناً او را غافلگیر کنند، پس اگر شنوایی او بر آنان ثابت گردید و یا دو مرد عادل بر آن گواهی دادند دیه‌ای طلب ندارد وگرنه او را بر عدم شنوایی سوگند داده دیهٔ گوشش را به او می پردازند.

کسانی گفتند: یا امیرالمؤمنین! اگر پس از گذشت یک سال شنوایی او ثابت گردید حکمش چیست؟

حضرت فرمود: اثری ندارد چه بسا خداوند شنواییش را بعد از یک سال مجدداً به او مرحمت نموده باشد[1].

و در ادامهٔ خبر حضرت رضا ـعلیه السلام‌ـ از امیرالمؤمنین چنین آمده که اگر مورد ادّعا، از دست دادن تمام شنوایی باشد... صبر می کنند تا به خواب سنگینی

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۳۲۲، حدیث۳.

فرو رفته بر او فریاد می کشند[۱].

۲ـ آزمایش بینایی و بویایی و گویایی

از امیرالمؤمنین از مردی که دیگری بر سرش کوفته بود و مضروب ادّعا می کرد بینایی و بویایی و گویایی خود را از دست داده پرسش نمودند.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: اگر راست می گوید سه دیه طلب دارد.

پرسیدند، چگونه معلوم می شود؟

امیرالمؤمنین فرمود: بویاییش بدین وسیله آزمایش می شود که پارچهٔ نیم سوزی زیر بینی او می گیرند، اگر در جای خود ایستاده و حرکت نکرد راست گفته، و اگر سر را دور کرد و چشمانش اشک آورد دروغ گفته است؛ و آزمایش بیناییش بدین ترتیب که چشمانش را در مقابل قرص خورشید باز نگه می دارند، اگر بدون اختیار چشمان را بر هم زد دروغ گفته وگرنه راست گفته است.

و اما گویائیش؛ سوزنی در زبان او فرو می برند پس اگر خون سرخ بیرون آمد دروغ گفته، و اگر خون سیاه خارج شد راست گفته است[۲].

۳ـ ضعف بینایی

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ بینایی چشم مردی را که ضربه ای به چشمش خورده و بیناییش کم شده ولی به ساختمان چشم آسیبی نرسیده بود چنین آزمایش نمود: پارچه ای بر چشم سالمش بست، و آنگاه مردی به دستور آن حضرت تخم مرغی در برابر چشم معیوبش گرفته و اندک اندک از او دور شده تا جایی که مضروب ادّعا کرد که آن را نمی بیند، پس آن نقطه را نشانه کرد و چشم سالمش را نیز بدانگونه آزمایش نموده و آنگاه تفاوت دو مسافت را مشخص کرده، به همان نسبت به او

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۳۲۴، حدیث۹.

۲ـ فروع کافی، ج۷، ص۳۲۳، حدیث۷.

ارش جنایت داد[۱] [۲].

٤ـ ضعف بینایی هر دو چشم

مردی که ضربه‌ای به سرش کوبیده شده بود نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ آمده و ادّعا کرد که در اثر آن ضربه بیناییش ضعیف شده است. آن حضرت وی را در محلی نشانید و با نشان دادن تخم مرغی دید چشمش را از چهار جانب آزمایش نمود و چون بینایی از چهار طرف مساوی بود به وی فرمود ادّعایت راست و پذیرفته است. و آنگاه مردی را در همان سنّ و سال پیش خواند و در کنار او نشانید و ابتداء دید چشمش را از چهار جانب آزمایش کرد و سپس تفاوت دو مسافت را تعیین نموده، به همان نسبت به مضروب دیه داد (مثلاً اگر نصف بیناییش کم شده بود نصف دیه چشم و اگر ثلث ثلث ...)[۳] [٤].

۵ـ آزمایش عنن

زنی ادّعا می کرد شوهرش عنین است. مرد انکار می کرد امیرالمؤمنین ـع‌ـ

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۳۲۳، حدیث٦.

۲ـ این خبر به صورت ظاهر خالی از ابهام نیست و با ملاحظهٔ خبر معاویة بن عمار از امام صادق (ع) کاملاً روشن می شود که آن حضرت(ع) در مثل چنین قضیه ای فرمود: نخست یک چشمش را با پارچه ای می بندند، وتخم مرغی را از چشم دیگرش به قدری دور می کنند که زیادتر از آن نبیند، پس آن موضع را مشخص نموده و از سه طرف دیگر نیز دید همان چشم را نشانه کرده و سپس آنها را با هم مقایسه می کنند، اگر بین آنها تفاوتی نبود ادّعایش راست است. و بینایی چشم دیگرش را نیز به همان کیفیت آزمایش می کنند و آنگاه تفاوت بینایی دو چشم را تعیین نموده، به همان مقدار به او ارش جنایت می دهند. (فروع کافی، ج۷، ص۳۲۳ حدیث۸) (مؤلف).

۳ـ عجایب القضایا، قمی، ص۹۳، حدیث ۱٤۸.

٤ـ مورد این خبر آزمایش هر دو چشم، و مورد خبر اول یک چشم بوده که با مقایسه با چشم دیگر آزمایش وتعیین ارش جنایت شده است.

دستور داد زنانی بدون اطلاع شوهر در رحم زن «خلوق» (نوعی بوی خوش) داخل کنند، و آنگاه به شوهر فرمود: اگر آلتش به «خلوق» رسیده عنین نیست[۱].

۶ـ نقص زبان

مردی ضربه‌ای بر زبان دیگری زد به طوری که قدری از زبان مضروب بریده شده نتوانست بعض حروف را ادا کند. نزاع نزد عمر بردند عمر حکمش را ندانست.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ فرمود: حروف الفباء بیست و هشت تاست و باید دید که مضروب چند حرف را اداء نمی کند، پس به همان نسبت از جانی ارش جنایت می گیرد[۲].

۱ـ فروع کافی، ج۵، ص۴۱۱، حدیث۸.

۲ـ وسائل الشیعه، ج۱۹، ص۲۷۵، حدیث۶ (با اندک تفاوتی).

فصل بیست و نهم

سوگند خاص

۱ـ سوگند دادن لال

از امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ از کیفیت سوگند دادن شخص گنگ پرسش نمودند؛ آن حضرت ـعلیه السلامـ فرمود: سپاس خدای را که مرا از دنیا نبرد تا این که تمام نیازهای مردم را برایشان برطرف سازم. آنگاه فرمود: برایم قرآنی بیاورید! چون آوردند به مرد گنگ رو کرده و فرمود: این چیست؟

مرد گنگ سر به سوی آسمان بلند کرده و فهماند که آن قرآن است.

سپس امام ـعلیه السلامـ فرمود: ولیّ او را حاضر کنید! برادرش را آوردند، امام آن مرد را در کنار برادر گنگ خود نشانید وپس از آن فرمود: ای قنبر! برایم قلم و کاغذ بیاور، قنبر قلم وکاغذ آورد. پس به برادر گنگ فرمود به برادرت بگو که قاضی بین تو و خصمت علی ـعلیه السلامـ است، مرد موضوع را به برادر خود فهماند، در این موقع آن حضرت ـعلیه السلامـ دعایی مشتمل بر برائت ذمه گنگ نوشت و آن را با آب شست و به وی فرمود: آب را بیاشامد، ولی مرد گنگ از نوشیدن آب امتناع ورزید، پس امام ـعلیه السلامـ او را به پرداخت دین ملزم گرداند[۱].

۱ـ تهذیب، ج۶، ص۳۱۹، حدیث۸۶.

۲ـ سوگند دادن ظالم

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: اگر بخواهید شخص ستمگری را سوگند دهید به او بگویید از حول و قوهٔ خدا بیزاری جوید که اگر سوگندش دروغ باشد زود به عقوبت خواهد رسید، ولی اگر بگوید سوگند به خدای یگانه در عقوبتش تعجیل نخواهد شد؛ زیرا به یگانگی خداوند اعتراف نموده است[1].

۱ـ نهج البلاغه، حکمت ۲۵۳.

فصل سی ام

راه علاج

۱- کور کردن با آیینه

غلامی از قبیلهٔ قیس با مولای خود به نزد عثمان رفتند، غلام اظهار داشت که مولایش با زدن ضربهٔ شدیدی چشم او را کور کرده ولی ساختمان چشم سالم است، مولا به غلام می گفت: دیه چشمت را به تو می دهم از قصاص صرفنظر کن. غلام از گرفتن دیه ابا داشت و تنها خواسته اش قصاص بود.

عثمان در حکم قضیه درمانده گردید، از این رو آنان را به نزد حضرت امیر-علیه السلام- برد و از آن حضرت تقاضای داوری کرد. مولا یک دیهٔ کامل به غلام تسلیم نمود تا از قصاص درگذرد. غلام نپذیرفت، مولا حاضر شد دو دیه بپردازد ولی باز هم غلام امتناع داشت وجز به قصاص راضی نبود. در این موقع امیرالمؤمنین به منظور قصاص گرفتن از مولا، آیینه ای طلبیده آن را داغ نمود و آنگاه مقداری پنبه خواست و آن را خیس کرد و بر اطراف چشم او روی پلکها گذاشت و چشم را در مقابل آفتاب نگهداشت و به وی فرمود: در آیینه نگاه کن و چون قدری نگاه کرد کور شد، بدون این که آسیبی به ساختمان چشمش وارد شود[1].

۱- فروع کافی، ج۷، ص۳۱۹ حدیث۱.

۲ـ وزن زنجیر

غلامی زنجیر به پا از کنار دو مرد عبور می کرد، آن دو نفر در مقدار وزن زنجیر با هم شرط بندی کردند، یکی از آنان گفت: اگر وزن زنجیر فلان مقدار نباشد همسر من سه طلاقه است، دیگری گفت: اگر حدس تو درست باشد زن من سه طلاقه است، پس هر دو برخاسته و به همراه غلام نزد مولایش رفته به مولای غلام گفتند: زنجیر را باز کن تا آن را وزن نمائیم. مولای غلام هم گفت: زنم طلاق است اگر بخواهم زنجیر را باز کنم، همگی نزد عمر رفتند و مشکل را نزد او مطرح کرده از او چاره‌جویی نمودند.

عمر گفت: سوگند مولایش بر دو سوگند دیگر مقدم است. و آنگاه گفت: بیائید با هم به نزد علی بن ابیطالب برویم شاید او برای حل این مشکل تدبیری بیندیشد، پس به نزد آن حضرت رفته جریان را عرضه داشتند.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: چقدر پاسخش آسان است و سپس دستور داد ظرف بزرگی آوردند و زنجیر را با نخی به پای غلام بستند و سپس پای غلام را با زنجیر در میان ظرف گذاشته بر آن آب ریختند تا این که ظرف پر از آب شد، پس از آن فرمود: زنجیر را بالا ببرید، زنجیر را بالا بردند تا حدّی که از آب بیرون شد و در این هنگام، آب قدری پائین رفت و آنگاه فرمود: پاره آهن در آب بریزند تا به جای سابقش برگردد، چون دستور انجام گرفت فرمود: حالا پاره‌های آهن را وزن کنید، هر چه شد همان وزن زنجیر است[۱].

۳ـ تدبیر

مردی نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ آمد و گفت: مقداری خرما جلویم بود،

۱ـ من لایحضر، کتاب القضاء، باب الحیل فی الاحکام، حدیث۲. شیخ صدوق (ره) در «فقیه» پس از نقل این خبر می گوید: این تدبیر امیرالمؤمنین (ع) تنها بدان جهت بوده که مردم را از احکام کسانی که طلاق را با سوگند روا می دارند نجات بخشد. (مؤلف).

ناگهان زنم پیشدستی کرده دانه‌ای از آنها برداشته در دهن انداخت پس من سوگند یاد کردم که خرما را چه بخورد و چه بیرون بیندازد طلاق باشد.

امام -علیه السلام- به وی فرمود: نصفش را بخورد و نصفش را بیندازد، در این صورت تو از سوگندت خلاصی یافته‌ای[۱].

٤- سوگند مشکل

مردی را که سوگند یاد کرده بود، که اگر در روز ماه رمضان با همسرش آمیزش نکند او سه طلاقه باشد، نزد امیرالمؤمنین آوردند، حضرت فرمود: او را به سفر ببرد و به سوگندش وفا کند[۲].

۵- وزن در

گروهی آهنگر دربی آهنی را به وزنی که صاحبان در برای آن تعیین نمودند معامله نموده در را به طرف مقصد می‌بردند، در بین راه کسانی وزن در را از آنان پرسیده و خریداران جریان را گفتند آنان اظهار داشتند وزن در هرگز به این مقدار نمی‌باشد.

خریداران برگشته از فروشندگان تقاضای کم نمودن قیمت دررانمودند،آنان ابا کردند نزاعشان درگرفت، نزد امیرالمؤمنین -علیه السلام- رفتند، آن حضرت به آنان فرمود: در را به طرف رودخانه ببرید و آنگاه فرمود: آن را در میان قایقی گذارده و اندازهٔ فرورفتگی قایق را در آب نشانه کنید، و سپس فرمود: حالا به جای در خرمای وزن شده قرار دهید تا به همان اندازه در آب فرو رود، پس فرمود: وزن در به مقدار وزن خرماهاست[۳].

۱- ارشاد، مفید، ص۱۱۸.

۲- اذکیاء ابن جوزی، ص۲۵. الباب الثامن.

۳- بحار ج۴۰ ص۲۸٦.

۶ـ عیبی در تنفس

مردی که ضربه‌ای بر سینه‌اش وارد شده و مدعی بود که در اثر آن ضربه عیبی در تنفسش پدید آمده، شکایت به نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ برده از آن حضرت داوری خواست آن حضرت در صدد آزمایش او برآمده فرمود: نفس زمانی از سوراخ راست بینی و زمانی از سوراخ چپ بینی خارج می شود و بامداد از موقع طلوع سپیده تا طلوع آفتاب غالباً از سوراخ راست بینی خارج می گردد پس شمارهٔ نفسهای مدعی را در همان موقع تعیین نمود، و روز دیگر مردی را در همان سن و سال و در همان موقع مورد آزمایش قرار داد و آنگاه به نسبتی که نقص وارد شده بود از جانی ارش جنایت گرفت[۱].

۱ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۵۰۹.

فصل سی ویکم

وجه استنباط

۱ـ دارویی از قرآن

مردی نـزد حضرت علی ـعلیه السلام ـ آمد و از نوعی بیماری شکایت کرد. آن حضرت به او فرمود: یک درهم از مهر زنت بگیر و با آن مقداری عسل خریداری نموده و آن را با آب باران بخور؛ بیمار به دستور آن حضرت ـعلیه السلام ـ عمل کرده شفا یافت.

کسانی راز مطلب را از امام پرسیدند و گفتند: آیا در این خصوص روایتی از پیامبر خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ شنیده اید؟

حضرت فرمود: نه، ولیکن آن را از آیات قرآن استنباط کردم که می فرماید: «**فان طبن لکم عن شیء فکلوه هنیئاً مریئا**؛[۱] و اگر آنان مقداری از مهر خود را به طیب خاطر به شما دادند بخورید خوش و گوارایتان باد».

و نیز می فرماید: «**یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس**؛[۲] بیرون آید از شکمهای آنان نوشابه ای که رنگهای آن گوناگون است و درمان است برای

۱ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۳.

۲ـ سورهٔ نحل آیه، ۶۹.

مردم».

و همچنین می فرماید: «ونزّلنا من السماء ماءاً مبارکا؛ از آسمان آبی با برکت فرود آوردیم».

پس به حکم آیه های مذکور گوارایی و شفا و برکت در آن دستورجمع شده، امیدوار گردیدم که با آن بهبودی حاصل شود[۱].

۲ـ استغفار

حضرت امیرـعلیه السلامـ برای طلب باران به منبر رفت و جز استغفار چیزی از آن حضرت شنیده نشد، بعضی سبب آن را پرسیدند؛ علی ـعلیه السلامـ فرمود: مگر کلام خدا را نشنیده اید که می فرماید:

«فقلت استغفروا ربّکم انّه کان غفّارا، یرسل السماء علیکم مدرارا، ویمددکم باموال وبنین، ویجعل لکم جنات ویجعل لکم انهارا»[۲] «پس بدیشان گفتم طلب آمرزش کنید از پروردگارتان که او بسیار آمرزنده است، می فرستد بر شما (باران) پی در پی، و یاری می دهد شما را به مالها و پسران، وقرار می دهد برای شما بوستانها وجویهای آب».

آنگاه فرمود: کدام دعاست که از استغفار برتر و برکتش بیشتر باشد.

۳ـ امان از عذاب خدا

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ فرمود: روی زمین دو امان از عذاب خدا وجود داشت، یکی از آن دو از میان شما رفت، پس کوشش کنید در نگهداری و مواظبت از دیگری.

امانی که از دستتان رفت رسول خدا ـصلّی الله علیه وآلهـ بود، امانی که باقی

۱ـ تفسیر عیاشی، ج۱، ص۲۱۹.

۲ـ سورهٔ نوح، آیهٔ۱۹ـ۱۲.

است استغفار و طلب آمرزش است؛ زیرا خداوند می فرماید:
«وما كان الله ليعذّبهم وانت فيهم وما كان الله معذّبهم وهم يستغفرون»[1].
«خداوند عذاب نمی کند ایشان را با آن که تو (ای محمد) در میان آنان باشی و خداوند عذاب نمی کند ایشان را با آن که ایشان (از گناهان) آمرزش جویند»[2].

٤ـ اجر و مزد

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ به یکی از یارانش که به مرضی مبتلا شده بود فرمود: خداوند بیماریت را سبب ریختن گناهانت قرار دهد؛ زیرا مرض اجر و پاداشی ندارد ولی گناهان را مانند برگ درختان می ریزد، و تنها اجر و مزد در برابر گفتار زبانی وکردار بدنی است. و خداوند هر که را بخواهد، از بندگان پاک سرشت نیکو کردارش، به بهشت می برد[3].

٥ـ زهد

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ فرمود: تمام زهد در دو جمله از قرآن مجید قرار گرفته است: «لكيلا تأسوا على مافاتكم ولا تفرحوا بماآتاكم؛[4] تا بر آنچه از شما فوت شده غمگین نشوید و به آنچه به شما داده شده دلشاد نگردید».
و کسی که برگذشته تأسف نخورد و بر آینده شادمان نگردد هر دو طرف زهد را دارا گشته است[5].

٦ـ خوف و رجاء

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ فرمود: بر بهترین افراد این امت از عذاب خدا ایمن

۱ـ سورهٔ انفال، آیهٔ ۳٤.
۲ـ نهج البلاغه، حکمت ۸۸.
۳ـ نهج البلاغه، حکمت ٤۲.
٤ـ سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۲.
٥ـ نهج البلاغه، حکمت، ۳۷۷.

مباش؛ زیرا خداوند می فرماید:

«فلا یأمن مکر الله الاّ القوم الخاسرون[۱]؛ از مکر و کیفر خدا ایمن نمی باشند مگر مردم زیانکار» و بر بدترین افراد این امت از رحمت و لطف خدا نومید مشو؛ زیرا خداوند می فرماید:

«انّه لاییأس من روح الله الاّ القوم الکافرون؛[۲] از رحمت خدا نومید نمی باشند مگر کافران»[۳].

۱ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۹۹.

۲ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۸۷.

۳ـ نهج البلاغه، حکمت ۳۷۷.

فصل سی و دوم

پاسخهای عامیانه

۱ـ مسافت خاور و باختر

مسافت خاور و باختر را از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام- پرسش نمودند؛ فرمود: مسیر یک روز خورشید[۱].

۲ـ حساب

از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام- پرسیدند؛ چگونه خداوند با تمام خلق با آن همه زیادی که دارند محاسبه می کند؟ فرمود: همان گونه که آنان را با آن همه کثرت روزی می دهد.

و نیز پرسیدند؛ چگونه خداوند با آنان حساب می کند و او را نمی بینند؟ فرمود: آن گونه که آنان را روزی می دهد و او را نمی بینند[۲].

۳ـ رزق

از حضرت علی ـعلیه السلام- پرسیدند؛ اگر مردی در اتاقی نگهداری شود

۱ـ نهج البلاغه، حکمت ۲۹۴.

۲ـ نهج البلاغه، حکمت ۳۹۶.

روزیش از کجا به او می رسد؟ فرمود: از جایی که مرگ به سراغش می آید[۱].

۴ـ فرق حق و باطل

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: فاصلهٔ بین حق و باطل چهار انگشت است. معنای آن را از آن حضرت پرسیدند، امام چهار انگشت دست خود را جمع نموده و میان گوش و چشم خود قرار داد، و آنگاه فرمود: باطل این است که بگویی شنیدم، و حق این است که بگویی دیدم[۲].

۵ـ فاصلهٔ آسمان وزمین

فاصلهٔ آسمان و زمین را از آن حضرت ـعلیه السلام ـ پرسیدند؛ فرمود: به قدر مدّ بصر، و دعای ستمدیده[۳].

۶ـ مزهٔ آب

مزهٔ آب را از آن حضرت ـعلیه السلام ـ پرسیدند؛ فرمود: آب طعم زندگی می دهد[۴].

۱ـ نهج البلاغه، حکمت ۳۵۶.

۲ـ نهج البلاغه، درضمن خطبهٔ ۱۳۷.

۳ـ غارات، ثقفی، ص ۱۱۱.

۴ـ مناقب، سروی، ج ۱، ص ۵۱۰.

فصل سی و سوم

قواعد فقهی

۱ـ ماهی بدون پولک

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ در کوفه بر استر رسول خدا ـصلّی الله علیه وآلهـ سوار شد و به بازار ماهی فروشان تشریف برد و به آنان فرمود: نخورید و نفروشید از اقسام ماهی، آن قسمی را که پولک ندارد[۱].

۲ـ پرندهٔ حرام گوشت

ـ بپرهیزید از خوردن گوشت پرنده‌ای که سنگدان و چینه‌دان و خارپشت پا ندارد[۲].

۳ـ حیوان حرام گوشت

ـ بپرهیزید از خوردن گوشت حیوان درنده‌ای که دندان نیش دارد و پرنده‌ای که دارای چنگال است[۳].

۱ـ فروع کافی، ج۶، ص۲۲۰، حدیث۶.

۲ـ خصال، باب الأربع مائة، ص۶۱۵.

۳ـ خصال، باب الأربع مائة، ص۶۱۵.

٤ـ صید

ـ پرنده هرگاه قادر بر پرواز گردد صید است و برای هر کس که او را بگیرد حلال می باشد[۱].

۵ـ آلت ذبح

ـ ذبح روا نمی باشد مگر به وسیلهٔ آهن[۲] (وسیلهٔ ذبح باید از جنس آهن باشد).

٦ـ استصحاب

هر کس نسبت به چیزی یقین داشته باشد، پس در آن شک کند باید طبق تفتیش عمل نماید؛ زیرا شک یقین را دفع نمی کند و آن را نمی شکند[۳].

۷ـ نیّت خیر

دو شتر از مردی فرار کرده، دیگری آنان را گرفته هر دو را به یک ریسمان بست، یکی از آن دو خفه شد و مرد ماجرا نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ مطرح گردید، آن حضرت گیرنده را ضامن نکرد و فرمود: او جز اصلاح قصدی نداشته است[٤].

و در این باره نیز کلیاتی از عترت طاهرین آن حضرت ـعلیه السلامـ وارد شده، چنانچه زراره می گوید: به خدا سوگند من هرگز کسی مانند ابی جعفر (امام محمد باقر) ندیده ام؛ زیرا از آن حضرت ـعلیه السلامـ پرسیدم؛ پرندگان حلال گوشت چه نشانه ای دارند؟

فرمود: بخور گوشت پرنده ای را که به هنگام پرواز بالهایش را حرکت می دهد،

۱ـ فروع کافی، کتاب الصید، باب صید الطیور الاهلیه، حدیث۵.

۲ـ فروع کافی، ج٦، ص۲۲۷.

۳ـ خصال، باب الاربع مائة، ص٦۱۹.

٤ـ تهذیب، ج۱۰، ص۳۱۵، حدیث۱٦.

و نخور گوشت پرنده‌ای را که در آن حال بالهایش را می گستراند.

پرسیدم؛ تخم هایی که در جنگل می بینم کدام نوعش حلال و کدام نوعش حرام می باشد؟

فرمود: نخور آن را که دو طرفش مساوی است و بخور آن را که دو طرفش بزرگ و کوچک است[1].

و نیز از ابن ابی لیلی نقل شده که می گوید: دو نفر که با هم نزاع داشتند به نزد من آمده، یکی از آنان گفت: این مرد این کنیز را به من فروخته و هنگامی که او را برهنه نمودم دیدم موی زهار ندارد و گمانم که در اصل خلقت چنین بوده است.

ابن ابی لیلی به وی گفت: مردم در این باره چاره‌جویی می کنند، تو از چه چیز کراهت داری؟!

مرد گفت: اگر این عیب است به نفع من حکم کن.

ابن ابی لیلی پاسخش را ندانست، به او گفت: صبر کن می روم و برمی گردم و پاسخ تو را می گویم، که الآن در شکم خود احساس ناراحتی می کنم، سپس داخل خانه شد و از در دیگر خارج گردیده به نزد محمد بن مسلم رفت و مسأله را با او مطرح کرد و پرسید؛ آیا در این باره از ابی جعفر (امام محمد باقر) حدیثی در نظر داری؟

محمد بن مسلم گفت: در این خصوص چیزی به خاطر ندارم، ولیکن یک اصل کلی از آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ در نظرم هست که فرمود: هر چه که از اصل خلقت زیاد یا کم باشد عیب است.

ابن ابی لیلی گفت: کافی است، و آنگاه نزد آنان بازگشته، وحکم به عیب بودن آن نمود[2]. و نیز در «کافی» در بارهٔ آیهٔ شریفه: «**ان تبدوا الصدقات فنعمّا هی؛** اگر به مستحقان انفاق صدقات آشکارا کنید کاری نیکوست». از آن حضرت نقل

۱- فروع کافی، ج۶، ص۲٤۷، حدیث ۳.

۲- فروع کافی، کتاب المعیشة، باب من یشتری الرقیق فیظهر...، حدیث۱۲.

شده که فرمود: مقصود از آن زکات واجب است.

راوی می گوید: گفتم پس مقصود از: «**وان تخفوها وتؤتوها الفقراء**؛ واگر در پنهانی به فقیران (آبرومند) رسانید...». چیست؟

فرمود: صدقات مستحب، وائمه -علیهم السلام- در فرائض اظهار نمودن را و در نوافل کتمام کردن و پوشیده نگهداشتن را مستحب می دانسته اند(۱).

و از جمله قواعد فقهی که از رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- نقل شده: «لاضرر و لاضرار» است، که آن بابی است از علم که هزار باب از آن گشوده می شود. و داستان آن چنین است که: سمرة بن جندب درخت خرمایی در باغستانی متعلق به مردی از انصار داشت، و منزل مسکونی انصاری بر در بستان واقع شده بود، سمره برای رفتن به سوی درخت خرمای خود از منزل انصاری می گذشت و از او اجازه نمی گرفت. انصاری نخست با زبان خوش به او تذکر داد و از او خواست تا موقع عبور از خانه اذن بگیرد سمره سر برتافت، و چون انصاری این بدید به نزد رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- شکایت برد و جریان را عرضه داشت رسول خدا موضوع شکایت داشتن انصاری را از این کار خلاف سمره به او پیغام داد و از او خواست تا به هنگام ورود استیذان نماید، سمره ابا کرد، تا این که رسول خدا در مقام قیمت گذاری درخت برآمده ولی او همچنان امتناع می ورزید تا این که حاضر شدند چند برابر قیمتش را به او بدهند ولی باز هم قبول نکرد، سرانجام رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- آن را با نخلی از بهشت مورد معاوضه قرارداد، سمره نپذیرفت، در این موقع رسول خدا -صلّی الله علیه وآله به انصاری رو کرده و فرمود: برو درخت را بکن و آن را به نزد او بینداز «فانه لاضرر ولاضرار؛ حقا که ضرر رساندن و زیر بار ضرر رفتن روا نیست»(۲).

مؤلف: جای شگفت نیست این که کسی که دارای نفسی خبیث و سرشتی

۱- فروع کافی، کتاب الزکاة، باب النوادر، حدیث۱.

۲-فروع کافی، ج۵، ص۲۹۲، حدیث۲.

ناپاک باشد، آن همه پیشنهادات پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ را نپذیرد.

و در «تاریخ طبری» در ضمن وقایع سال ۵۰ آمده، زیاد حکم ولایت بصره را به سمره داد و او به کوفه آمد و هشت هزار نفر را کشت.

زیاد به او گفت: هیچ نترسیدی یک تن از آنان بی گناه باشد؟!

سمره پاسخ داد: از کشتن افرادی مانند آنان هیچ ترسی ندارم.

فصل سی و چهارم

جنایات حیوانات

۱ـ پیامبر (ص) در حق علی (ع) دعا کرد

گاو نری الاغی را کشته بود، این قضیه در زمان رسول خدا ـصلّی الله علیه وآلهـ اتفاق افتاده، پس هنگامی که آن بزرگوار در میان جمعی از اصحاب خود که ابوبکر و عمر نیز در میان آنان بودند، نشسته بود طرفین دعوی نزد آن حضرت آمده و نزاع خود را مطرح کردند. در این موقع پیامبر خدا ـصلّی الله علیه وآلهـ به ابوبکر رو کرده و فرمود: بین آنان داوری کن!

ابوبکر گفت: ضمانی نیست؛ زیرا حیوانی حیوان دیگری را کشته است.

پیامبر به عمر فرمود: تو بین آنان قضاوت کن! عمر گفتار ابوبکر را تکرار کرد.

رسول خدا ـصلّی الله علیه وآلهـ به علی ـعلیه السلامـ رو کرد و فرمود: بین آنان حکم کن!

علی ـعلیه السلامـ فرمود: اگر گاو در استراحتگاه الاغ داخل شده، صاحبان گاو ضامن الاغ هستند، و در صورت عکس ضامن نیستند.

در این هنگام رسول خدا ـصلّی الله علیه وآلهـ دست به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: «الحمدلله الذی جعل منّی من یقضی بقضاء النبیین».

«سپاس خدای را که قرارداد از خاندانم شخصی را که به قضاوتهای پیامبران داوری می کند»[(۱)] [(۲)].

۲- در اسلام ضرر نیست

دو نفر نزد عمر آمدند؛ یکی از آنان گفت: گاو این مرد شکم شترم را پاره کرده، عمر گفت: رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- جنایات بهائم را موجب ضمان ندانسته است.

امیرالمؤمنین -علیه السلام- به عمر فرمود: رسول خدا فرموده: «لاضرر ولاضرار» یعنی در اسلام ضرر رسانیدن و تحمّل ضرر روا نیست. در این مورد اگر صاحب گاو گاوش را در راه شتر بسته ضامن شتر است، وگرنه ضامن نیست، و چون رسیدگی کردند دیدند صاحب گاو گاوش را از روستا آورده و در راه شتر بسته است، پس عمر طبق فرمودهٔ آن حضرت حکم کرد و بهای شتر را از صاحب گاو گرفت و به صاحب شتر داد(۳).

۱- فروع کافی، ج۷، ص۳۵۲. تهذیب، ج۱۰، ص۲۲۹.

۲- اتفاقی و تصادفی نیست که رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- در این قضیه و نظایر آن -که در تاریخ و آثار کم هم نیستند- ابتدا تبیین حکم مسأله را به دیگران ارجاع نموده و آنگاه که عجز و خطای آنان از بیان حکم مسأله بر همه ظاهر گردیده پیامبر خدا -صلّی الله علیه وآله- قضاوت مسأله را از امیرالمؤمنین -علیه السلام- خواسته و سپس هم به صحت قضاوت آن حضرت و احیاناً تخطئه دیگران تصریح و تأکید نموده است، این نفی و اثبات از سوی پیامبر اکرم (ص) به روشنی مبیّن این مطلب است که تنها امیرالمؤمنین -علیه السلام- است که به علت دارا بودن شرایط خلافت و جانشینی از رسول خدا (ص) و رهبری امت اسلام از حیث علم و عمل شایستهٔ تصدی چنین مقام و منصب الهی است، نه دیگران که کراراً خطا و اشتباه آنان در بیان حکم مسائل شرعیه بر همه کس آشکار و پدیدار گشته است، تا از این راه حق روشن شود، و حجت بر مردم تمام گردد، و برای کسی عذری باقی نماند. «لیهلك من هلك عن بیّنة ویحیی من حیّ عن بیّنة؛ تا هر که هلاک شدنی است بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که لایق حیات ابدی است ازاتمام حجت به حیات ابد رسد» (سورهٔ انفال، آیهٔ ٤۲) (مؤلف).

۳- مقنع، ص٤٤، آخر باب الدیات.

۳ـ علی (ع) ستمگر نیست

هنگامی که امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ از طرف رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ در یمن بود، روزی چند نفر بر آن حضرت وارد شده، نزاع خود را چنین مطرح کردند: اسب یکی از آنان گریخته و به مردی لگد زده و او را کشته است. صاحب اسب گواه آورد که اسب، خود از خانه فرار کرده است.

علی ـعلیه السلام‌ـ حکم به عدم ضمان نمود اولیای مقتول از یمن به نزد رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ آمده و گفتند: علی در حق ما ظلم نموده و خونبهای کشتهٔ ما را پایمال کرده است.

پیامبر ـصلّی الله علیه وآله‌ـ به آنان فرمود: علی ستمگر نیست، و برای ستم نمودن آفریده نشده است، وولایت و خلافت پس از من از آن اوست، حکم و سخنش حق، و منکر ولایتش کافر است(۱).

٤ـ ضرر بر کشتزار

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ جنایات و آسیبهای حیوانات را که در روز بر کشتزار دیگران وارد می آوردند موجب ضمان نمی دانست، و می فرمود: صاحب زراعت در روز خودش باید از زراعتش پاسداری کند، ولی ضررهای شبانهٔ آنها را موجب ضمان صاحبان آنها می دانست(۲)

۵ـ جنایت سگ

علی ـعلیه السلام‌ـ جنایت روزانهٔ سگ را موجب ضمان صاحب او می دانست ولی گاز گرفتن او را در شب موجب ضمان نمی دانست(۳).

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۳۵۲، حدیث ۸، تهذیب، ج۱۰، ص۲۲۸، حدیث ۳۳.

۲ـ تهذیب، ج۱۰، ص۳۱۰، حدیث۱۱.

۳ـتهذیب، ج۱۰، ص۲۲۸، حدیث۳۱.

۶ـ ضمانت اهل خانه

ـ اگر با اجازهٔ اهـل خانه وارد خـانه شدی و سگ خـانه تو را گـاز گرفت ، آنان ضامن هستند، ولی اگر بدون اجازه وارد شدی ضامن نیستند[۱].

۷ـ حیوان سرکش

علی ـعلیـه السلام ـ اولین حمـلهٔ حیوان سرکش را مـوجب ضمان نمـی دانست، ولی در نوبتهای بعد صاحبش را ضامن می کرد[۲].

۸ـ تفصیل

امیرالـمؤمنیـن ـعلیـه السلام ـ زیانهـایی را که چـار پایان در اثر پـایمال کـردن با دست و پا وارد می آوردند موجب ضـمان صاحبانشان می دانست و جنایاتی را که به واسطـهٔ لگد انداختن وارد مـی آوردنـد موجب ضمان نمـی دانست مگر این که کسی حیوان را زده باشد (که زننده ضامن است)[۳].

۹ـ ضمانت راکب، و قائد حیوان

امیرالمؤمـنین ـعلیه السلام ـ راکب حیوان را ضـامن زیانهای دست و پای حیوان می نمود. ولی قائد را تنها ضامن زیانهای پای حیوان می دانست نه دست او[٤].

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۳۵۳، حدیث۱٤. ـ تهذیب، ج۱۰، ص۲۲۸، حدیث۳۰.

۲ـ فروع کافی، ج۷، ص۳۵۳، حدیث۱۳. تهذیب، ج۱۰، ص۲۲۷، حدیث۲۵.

۳ـ فروع کافی، ج۷، ص۳۵۳، حدیث۱۱. تهذیب، ج۱۰، ص۲۲۷، حدیث۲۷.

٤ـ وسائل الشیعه، ج۱۹، ص۱۸٦، حدیث۱۲.

فصل سی وپنجم

حریم ها

امیرالمؤمنین -علیه السلام- می فرمود: فاصلهٔ دو چاهی که برای آب دادن شتر حفر می شود چهل ذراع، و دو چاه آبیاری کشتزار شصت ذراع و دو چشمه پانصد ذراع باید باشد.

و کوچه ای که مورد نزاع می باشد، هفت ذراع آن به کوچه اختصاص دارد[1].

۱- عجایب القضایا، قمی، ص۹۱، حدیث۱۳۸.

فصل سی وششم

قراردادها

مردی گوسفندی را ذبح کرده با دوستان خود شرط بست که اگر تمام گوسفند را بخورند مالی بدهکار نباشند ولی اگر چیزی از آن باقی گذاشتند بدهکار تمام بهای آن باشند.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به آنان فرمود شرط بندی در مورد خوردن مطلقاً باطل است چه کم و چه زیاد، و از پرداخت غرامت جلوگیری نمود[1].

و از حضرت رضا ـعلیه السلام ـ نقل شده که فرمود: کسی که با زنی ازدواج نماید و برای پدر زن مالی قرار دهد، اصل عقد صحیح است و آنچه که برای پدر قرار داده باطل می باشد[2].

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۴۲۸، حدیث۱۱. تهذیب، ج۶، ص۲۹۰ حدیث۱۰.

۲ـ تهذیب، ج۷، ص۳۶۱، حدیث ۲۸.

فصل سی و هفتم

تأدیبات

۱ـ نوعی داوری

دانش آموزانی نمونه های خط خود را خدمت حضرت امیر ـعلیه السلام ـ عرضه داشتند تا آن حضرت خوش خط ترین آنها را انتخاب کند.

علی ـعلیه السلام ـ فرمود: این هم یک نوع داوری است، و جور* در آن همانند جور در حکم است، و آنگاه به آنان فرمود: به معلم خود برسانید، اگر در مقام تأدیب، شما را بیش از سه ضربه بزند از او قصاص گرفته می شود[۱].

۲ـ کودک یتیم

ـ کودک یتیم را مانند فرزند خودت ادب کن، و از هر خطایی که به سبب آن فرزند خود را می زنی او را بزن[۲].

---

*ـ بی عدالتی.

۱ـ فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث۳۸.

۲ـ فروع کافی، ج۶، ص۴۷، حدیث۸.

۳- تأدیب قماربازان

امیرالمؤمنین -علیه السلام- از راهی می گذشت چند نفر را دید به بازی شطرنج مشغول بودند. امام -علیه السلام- به آنان فرمود: «ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون؛ چیستند این تمثالهائی که شما بر آنها ایستاده اید؟»

پس آنان را تأدیب نموده، در آفتاب معلّق نمود[۱].

٤- تنبیه

مردی را که استمناء کرده بود نزد امیرالمؤمنین -علیه السلام- آوردند. آن حضرت چنان بر دستش کوفت که دستش قرمز شده و آنگاه از بیت المال به او زن داد[۲].

۵- از وظائف امام

امیرالمؤمنین -علیه السلام- می فرمود: بر امام واجب است که دانشمندان فاسق و پزشکان نادان، و کرایه دهندگان[۳] مفلس را حبس نماید[٤].

٦- جوان سفیه

- جوان سفیه باید نگهداری شود تا عاقل گردد. ونیز فرمود: شخص بدهکاری که قرض خود را ادا نمی کند باید حبس شود، و چنانچه افلاس او ثابت گردد او را آزاد می کنند تا مالی به دست آورده و دیون خود را ادا نماید. و کسی که بدهیهای

۱- عجایب القضایا، قمی، ص۸۸.

۲- فروع کافی، ج۷، ص۲٦۵.

۳- مقصود کرایه دهندگان حیوانات است.

٤- من لایحضر، کتاب القضایا والاحکام، باب ۱۵، حدیث٦.

خود را نمی دهد و طلبکارانش را سر می دواند باید زندانی شود، و آنگاه او را وادار می کنند که داراییش را به نسبت دیونش بین طلبکارانش تقسیم کند، واگر امتناع ورزد امام این کار را می کند[۱].

۷ـ علاج

پسری بدون اجازهٔ پدر ولیدهٔ (کنیزی که از مولایش فرزند دارد) پدر را به مردی فروخت، کنیز از مشتری پسر زایید. در این هنگام مولای اول با مشتری به مخاصمت برخاست و گفت: این کنیز ولیدهٔ من است و پسرم بدون اجازه‌ام آن را به تو فروخته است، مشتری انکار می کرد، خصومت به نزد حضرت امیر ـعلیه السلام‌ـ بردند.

امیرالمؤمنین به مولای اول فرمود: کنیز و پسرت را از مشتری بگیر. مشتری حضرت را سوگند داد تا برایش چاره‌ای کند علی ـعلیه السلام‌ـ به او فرمود: جوان فروشنده (پسر مولای اول) را نزد خودت نگهدار تا پدرش معامله را امضا نماید؛ مشتری جوان را نگهداشت.

مولای اول به مشتری گفت: فرزندم را رها کن.

مشتری گفت: به خدا سوگند او را به تو نمی دهم مگر این که پسرم را به من ردّ نمایی.

مولای اول چون این بدید تنها معاملهٔ پسر مشتری را اجازه داد بدون مادر[۲].

۸ـ افسانه گو در مسجد

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ در مسجد مردی را دید افسانه گویی می کند، آن حضرت با تازیانه بر بدنش بنواخت و او را از مسجد بیرون کرد[۳].

۱ـ من لایحضر، کتاب القضایا، باب۱۳، حدیث۱.

۲ـ من لایحضر، کتاب القضایا والاحکام، باب۶۹، حدیث۵۶.

۳ـ فروع کافی، ج۷، ص۲۶۳، حدیث۲۰.

۹ـ تازه مسلمان

مردی نصرانی را که تازه مسلمان شده و با او خوک بریان شده دیده بودند نزد حضرت علی ـعلیه السلام ـ آوردند.

آن حضرت به او فرمود: چرا مرتکب چنین خطائی شدی؟

گفت: بیمار شدم و به خوردن گوشت نیازمند گردیدم.

علی ـعلیه السلام ـ: چرا از گوشت بزغاله استفاده نکردی با این که داشتی. و آنگاه به او فرمود: اگر گوشت خوک را خورده بودی به تو حدّ می زدم. ولی اکنون تو را تأدیب می کنم. پس به قدری او را زد که بولش جاری گردید[1].

۱۰ـ فریادرس آمد

در «کامل» جزری آمده: علی ـعلیه السلام ـ از قبیلهٔ همدان بیرون شد، در بین راه دو مرد را دید زد و خورد می کردند، آنان را از هم جدا نموده به راه خود ادامه داد، ناگهان صدای استغاثه ای شنید. امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به جانب او شتافت و می فرمود: «فریاد رس آمد». پس دو مرد را دید که یکی از آنان از دیگری شکایت داشته و گفت: یا امیرالمؤمنین! پیراهنی به این مرد فروخته ام به هفت درهم و با او شرط کرده ام که درهمهای سالم و بدون عیب به من تحویل دهد و او این درهمهای معیوب را به من داده است، ومن از گرفتن آنها امتناع ورزیده از او مطالبهٔ دراهم سالم نمودم، پس سیلی به صورتم زد.

امیرالمؤمنین به زننده فرمود: چه می گویی؟

گفت: راست می گوید.

به او فرمود: به شرط خود وفا کن، و آنگاه به مضروب فرمود: قصاص بگیر! مرد گفت: یا عفو کنم؟

۱ـ فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث۲۰.

امام ـعلیه السلام ـ فرمود: اختیار آن با خود توست.

وسپس به همراهان خود فرمود: بگیرید او را. پس مردی او را بر دوش گرفت و آن حضرت پانزده تازیانه به او زد و فرمود: این سزای هتک حرمت توست نسبت به آن مرد(۱).

۱ـ کامل، جزری.

فصل سی و هشتم

استناد به کتاب و سنت

۱ ـ دیهٔ علقه

مردی ضربه‌ای بر شکم زنی وارد ساخت، زن بر اثر آن ضربه علقه ای (مقداری خون بسته) سقط کرد. حضرت امیر فرمود: آن‌مرد باید دیهٔ علقه را درچهل دینار به زن بدهد، و این آیهٔ شریفه را تلاوت نمود: **«ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین...»**[۱].

به تحقیق انسان را از خلاصهٔ گل بیافریدیم و سپس آن را در قرارگاهی استوار (رحم) قرار دادیم سپس آن نطفه را پاره‌ای خون بسته گردانیدیم، پس آن خون بسته را مانند گوشت جویده گردانیدیم، پس آن گوشت را استخوانهایی گردانیدیم پس آن استخوانها را گوشت پوشانیدیم، پس آفریدیم او را آفرینشی دیگر (او را به صورت انسانی درآورده و در او روح دمیدیم). پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است».

وآنگاه فرمود: دیهٔ نطفه بیست دینار، وعلقه چهل دینار، و مضغه شصت دینار، و استخوان پیش از تمام شدن خلقتش هشتاد دینار و جنین کامل قبل از دمیدن روح

---

۱ ـ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۱۱.

صد دینار، و پس از دمیدن روح هزار دینار می باشد[۱].

و پیش از این گذشت که آن حضرت ـعلیه السلامـ در معنای «ابّ» و«کلاله» به آیات قرآن استدلال نمود، در قبال ابوبکر که از معنای آنها عاجز ماند. و در قبال عمر نیز آن هنگام که خواست بر زنی که بطور اجبار تن به زنا داده بود حدّ جاری کند، آن حضرت به این آیهٔ شریفه استدلال نمود: «**فمن اضطرّ غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه**»[۲]. و نگذاشت به او حدّ بزند. و هنگامی که عثمان خواست زنی را که پس از شش ماه فرزند زاییده بود حدّ بزند، آن حضرت ـعلیه السلام ـ به این دو آیهٔ شریفه استشهاد نمود: «وحمله وفصاله...»[۳] «والوالدات یرضعن...»[٤] و نگذاشت به او حدّ بزند و گذشت استناد آن حضرت به آیات قرآن در معنای جزء و سهم و حین و قدیم.

۲ـ عمل مستحب

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ می فرمود: مستحب است مرد با همسر خود در شب اول ماه رمضان آمیزش نماید؛ زیرا خدای تعالی می فرماید: «احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم؛[٥] حلال شده است از برای شما در شب ماه رمضان آمیزش با همسرانتان»[٦].

۳ـ بازگشت سه عمل

سید رضی (ره) در «خصائص» آورده: امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: سه

۱ـ ارشاد مفید، ص۱۱۹.
۲ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷۳.
۳ـ سورهٔ احقاف، آیهٔ۱۳.
٤ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۳۲.
٥ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸٦.
٦ـ فروع کافی، ج٤، ص۱۸۰، حدیث۳.

عمل است که بازگشت آنها به خود انجام دهندهٔ آنها خواهد بود که درقرآن کریم ذکر شده‌اند: «ستم کردن، پیمان شکستن، مکر و تزویر». «یا آیها الناس انما بغیکم علی انفسکم؛[۱] ای‌مردم، سرکشی و ستم کردن شما بر خود شماست».

«ومن نکث فانّما ینکث علی نفسه؛[۲] هر که پیمان شکند فقط به زیان جان خود می شکند».

«ولایحیق المکر السئی الآ باهله؛[۳] احاطه نمی کند نیرنگ بد، مگر به اهل خودش»[٤].

٤ـ نعلین زرد

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ فرمود: نعلین زرد اندوه را کم می کند؛ زیرا خداوند می فرماید: «انها بقرة صفراء فاقع لونها تسرّ الناظرین؛[۵] گاوی است زرد که نظرکنندگان را شاد و مسرور می گرداند»[٦].

۵ـ آزمایش الهی

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ بیمار شده بود، گروهی از آن حضرت عیادت نموده عرضه داشتند. چگونه صبح نمودی؟

فرمود: به بدی و شرّ.

گفتند: سبحان الله! آیا کسی همانند شما این گونه سخن می گوید؟!

آن حضرت ـعلیه السلامـ فرمود: خدای تعالی می فرماید: «ونبلوکم بالشرّ و الخیر

۱ـ سورهٔ یونس، آیهٔ ۲۲.

۲ـ سورهٔ فتح، آیهٔ۹.

۳ـ سورهٔ فاطر، آیهٔ٤۲.

٤ـ خصائص، سید رضی، ص۱۰۱.

۵ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ٦۸.

٦ـ عرائس، ثعلبی.

فتنة والینا ترجعون[۱]؛ یعنی: وما شما را به بد و نیک مبتلا کرده بیازمائیم (وبهنگام مرگ) به سوی ما بازگردید» همانا خیر تندرستی و بی نیازی، و شرّ بیماری و فقر است، به جهت امتحان وآزمایش.

۶ـ عثمان برخاست

چند نفر از اهل حلّ[۲] کبکی را صید نموده و آن را پخته به عثمان که در حال احرام بود تقدیم نمودند، عثمان گفت: این صیدی است که ما خود آن را شکار ننموده ایم بلکه افرادی غیر مُحرم آن را صید نموده برای ما آورده اند بنابر این خوردن آن برای ما بدون مانع می باشد. از آن میان مردی گفت: علی ـعلیه السلام ـ خوردن چنین صیدی را جایز نمی شمرد.

عثمان کسی را به نزد آن حضرت فرستاد. علی ـعلیه السلام ـ با قیافه ای خشمگین وارد گردید، عثمان به آن حضرت گفت: تو زیاد با ما مخالفت می کنی؟

امیرالمؤمنین فرمود: یاد می کنم خدا را در بارهٔ کسانی از شما که بخاطر دارند مردی پنج تخم شتر مرغ نزد رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ آورد و پیغمبر به وی فرمود: ما مُحرم هستیم، اینها را به اهل حلّ از کسانی که مُحلّ هستند بدهید. پس دوازده نفر از صحابهٔ رسول خدا بر آن گواهی دادند، در این موقع عثمان برخاست و داخل درخیمه گاه خود گردید وطعام را برای اهل حِلّ گذاشت[۳].

۷ـ سفر حج

فرمود: هرگاه کسی از شما بخواهد حج برود خودش در تهیهٔ مقدمات سفرش اقدام نماید؛ زیرا خداوند می فرماید: «**ولو ارادوا الخروج لأعدّوا له عدّة**؛[۴] اگر آنان ارادهٔ

۱ـ سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۳۴.

۲ـ ساکنین خارج از محدوده ومقصود ازحرم مکه معظمه تا مقدار مشخصی از اطراف آن می باشد.

۳ـ مناقب سروی، ج۱، ص۵۰۲.

۴ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۴۵.

خروج داشتند برای آن ساز و برگی آماده می کردند»[۱].

۸ـ آثار گناه

فرمود: بپرهیزید از ارتکاب گناهان؛ زیرا هرگونه بلاء و فقری از گناه برخاسته می شود، حتی زخم و رنج و مصیبت. و خداوند می فرماید: «**وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر**»[۲]. «آنچه برسد شما را از آفات، پس به سبب گناهانی است که دستهای شما فراهم آورده و خداوند از بسیاری (از گناهان) در می گذرد»[۳].

۹ـ احکام ناحق شریح

عبدالرحمن بن حجاج می گوید: حکم بن عتیبه وسلمة بن کهیل بر ابی جعفر ـعلیه السلام ـ (امام محمد باقر) وارد شده از آن حضرت از حکم شاهد با سوگند پرسش نمودند.

امام ـعلیه السلام ـ فرمود: رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ به وسیلهٔ آن حکم نموده و همچنین علی ـعلیه السلام ـ نزد شما در کوفه بدان حکم نموده است، ـتا اینکه فرمود ـ علی ـعلیه السلام ـ در مسجد کوفه نشسته بود ناگهان عبدالله بن قفل تمیمی در حالی که زرهی به همراه داشت بر آن حضرت گذشت. علی ـعلیه السلام ـ به عبدالله گفت: این زره طلحه است که در روز بصره (جنگ صفین) از او ربوده شده است.

عبدالله گفت: به نزد شریح قاضی می رویم، رفتند، شریح به قضاوت نشست، امیرالمؤمنین فرمود: این زره طلحه است که در روز بصره از او ربوده شده است.

۱ـ تفسیر نور الثقلین، ج۲، ص۲۲۵.

۲ـ سورهٔ شوری، آیهٔ ۲۹.

۳ـ تفسیر نور الثقلین، ج۴، ص۵۸۱.

شریح: در این باره شاهد بیاور!

علی -علیه السلام- امام حسن را آورده بر آن گواهی داد.

شریح: با گواهی یک نفر حکم نمی کنم مگر این که دیگری با او باشد.

حضرت علی قنبر را آورد و او بر آن گواهی داد.

شریح: قنبر برده است وشهادتش نافذ نیست.

علی -علیه السلام- خشمگین شده به قنبر فرمود: بگیر زره را که این مرد (شریح) سه بار قضاوت به ناحق نمود. در این موقع شریح تکانی خورده و به آن حضرت عرضه داشت: من پس از این،هیچ وقت بین دو نفر قضاوت نخواهم کرد مگر این که علت سه بار قضاوت ناحق مرا به من بگویید. امیرالمؤمنین به او فرمود: وای بر تو! هنگامی که طرح دعوا کردم گفتی: گواه بیاور با این که رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- فرموده: مال ربوده شده هر جا که یافت شود بدون اقامهٔ گواه گرفته می شود، پس من گفتم: شاید او این حدیث رسول خدا را نشنیده، آنگاه حسن را آوردم و بر آن گواهی داد، پس گفتی: او یک شاهد است و من با شهادت یک شاهد حکم نمی کنم، با این که رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- با یک شاهد و سوگند،حکم نموده است. سپس قنبر را آوردم و گواهی داد، پس گفتی: او برده است و من با گواهی برده حکم نمی کنم، با این که گواهی برده اگر عادل باشد پذیرفته است. و آنگاه به او فرمود: وای بر تو! امام مسلمین بر امور بزرگتر مسلمین مأمون و مورد اعتماد است[۱].

۱- فروع کافی، ج۷، ص۳۸۵، حدیث ۵.

فصل سی و نهم

استناد به کتب آسمانی

۱ـ نوعی مجازات

روزی حضرت امیر ـعلیه السلام ـ در مسجد کوفه نشسته بود، در این هنگام چند نفر را که در روز ماه رمضان افطار کرده بودند نزد آن حضرت آوردند.

علی ـعلیه السلام ـ از آنان پرسید: آیا شما در روز ماه رمضان غذا خورده‌اید؟

ـ بله.

ـ یهودی هستید؟

ـ نه.

ـ نصرانی هستید؟

ـ نه.

ـ پس چه دینی دارید که مخالف دین اسلام است؟

ـ مسلمان هستیم.

ـ پس مسافرید؟

ـ نه.

ـ آیا بیماری دارید که موجب افطار شما شده و ما از آن اطلاع نداریم زیرا

خدای تعالی می فرماید: «**بل الانسان علی نفسه بصیرة**».

ـ هیچ بیماری نداریم.

ـ امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ تبسم نمود و به آنان فرمود: به یگانگی خداوند ورسالت محمد ـ صلّی الله علیه وآله ـ گواهی می دهید؟

ـ یگانگی خدا را قبول داریم ولی محمد را نمی شناسیم.

ـ محمّد فرستادهٔ خداست.

ـ ما پیامبری او را قبول نداریم.

ـ اگر بر پیامبری محمد گواهی ندهید شما را به قتل خواهم رساند.

ـ هر چه می خواهی بکن.

در این موقع امیرالمؤمنین به مأمورین انتظامی دستور داد آنان را به خارج کوفه برده و دو گودال نزدیک هم حفر نموده و با روزنه ای آنها را به هم ارتباط دهند، و آنگاه به آن گروه فرمود: شما را به وسیلهٔ دود خواهم کشت.

گفتند: هر چه می خواهی بکن همانا حکم تو تنها در این دنیاست. در این موقع امام ـ علیه السلام ـ آنان را به آرامی در میان گودال انداخت و آنگاه دستور داد در گودال دیگر آتش افروختند و پیوسته بر ایشان بانگ می زد چه می گوئید آیا از عقیدهٔ خود برگشته اید یا نه؟

می گفتند: هر چه می خواهی انجام ده، تا این که به وسیلهٔ دود کشته شدند.

این خبر در گوشه و کنار و در شهرها منتشر گردید و مردم در بارهٔ آن سخنها می گفتند. تا اینکه یک روز که آن حضرت در مسجد تشریف داشت، مردی یهودی از اهل مدینه که یهودیان مدینه به بزرگی و دانایی او و پدرانش معتقد بودند با گروهی از بستگانش وارد کوفه شده و مستقیماً به طرف مسجد جامع کوفه رهسپار گردیده در بیرون مسجد بار انداختند، و به آن حضرت ـ علیه السلام ـ پیغام دادند که ما قومی از یهود هستیم که از حجاز آمده با شما گفتگویی داریم آیا شما به نزد ما می آیید، یا ما بر شما وارد شویم؟

امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ خود به طرف آنان از مسجد بیرون رفت ومی فرمود:

به زودی وارد مسجد خواهند شد (یعنی مسلمان می شوند). پس به ایشان فرمود: مطلب شما چیست؟

بزرگشان گفت: ای پسر ابی طالب! این چه بدعتی است که در دین محمد گذارده ای؟

حضرت فرمود: چه بدعتی؟

یهودی گفت: شنیده ایم گروهی را که به یگانگی خداوند اقرار داشته ولی نبوت محمد را منکر بوده اند با دود کشته ای.

امیرالمؤمنین به وی فرمود: تو را سوگند می دهم به حق نُه آیه ای که در کوه طور بر موسی -علیه السلام- نازل گردیده، و به حق کنائس پنجگانهٔ قدس... آیا می دانی که پس از وفات موسی کسانی را نزد یوشع بن نون آورده که معترف به یگانگی خداوند بودند ولی نبوت موسی را قبول نداشتند یوشع آنان را به همین ترتیب به قتل رساند؟

یهودی گفت: می دانم.

در این هنگام یهودی گفت: گواهی می دهم که تو صاحب سرّ و رازدان موسی هستی. پس یهودی کاغذی از قبای خود بیرون آورد و به دست آن حضرت داد. علی -علیه السلام- کاغذ را باز نموده و آن را نگاه کرد و سپس گریست.

یهودی گفت: چرا گریه می کنی؟ این کاغذ که به خط سریانی است و تو عرب هستی مگر خط آن را می دانی؟

فرمود: آری، اسم من در آن نوشته شده.

یهودی گفت: اسمت را به من نشان بده و بگو نام تو به لغت سریانی چیست؟

آن حضرت اسم خود را به او نشان داد وفرمود: نام من به سریانی «الیا» می باشد.

یهودی گفت: گواهی می دهم که تو پس از پیغمبر -صلّی الله علیه وآله- اولی هستی به مردم از جانهایشان. و همگی آنان با آن حضرت بیعت نموده،وارد مسجد شدند.

علی ـعلیه السلام ـ فرمود: سپاس خدای را که هرگز مرا فراموش نکرده، و نام مرا در طومار نیکان،ثبت نموده است.

مؤلف: از این خبر،دو مطلب استفاده می شود: یکی عدم جواز دخول اهل کتاب در مساجد، و دیگری جواز قتل منکر نبوت پیغمبر ـصلّی الله علیه وآله ـ ولو آن که موحّد باشد[۱].

۲ـ خبردادن از کتب ادیان دیگر

شیخ مفید (ره) در «ارشاد» آورده: گروهی از علمای یهود نزد ابوبکر آمده ـتا این که آورده ـ و آنگاه به محضر امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ شرفیاب شدند، آن حضرت به آنان فرمود: آیا نه چنین است که در بعضی از کتابهایتان آمده که روزی موسی بن عمران نشسته بود، ناگهان فرشته ای از مشرق به نزد او آمد... تا آخر خبر به تفصیلی که در خبر ۱۲ از فصل ۱۱ گذشت[۲].

۱ـ فروع کافی، کتاب الصیام، باب النوادر، حدیث۷.

۲ـ ارشاد، مفید، قضایاه ـعلیه السلام ـ فی عهد ابی بکر، ص۱۰۸.

فصل چهلم

حکم بر خلاف دیگران

۱ـ گرمابه

حضرت علی ـعلیه السلامـ و عمر داخل در گرمابه شدند، عمر گفت: بدجائی است گرمابه! رنج و زحمتش زیاد، و حیا، وعفتش کم می باشد.

حضرت امیر ـعلیه السلامـ به او فرمود: بلکه آن خوب جایی است، چرک و آلودگی بدن را می زداید و آتش را به یاد می آورد[۱].

۲ـ لذیذترین گوشت‌ها

در حضور عمر سخن از گوشت به میان آمد. عمر گفت: پاکیزه‌ترین گوشتها گوشت مرغ است.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ فرمود: مرغ بسان خوک پرندگان است، پاکیزه‌ترین گوشتها گوشت جوجه‌ای است که به پرواز درآمده یا قریب به آن باشد[۲].

۱ـ فروع کافی، ج۶، ص۳۱۲، حدیث۲.

۲ـ تهذیب، ج۱، ص۳۷۷، حدیث۲۴.

۳ـ عثمان مخالفت کرد!

هنگامی که عمر از دنیا رفت و او را کفن نمودند، حضرت امیر ـعلیه السلام ـ برای نماز خواندن بر او محاذی سر او ایستاد و عثمان محاذی پاهایش.

علی ـعلیه السلام ـ به عثمان فرمود: اینجا که من ایستاده‌ام درست است.

عثمان گفت: بلکه اینجا که من ایستاده‌ام، در این هنگام عبدالرحمن بن عوف گفت: چقدر زود پس از مرگ عمر اختلاف کردید، پس به صهیب رو کرده و گفت: خودت بر جنازهٔ عمر نماز بخوان همان گونه که او تو را به عنوان پیشوای نمازهای فریضهٔ مسلمین برگزیده بود(۱).

٤ـ بخیل از ظالم معذورترست

مردی می گفت: بخیل از ظالم معذورترست. حضرت امیر ـعلیه السلام ـ سخنش را شنید پس به او فرمود: چنین نیست؛ زیرا شخص ظالم، توبه و استغفار می کند و اموال مردم را به صاحبانشان ردّ می نماید و ذمه اش بری می شود، ولی بخیل آنگاه که بخل ورزد نه زکات می دهد، نه به فقیری کمک می کند و نه صلهٔ رحم بجا می آورد، و نه از مهمانی پذیرایی می نماید. و حرام است بر بهشت که بخیل در آن داخل گردد(۲).

۵ـ عمل اهل باطل

اصبغ بن نباته می گوید: هر گاه امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ سر از سجدهٔ دوّم برمی داشت اندکی می نشست و آنگاه برمی خاست. عده‌ای عرضه داشتند: یا امیرالمؤمنین! پیش از شما ابوبکر و عمر چنین نمی کردند، بلکه بعد از سجده

۱ـ تاریخ طبری، ج۳، ص۲٦۵.

۲ـ قرب الاسناد، ص۳۵.

یکراست برمی خاستند.

آن حضرت ـعلیه السلام ـ فرمود: این عمل اهل باطل است؛ زیرا این رفتار بر عظمت و توقیر نماز می افزاید[۱].

٦ـ قبر هود و یهودا

در «صفین» نصر آمده: اصبغ بن نباته می گوید در «نخیله» قبر بزرگی بود که یهودیان،مردگان خود را در اطراف آن به خاک می سپردند، علی ـعلیه السلام ـ پرسید؛ مردم در بارهٔ این قبر چه می گویند؟

امام حسن گفت: می گویند قبر هود پیامبر است، آنگاه که قومش از اطاعت او سر برتافتند بدین سرزمین آمده و در اینجا وفات نموده است.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: دروغ می گویند، حقا که من نسبت به این قبر از آنان آگاهترم، این قبر یهودا پسر بزرگ یعقوب است، و آنگاه فرمود: آیا در این نواحی شخص مطلعی پیدا می شود؟ گفتند: بله.

پیرمرد کهنسالی را به نزد آن حضرت آوردند. امام به او فرمودند: منزل تو کجاست؟

گفت: در ساحل دریا.

فرمود: فاصله اش با کوه سرخ چقدر است؟

گفت: به آن نزدیک است.

فرمود: قوم تو در بارهٔ آن چه می گویند؟

گفت: می گویند قبر ساحری است.

فرمود: خلاف می گویند، آن قبر هود است و این قبر یهودا. آنگاه فرمود: در روز قیامت هفتاد هزار نفر از پشت شهر کوفه با چهره هایی تابان همچون مهر و ماه محشور شده بدون حساب داخل در بهشت می شوند[۲].

۱ـ تهذیب، ج۲، ص۳۱٤، حدیث ۱۳۳.

۲ـ صفین، نصر، ص۱۲٦.

مؤلف: در اینجا مناسب است داستان دلالت آن بزرگوار را از قبر دانیال پیغمبر و دو دختر «تبع» که برای عمر و ابوبکر بیان فرموده نقل کنیم (اگر چه از موضوع این فصل خارجند).

در تاریخ اعثم کوفی[۱] آمده: هنگامی که ابوموسی اشعری شهر شوش را فتح نمود در آنجا اتاقی قفل شده دید، دستور داد قفل را شکستند، پس در میان اتاق سنگ بزرگی به شکل قبری دید که در میان آن جسدی که باطلا کفن شده بود مشاهده نمود، ابوموسی از بلندی قد آن جسد درشگفت شده از اهل آنجا از هویت آن پرسش نمود؛ گفتند: او مرد درستکاری بوده که در عراق می زیسته و عراقیها به وسیلهٔ او از خدا طلب باران می نموده اند، از قضا در سالی ما دچار خشکی و بی بارانی شدیدی شده او را از عراقیها درخواست نمودیم تا نزد ما بیاید و برای ما طلب باران کند. ولی آنان از فرستادن وی امتناع ورزیدند از ترس این که مبادا او را بازنگردانیم ولذا ما پنجاه نفر به عنوان گروگان نزد آنان فرستادیم تا او را بفرستند پس او را فرستادند و برای ما طلب باران نمود و خداوند به وسیلهٔ دعای او برای ما گشایش نمود، و ما از پنجاه نفر خود صرفنظر کرده او را در همین جا نگه داشتیم تا این که نزد ما وفات نمود. ابوموسی جریان را به عمر نوشت، عمر چگونگی و صحت و سقم این داستان را از صحابه پرسش نمود، هیچ کس در این رابطه اطلاعی نداشت بجز امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ که فرمود: این دانیال است که از پیامبران الهی بوده و در زمان پادشاهی بخت النصر و شاهانی دیگر می زیسته، وشرح زندگانی او را تا زمان مرگش بیان داشت. و به عمر فرمود: به ابوموسی بنویس جسد را بیرون آورده و در جایی به دور از دسترس اهل شوش دفن نماید. عمر جریان را به ابوموسی نوشت ابوموسی دستور داد رودخانه را (که از کنارشهرمی گذشت) خشک نموده و قبری در وسط آن حفر و دانیال را در آن دفن کنند و آنگاه آن را با سنگهای بزرگ،مستحکم نموده آب را بر روی آن جاری ساخت. و در« مناقب» از

۱ـ تاریخ، اعثم کوفی (ترجمه شده)، ص۸۷، (خلافت عمر).

ابوبصیر از امام صادق ـعلیه السلام ـ نقل کرده که فرمود: در زمان خلافت ابوبکر قومی خواستند مسجدی در ساحل «عدن» بنا کنند، و آنگاه که از ساختمان مسجد فارغ می شدند بنا فرو می ریخت، آنان به نزد ابوبکر آمده قصّهٔ خود را بیان داشته از او چاره‌جویی نمودند. ابوبکر برای مردم خطبه خواند و آنان را سوگند داد که اگر کسی در این باره مطلبی می داند بگوید. امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به آنان فرمود: در قسمت راست و چپ آن موضع از سمت قبله زمین را حفر نموده به دو قبر می رسید که بر روی آنها نوشته است: «من «رضوی» هستم و خواهرم «حبّی» که به خدای عزیز جبار شرک نورزیده‌ایم». و بدن آنان برهنه است، پس آنان را غسل داده کفن نموده بر آنان نماز گزارده به خاکشان بسپارید و سپس مسجدتان را بنا کنید که برجا خواهد ماند. پس طبق فرمودهٔ آن حضرت ـعلیه السلام ـ عمل کرده آن را صادق یافتند.

۷ـ حکم طلاقهای سابق

عمر در بارهٔ زنی که شوهرش یک بار یا دو بار او را طلاق داده و آنگاه مرد دیگری با وی ازدواج نموده و او را طلاق داده و یا مرده، و پس از انقضای عده‌اش شوهر اول او را به عقد درآورده، تعداد طلاقهای سابقش را به حساب می آورد (یعنی اگر مثلاً در سابق یک بار او را طلاق داده بوده حال می توانست فقط دو بار او را طلاق دهد نه بیشتر و...).

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ می فرمود: سبحان الله! آیا ازدواج با شوهر دیگر (یعنی محلل) سه دفعه طلاق (شوهر سابق) را از بین می برد ولی یک دفعه را از بین نمی برد[۱]؟!

۱ـ تهذیب، ج۸، ص۳۴، حدیث۲۵.

فصل چهل و یکم

مدّعی بین دو محذور

زنی نزد حضرت امیر -علیه السلام- آمده گفت: شوهرم با کنیزم زنا می کند.

علی -علیه السلام- به وی فرمود: اگر راست می گویی شوهرت را سنگسار می کنیم، واگر دروغ می گویی تورا تازیانه می زنیم؛ زیرا به شوهرت تهمت زده ای.

زن گفت: مرا به نزد اهلم بازگردانید که درونم از غیظ و غیرت؛چون آتش می جوشد[1].

۱- مناقب، سروی، ج۱، ص۵۰۸.

فصل چهل و دوم

اقرار

۱ـ اقرار ضمنی

مردی غلام خود را نزد حضرت امیر ـعلیه السلامـ برد و گفت: این غلام من بدون اجازه‌ام ازدواج کرده است.

حضرت به او فرمود: آنان را از هم جدا کن.

مولا به غلام رو کرده و گفت: ای دشمن خدا زنت را طلاق بده!

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ فرمود: چه گفتی؟

مولا: گفتم زنت را طلاق ده.

علی ـعلیه السلام ـ به غلام رو کرده و به او فرمود: تو الآن اختیار داری، می خواهی زنت را طلاق ده و می خواهی او را بگذار.

مولا گفت: یا امیرالمؤمنین! چگونه حقی را که متعلق به من بود به دیگری واگذار نمودی؟

فرمود: درست است ولی آن به مقتضای اقرار خودت بود؛ زیرا وقتی که به غلام گفتی زنت را طلاق ده به ازدواج او اقرار کرده‌ای[۱].

۱ـ تهذیب، ج۷، ص۳۵۲، حدیث۶٤.

۲ـ استنباط از وصیت

مردی ده هزار درهم به شخصی داد و به او وصیت کرد موقعی که پسرم بزرگ شد آنچه را که از آنها دوست داری به او بده. و چون پسر «موصی» بزرگ شد،وصی نزد حضرت امیر ـعلیه السلام ـ رفت و وصیت «موصی» را بیان داشت و گفت: حالا چقدر باید به فرزند «موصی» بدهم؟

علی ـعلیه السلام ـ: مایل هستی چقدر به او بدهی؟

ـهزار درهم.

ـ حالا نُه هزار درهم که دوست داشته ای برای خودت بگذاری به او بده و هزار درهم برای خودت بگذار[1].

و گذشت در خبر نهم از فصل هشتم این که مرد و زنی را نزد عمر آورده، مرد به زن گفته بود: ای زناکار! و زن به او گفته بود: تو از من زناکارتری، و عمر خواست به هر دو حد زند پس امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به او فرمود: بر مرد،حدی نیست و زن مستحق دو حد است،حد افتراء و حد زنا به علّت اقرار او به زنا؛ زیرا وقتی به مرد گفته تو از من زناکارتری؛ یعنی من هم زناکارم ولی کمتر از تو.

۱ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۵۰۸.

فصل چهل و سوم

حکم از روی لوازم خفی

۱ـ این حکم خداست

رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ از مردی اعرابی،ماده شتری به چهارصد درهم خریداری نموده بود، و هنگامی که اعرابی پول را تحویل گرفت،فریاد برآورد: درهمها و شتر،مال من است. اتفاقاً ابوبکر از آنجا عبور می کرد،پیامبر به ابوبکر فرمود: بین من و اعرابی قضاوت کن!

ابوبکر گفت: اعرابی از شما گواه می خواهد. عمر نیز از آنجا عبور کرد و سخنان ابوبکر را در آن باره تکرار نمود. در این موقع علی ـعلیه السلام‌ـ از دور نمایان گردید، پیامبر ـصلّی الله علیه وآله‌ـ به اعرابی فرمود: قبول داری این جوان که می آید بین ما قضاوت کند؟

گفت: بلی.

حضرت علی آمد، اعرابی ادّعای خود را مطرح کرد.

امیرالمؤمنین به اعرابی فرمود: شتر را به پیامبر تسلیم کن!

اعرابی اعتنا نکرد تا این که آن حضرت سه بار گفتار خود را تکرار نمود ولی نتیجه ای نبخشید، در این هنگام علی ـعلیه السلام‌ـ اعرابی را با یک ضربهٔ شمشیر،

دور کرد.

پس اهل حجاز گفتند: که با آن ضربه،سر او را پراند، و اهل عراق گفتند: عضوی از او را قطع کرد.

و آنگاه علی -علیه السلام- به پیامبر عرضه داشت: یا رسول الله! ما شما را در وحی تصدیق می کنیم چگونه در چهارصد درهم تصدیق ننمائیم؟![1]

و در خبری آمده: که پیغمبر-صلّی الله علیه وآله- به ابوبکر و عمر رو کرده و به آنان فرمود: این حکم خداست نه آنچه که شما به آن حکم کردید.

مؤلف: گرچه امیرالمؤمنین از صنایع حیرت‌آور خدا و نفس پیغمبر است و محال است که آن دو و دیگران به مقام و منزلت او برسند همچون «ثری» و «ثریا» الاّ این که آنان به قدر سایر صحابهٔ پیغمبر-صلّی الله علیه وآله- هم توجه نداشته اند. و این خزیمة بن ثابت است که در نظیر چنین قضیه ای برای پیامبر گواهی نادیده داد، و پیامبر به وی فرمود: چگونه گواهی نادیده می دهی؟

عرضه داشت: یا رسول الله! ما شما را در وحی و اخبار آسمانی تصدیق می کنیم، چگونه ممکن است در خبرهای زمین تصدیق ننمائیم. پس رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- گواهیش را پذیرفت و یک شهادتش را جای دو شهادت قرار داد و به همین جهت «ذوالشهادتین» لقب یافت.

۲- داستان قدامه

قدامة بن مظعون،شراب نوشید، عمر تصمیم گرفت بر او حدّ جاری کند، قدامه به عمر گفت: حدّ بر من روا نیست؛ زیرا خداوند در قرآن مجید می فرماید: «**لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا**» «بر آنان که ایمان آورده اند و کردار شایسته انجام داده اند،گناهی نیست در آنچه خورده اند، هرگاه بپرهیزند و ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند».

۱- مناقب سروی ج۱ ص۴۹۰.

پس عمر از او صرفنظر کرد. امیرالمؤمنین -علیه السلام- این را شنید نزد عمر رفت و به وی فرمود: چرا به قدامه حدّ نزدی؟

عمر: قدامه این آیه را برایم خواند و خود را از مصادیق آن دانست.

علی -علیه السلام-: قدامه از مصادیق این آیه نیست؛ زیرا کسانی که ایمان آورده و کردار نیک انجام می دهند هرگز حرامی را حلال نمی شمرند، اینک قدامه را برگردان و او را از آن گفتارش توبه بده و بر او حدّ جاری کن. و اگر توبه نکرد او را به قتل برسان؛ زیرا از اسلام خارج شده است.

عمر به خود آمد وقدامه را طلبید، و چون قدامه از جریان با خبر شد نزد عمر اظهار ندامت و توبه کرد و عمر از حکم قتلش درگذشت، و آنگاه که خواست به او تازیانه بزند مقدارش را نمی دانست، باز از آن حضرت راهنمایی خواست.

علی -علیه السلام- به او فرمود: حدّش هشتاد تازیانه است؛ زیرا کسی که شراب نوشد مست می شود، و در آن هنگام هذیان می گوید و به مردم تهمت می زند و حدّ تهمت،هشتاد تازیانه است. پس عمر طبق دستور آن حضرت عمل کرد(۱).

۳ـ تفصیلی دربارهٔ فدا دادن

اصبغ بن نباته می گوید: امیرالمؤمنین -علیه السلام- دربارهٔ یاران خود که در دست کفار اسیر شده بودند حکمی دقیق فرمود، که هر کدام از آنان را که زخم در پشت سر داشت از او فدا نمی داد و می فرمود: او از جنگ فرار کرده است. و هر کدام را که از پیشرو زخم داشت برای او فدا می داد و آزادش می کرد(۲).

٤ـ نشانهٔ جهادکنندگان

حضرت امیر -علیه السلام- در جنگ جمل و صفین ونهروان در میان یاران کشتهٔ

۱ـ ارشاد، مفید، ص۲۱٦.

۲ـ عجایب القضایا، قمی، ص٤٦، حدیث٤٤.

خود به دقّت نظر می کرد و بر کسی که از پشت سر زخم داشت نماز نمی خواند و می فرمود: او از جهاد در راه خدا فرار کرده و بر کسی که از پیشرو زخم داشت نماز بجای می آورد و او را به خاک می سپرد[۱].

۱- عجایب القضایا، قمی، ص۴۶، حدیث۴۵.

فصل چهل و چهارم

رازهای پنهان

۱ـ زن بدکار

ام قیان،زنی پاکدامن بود، او در زمان خلافت امیرمؤمنان علی ـعلیه السلام ـ زندگی می کرد. روزی مردی از اصحاب حضرت علی به نزد ام قیان رفته وی را افسرده خاطر دید، از او سبب پرسید؛ وی گفت: کنیزی آزاد شده داشته ام از دنیا رفته او را دفن نموده ام و زمین دوبار او را بیرون انداخته است. پس نزد امیرالمؤمنین رفته و او را از ماجرا خبر دادم. آن حضرت فرمود: زمین یهودی و نصرانی را در خود نگه می دارد چگونه آن زن را نمی پذیرد. علتی جز این ندارد که بندگان خدا را به عقوبت خداوند (یعنی آتش) عذاب نموده است. سپس فرمود: امّا اگر مقداری از خاک قبر مسلمانی در قبرش ریخته شود،آرام می گیرد، و چون چنین کردند قرار گرفت. ام قیان می گوید: من از حال زن پرسش نمودم معلوم شد او زنی بدکاره بوده و فرزندانی را که از راه زنا زاییده در تنور آتش انداخته ،سوزانده است[۱].

۲ـ اثر وضعی

غلامی را نزد عمر آوردند، غلام،مولای خود را کشته بود، عمر دستور داد او را

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۳۷۰. من لایحضر، کتاب الحدود، باب تحریم الدماء، حدیث۲۳.

بکشند. امیرالمؤمنین -علیه السلام- از قضیه خبردار گردیده غلام را به حضور طلبید و به او فرمود: آیا مولایت را کشته ای؟

غلام: آری.

امیرالمؤمنین -علیه السلام-: چرا؟

غلام: با من عمل خلاف نمود.

علی -علیه السلام- از اولیای مقتول پرسید؛ آیا کشتهٔ خود را به خاک سپرده اید؟

گفتند: آری.

فرمود: چه وقت؟

گفتند: همین الآن.

حضرت امیر به عمر رو کرده و فرمود: غلام را بازداشت کن و او را عقوبت نده و به اولیای مقتول بگو پس از سه روز دیگر بیایند.

چون پس از سه روز آمدند، علی -علیه السلام- دست عمر را گرفت و به اتفاق اولیای مقتول به جانب گورستان رهسپار شدند، و چون به قبر آن مرد رسیدند، آن حضرت به اولیای مقتول فرمود: این قبر کشتهٔ شماست؟ گفتند: آری.

فرمود: آن را حفر کنید! آن را حفر کردند تا به لحد رسیدند آنگاه به آنان فرمود: میت خود را بیرون بیاورید، آنها هر چه نگاه کردند جز کفن میت چیزی ندیدند. جریان را به آن حضرت عرضه داشتند.

امیرالمؤمنین -علیه السلام- دوبار تکبیر گفت و فرمود: به خدا سوگند نه من دروغگو هستم و نه کسی که به من خبر داده است، شنیدم از رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- که فرمود: هر کس از امتم که کردار قوم لوط را مرتکب شود، پس از مردن سه روز بیشتر در قبر نمی ماند و زمین او را به قوم لوط که به عذاب الهی هلاک شدند می رساند، و در روز قیامت با آنان محشور می گردد[1].

* * *

۱- مناقب، ج۱، ص۴۹۵.

۳ـ تأثیر استخوان

جوانی نزد عمر رفت و میراث پدر را از او طلب کرد و اظهار داشت که او هنگام فوت پدرش درمدینه کودکی بوده است. عمر بر او فریاد زد و او را دور نمود. جوان از نزد عمر بیرون رفت و از دست او تظلم می کرد. اتفاقاً حضرت امیر ـعلیه السلام ـ به جوان رسید و چون از قضیّه آگاه شد به همراهان خود فرمود: جوان را به مسجد جامع بیاورید تا خودم در ماجرایش تحقیق کنم.

جوان را به مسجد بردند. علی ـعلیه السلام ـ از او سؤالاتی کرد و آنگاه فرمود: چنان در بارهٔ شما حکم کنم که خداوند بزرگ به آن حکم نموده و تنها، برگزیدگان او بدان حکم می کنند سپس بعضی از اصحاب خود را طلبیده به آنان فرمود: بیایید و بیلی نیز همراه بیاورید، می خواهیم به طرف قبر پدر این کودک برویم. چون رفتند، آن حضرت به قبری اشاره کرد وفرمود: این قبر را حفر کنید و ضلعی از اضلاع بدن میت را برایم بیاورید، و چون آوردند حضرت آن را به دست کودک داد و به وی فرمود: این استخوان را بو کن، کودک از استخوان بو کشید، ناگهان خون از دو سوراخ بینی او جاری شد، علی ـعلیه السلام ـ به کودک فرمود: تو پسر این میت هستی.

عمر گفت: یا علی! با جاری شدن خون، مال را به او تسلیم می کنی؟

حضرت فرمود: این کودک سزاوارترست به این مال از تو و از سایر مردم و آنگاه به حاضران دستور داد استخوان را بو کنند، و چون بو کشیدند، هیچ گونه تأثیری در آنها نگذاشت. و دوباره کودک از آن بو کشید و خون زیادی از بینی او جاری شد، پس مال را به کودک تسلیم نموده و فرمود: به خدا سوگند نه من دروغگو هستم و نه آن کسی که این اسرار را به من آموخته است[۱].

* * *

۱ـ مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۱.

۴ـ آب فرات

حضرت امیر ـعلیه السلام‌ـ می فرمود: اگر اهل کوفه اوّلین غذای نوزادان خود را آب فرات قرار می دادند،فرزندانشان از شیعیان ما می شدند[۱][۲]

۱ـ فروع کافی، ج۶، ص۳۸۹، حدیث۵.

۲ـ شاهد بر فرمایش آن حضرت(ع) این که کوفه از بدو تأسیس مرکز شیعه بوده و حاکمان جبار در طول تاریخ نتوانسته اند شیعه را از آن دیار قلع و قمع کنند. (مؤلف)

فصل چهل وپنجم

مَثَل

۱ـ اتمام حجت علی(ع)

هنگامی که حضرت امیر ـعلیه السلامـ به جنگ جمل می رفت، چون به نزدیکی بصره رسید، بصری ها کلیب جرمی را نزد آن حضرت فرستادند تا معلوم کند که آیا آن حضرت بر حق است یا نه؟ تا شک و تردید از آنان برطرف گردد.

امیرالمؤمنین کلیب را از برنامه ها و هدف خود آگاه ساخت و کلیب دانست که آن حضرت بر حق است. در این موقع علی ـعلیه السلامـ به او فرمود: با من بیعت کن!

کلیب گفت: نمی توانم؛ زیرا من فرستادهٔ قومی هستم و بدون اجازهٔ آنان نمی شود با شما بیعت کنم.

حضرت امیر به او فرمود: حالا به من بگو اگر این گروه تو را در پی آب و گیاه می فرستادند و تو سرزمین مناسبی پیدا می کردی و به آنان خبر می دادی وایشان با تو مخالفت نموده به محل خشکی می رفتند باز هم از آنان پیروی می کردی؟

کلیب: هرگز.

علی ـعلیه السلامـ اکنون دستت را برای بیعت به سوی من دراز کن.

کلیب می گوید: به خدا سوگند پس از آن که حجت را بر من تمام کرد دیگر

نتوانستم امتناع ورزم، پس با آن حضرت بیعت کرد[1].

۲ـ زیان زدن به خود

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ مردی را دید که به منظور زیان رساندن به دشمن خود در کاری می کوشید که ابتدا زیانش به خودش می رسید. پس به او فرمود: تو مانند کسی هستی که نیزه به پهلوی خود می کند تا ردیف خود را بکشد[2].

مؤلف: عداوت و دشمنی گاهی به حدی می رسد که مصداق فرمایش آن حضرت می شود مانند عداوت عبدالله بن زبیر با مالک اشتر که در مبارزهٔ جنگ جمل، آنگاه که هر دو بر زمین افتاده و مالک بر روی سینهٔ عبدالله نشست، عبدالله فریاد برآورد: مرا و مالک را بکشید!

مالک می گوید تنها سبب نجات من این شد که عبدالله مرا به مالک معرفی می نمود ومن نزد مردم به اشتر معروف بودم و اگر مرا به اشتر معرفی می نمود حتماً مرا می کشتند، وسپس می گوید: به خدا سوگند من از سادگی او بسی درشگفت بودم که کشتن من با کشتن خودش چه سودی برایش داشت[3].

۱ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۲۶۹.

۲ـ نهج البلاغه، حکمت ۲۹۶.

۳ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۸۸.

فصل چهل وششم

فلسفهٔ حکم

۱ـ دین ملحد

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ شهادت دو مرد عادل را بر کفر شخص کافر می‌پذیرفت و شهادت هزار نفر را بر برائت او ردّ می کرد و می فرمود: دین ملحد پنهان است و با گواهی دو نفر ثابت می شود(۱).

۲ـ آثار شراب نوشی

از امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ پرسیدند، شما معتقدید که شراب نوشیدن از زنا و دزدی بدترست؟

آن حضرت فرمود: آری؛ زیرا کسی که زنا می کند بسا مرتکب گناه دیگری نشود، ولی کسی که شراب نوشید هم زنا می کند هم دزدی می کند، هم مرتکب قتل حرام می شود، وهم نماز نمی خواند(۲).

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۴۰۴.

۲ـ فروع کافی، ج۶، ص۴۰۳.

۳ـ حدّ شارب الخمر

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ می فرمود: کسی که شراب نوشد مست می شود و در آن حال هذیان می گوید و به مردم تهمت می زند، پس شارب‌الخمر را به اندازهٔ تهمت‌زننده تازیانه بزنید[۱].

٤ـ عمر اعتراف کرد

چند نفر شامی در حال احرام،پنج تخم شترمرغ، بریان کرده و خوردند پس از آن گفتند: ما محرم بودیم و این عمل برایمان حرام بود، چون به مدینه آمدند مسأله را از عمر پرسیدند، عمر پاسخش را ندانست و به آنان گفت: چند نفر از اصحاب رسول خدا را پیدا نموده و حکم مسأله را از آنها بپرسید، پس مسأله را از بعض اصحاب پیامبر پرسش نمودند، ولی پاسخ آنان مختلف بود، شامیان نزد عمر بازگشته و جریان را گفتند. عمر گفت: در این شهر مردی هست که ما مأموریم در مواقع اختلاف از او حکم بخواهیم، پس برخاست و با آن گروه به طرف خانهٔ حضرت امیر ـعلیه السلام‌ـ روانه گردیده آن حضرت را در محلی به نام «ینبع» یافت، شامی ها مسأله خود را از آن حضرت پرسیدند.

علی ـعلیه السلام‌ـ فرمود: باید پنج ماده شتر از فحل بکشند و نتاج آنها را جهت قربانی به خانهٔ خدا بفرستند.

عمر گفت: ماده شتر گاهی بچه می اندازد.

علی ـعلیه السلام‌ـ فرمود: تخم هم گاهی فاسد می شود. در این موقع عمر گفت: برای مثل چنین مشکلا تی مأمور شده‌ایم از شما سؤال کنیم[۲].

مؤلف: اخبار از عترت طاهرین آن حضرت که مشتمل بر بیان فلسفهٔ حکم است

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۲۱۵.

۲ـ مناقب، سروی، ج۱، ص٤۹۶.

زیاد می باشد و شیخ صدوق (ره) در این باره کتابی به نام «علل الشرایع» تألیف نموده است. و در اینجا تنها به ذکر یک خبر بسنده می کنیم.

روزی منصور (خلیفهٔ عباسی) مشغول طواف بود مردی به نام ربیع نزد او آمد و گفت: فلان غلام آزاد شده ات مرده و غلام دیگرت سر از بدن او جدا کرده است. منصور بسیار خشمگین شده اتفاقاً ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و چند تن از قضات و فقهای دیگر نزد او بودند، منصور حکم مسأله را از آنان جویا شد، ولی هیچکس از آنان به او پاسخ نداد. منصور متردّد بود، نمی دانست او را بکشد یا نه؟ بعضی از حاضران به منصور گفتند: در این ساعت شخصی آمده که اگر این مسأله پاسخی داشته باشد نزد اوست. او امام جعفر صادق ـعلیه السلامـ است که الآن مشغول سعی شده است. ربیع به دستور منصور نزد امام رفت وموقعی که آن حضرت در مروه بود مسأله را از آن حضرت سؤال نمود.

امام ـعلیه السلامـ به وی فرمود: می بینی که من مشغول سعی هستم برو به منصور بگو فقها و دانشمندان نزد تو بسیارند مسأله را از آنها بپرس! ربیع جریان عدم پاسخگویی آنان را خدمت امام عرضه داشت ولی دستور امام را اجرا کرده نزد منصور برگشت و پیغام آن حضرت را رساند. منصور مجدّداً او را خدمت امام فرستاد، ربیع خدمت آن حضرت رسید، امام ـعلیه السلام ـ به او فرمود: اندکی حوصله کن تا از سعی فارغ شوم. و چون فارغ گردید در گوشه ای از مسجد الحرام نشست و به ربیع فرمود: نزد منصور برو و به او بگو کسی که سر میّت را بریده صد دینار بدهکار است ربیع نزد منصور رفت و پاسخ آن حضرت را گفت.

حضار به ربیع گفتند: برو و از او بپرس چرا صد دینار؟

ربیع نزد امام برگشت وفلسفهٔ حکم را سؤال نمود. حضرت به وی فرمود: زیرا دیهٔ نطفه بیست دینار، و علقه چهل دینار، و مضغه شصت دینار، واستخوان هشتاد دینار، و گوشت صد دینار، می باشد، و خداوند می فرماید: «ثمّ انشأناه خلقاً آخر» یعنی پس از مرحلهٔ گوشت، او را آفرینشی دیگر پدید آوردیم، و میّت به منزلهٔ جنین است که در رحم مادر گوشت و استخوان شده ولیکن روح در او ندمیده است که

دیه اش صد دینار می باشد.

ربیع نزد منصور برگشت و پاسخ آن حضرت را رساند، حضار از این استنباط بسی در شگفت شده باز به ربیع گفتند: نزد حضرت برو و بپرس این صد دینار مال چه کسی می باشد؟

امام ـ علیه السلام ـ در پاسخ فرمود: مال ورثه نیستند، زیرا این مال را پس از مرگ مستحق شده است؛ و باید با این پول برایش حج بدهند، یا صدقه، و یا در راه خیر دیگری صرف نمایند[۱].

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۳٤۷، حدیث۱. ـ تهذیب، ج۱۰، ص۲۷۰، حدیث۱۰.

فصل چهل و هفتم

تدارک

۱ـ جلوگیری از دو دفعه قصاص

مـردی مرد دیگری را کشت، برادر مـقتول قاتل را نزد عمـر برد، عمر به وی دستور داد قـاتل را بکشد، برادر مقـتول قاتل را به قدری زد که یـقین کرد او را کشته است. اولیای قـاتل او را بـرداشته به خانـه بردند و چون رمقـی در بدن داشت به معـالجه اش پرداختند و پس از مدتی حـالش خوب شد. برادر مقتول چون قاتل را دید دوباره او را گرفت و گفت: تو قاتل برادر من هستی باید تو را بکشم، مرد فریاد برآورد تو یک بار مرا کشته ای و حقی بر من نداری.

مـجدداً نزاع را به نزد عمـر بـردند، عمر دستور داد قـاتل را بکشند، ولی نزاع ادامه یافت تا این کـه به نزد حضرت امیـر ـعلیه السلام ـ رفته و از او داوری خواستند. علی ـعلیه السـلام ـ بـه قاتل فرمود: شـتاب مکن، و خود آن حضـرت به نزد عمر رفـت و به وی فرمود: حکمی که دربارهٔ آنان گفته ای صحیح نیست.

عمر گفت: پس حکمشان چیست؟

علی ـعلیه السلام ـ: ابـتدا قاتل شکنجه هایی را که برادر مقتول بر او وارد ساخته از او قصاص می گیرد و آنگاه برادر مقتول می تواند او را بکشد.

برادر مقتول با خود فکری کرد که در این صورت جانش در معرض خطر است پس از کشتن او صرفنظر کرد[۱].

و همین خبر را ابن شهرآشوب در «مناقب» با اندک اختلافی نقل کرده و در آخر آن می گوید: عمر دست به دعا برداشت و گفت: «سپاس خدای را، یا اباالحسن! شما خاندان رحمتید، و آنگاه گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد».

۲ـ اتهام به قتل

مردی را در خرابه ای دیدند که کاردی خون آلود در دست داشت، و در همان نزدیکی نیز کشته ای بود که در خون خود می غلتید، مرد را دستگیر کرده و نزد حضرت امیرـعلیه السلامـ بردند.

آن حضرت به متهم فرمود: چه می گویی؟

متهم گفت: من آن مرد را کشته ام، علی ـعلیه السلامـ طبق اقرارش دستور داد از او قصاص بگیرند.

ناگهان مردی شتابزده نزد آن حضرت آمده و گفت: من آن شخص را کشته ام.

امیرالمؤمنین به مرد اول فرمود: چطور شد بر علیه خودت اقرار کردی؟

متهم: زیرا توانایی انکار نداشتم، بدان جهت که افرادی مرا در خرابه ای با کاردی خون آلود بر بالین کشته ای دیده بودند، و بیم آن داشتم که اگر اقرار نکنم مرا بزنند.

حقیقت مطلب این است که من در نزدیکی آن خرابه گوسفندی را ذبح کرده، پس در حالی که کارد خون آلودی در دست داشتم به منظور قضای حاجت داخل در خرابه شدم ناگهان کشته ای را دیدم که در خون خود می غلتید، بالین او رفته

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۳۶۰. مناقب، سروی، ج۱، ص۴۹۷. تهذیب، ج۱۰، ص۲۷۸، حدیث۱. من لایحضر، ج۴، ص۱۲۸، حدیث۱٤.

حیرت‌زده به او نگاه می کردم که ناگهان این گروه وارد خرابه شده مرا به آن حال دیده دستگیرم نمودند.

امیرالمؤمنین -علیه السلام- به حاضران فرمود: اینها را به نزد فرزندم حسن ببرید و از او حکم مسأله را بپرسید. حضرت امام حسن -علیه السلام- در پاسخ آنان فرمود: به امیرالمؤمنین بگویید اگر چه این مرد مسلمانی را کشته، ولی جان دیگری را از مرگ نجات داده است، و خداوند می فرماید: «ومن احیاها فکأنما احیا الناس جمیعاً؛ هر کس جانی را احیا کند مثل این است که همهٔ مردم را احیا کرده است».

هر دو آزاد می شوند. وخونبهای مقتول از بیت‌المال پرداخت می گردد[1].

۳- جبران

گفتار خلافی از بشر بن عطارد به امیرالمؤمنین -علیه السلام- گزارش شد. امام شخصی را مأمور دستگیری او نمود، مأمور آن حضرت،بشر را در طایفهٔ بنی اسد یافت، در این موقع نعیم بن دجاجه،بشر را فراری داد، امیرالمؤمنین -علیه السلام- دستور داد نعیم را دستگیر کرده نزد آن حضرت ببرند، پس هنگامی که نعیم را نزد امام آوردند به آن حضرت چنین گفت: همانا به خدا سوگند که بودن با تو ذلت، و جدایی از تو موجب کفر است!

امام -علیه السلام- چون این را شنید به او فرمود: تو را بخشیدم؛ همانا خدای تعالی می فرماید: «ادفع بالتی هی احسن السیئه[2]؛ بدیها را به آنچه که بهتر است دفع کن».

اما این که گفتی بودن با تو ذلت است گناهی است که مرتکب شده‌ای، و این که گفتی جدایی از تو موجب کفر است حسنه‌ای است که انجام داده‌ای و سبب جبران آن گناهت شد، پس او را آزاد نمود.[3]

۱- فروع کافی، ج۷، ص۲۸۹. تهذیب، ج۱۰، ص۱۷۳، حدیث۱۹.

۲- سورهٔ مؤمنون، آیهٔ۹۵.

۳- فروع کافی، ج۷، ص۲٦۸، حدیث۴۰.

فصل چهل و هشتم

نکته‌ها

۱ـ دانش کسبی و غریزی

حضرت امیر ـعلیه السلام‌ـ فرمود: دانش بر دو گونه است: غریزی و اکتسابی، و اکتسابی نفع نمی دهد اگر غریزی نباشد[۱].

۲ـ ماهرترین شعراء

از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ از ماهرترین شعراء پرسش نمودند؛ فرمود: شعرا با اسبان مسابقه درمیدانی نتاخته اند تا آن کس که نی گرو را ربوده شناخته شود، و اگر ناگزیر باید بگویم پادشاه گمراه از همه برتر است (مقصود آن حضرت امرؤ القیس بوده و گمراهیش از این است که کافر وفاسق بوده است)[۲].

۳ـ اخلاق و کردار قریش

از حضرت امیر ـعلیه السلام‌ـ از اخلاق و کردار قریش سؤال نمودند، فرمود: امّا

۱ـ نهج البلاغه، حکمت۳۳۸.

۲ـ نهج البلاغه، حکمت ۳۳۸.

قبیلهٔ بنی مخزوم آنان ریحانهٔ قریش هستند، دوست داری با مردانشان سخن بگویی و با زنانشان ازدواج کنی. واما قبیلهٔ بنی عبد شمس (بنی امیه) مردانی سیاستمدار و دوراندیشند، و خاندان ما از دگران بخشنده‌تر، و به هنگام مرگ دلیرترند، وعدّهٔ آنان زیادتر، و مکر و تزویرشان بیشتر و اندامشان ناموزون‌ترست. و زبان ما فصیح‌تر، و به پند و اندرز گویاتر و اندامهان زیباترست[۱].

٤ـ بهار وپاییز

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: بدن خود را در اول سرما (پائیز) بپوشانید و در آخر آن (بهار) از هوا استفاده نمایید؛ زیرا همان تأثیری را که هوا در آن دو فصل در درختان دارد در بدن آدمی نیز دارد[۲].

۵ـ راه بحث کردن

هنگامی که حضرت امیر ـعلیه السلام ـ خواست ابن عباس را برای احتجاج با خوارج بفرستد به او فرمود: از روی قرآن با آنان بحث نکن؛ زیرا قرآن معانی بسیار دارد، تو می گویی و آنان می گویند، ولیکن از سنت رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ با ایشان احتجاج کن که از آن گریزی ندارند[۳][٤].

٦ـ قبیلهٔ باهله

در «صفین» نصر آمده: قبیلهٔ باهله از شرکت نمودن در جنگ صفین به همراه

۱ـ نهج البلاغه، حکمت ۱۱٦.　　۲ـ نهج البلاغه، حکمت ۱۲۸.

۳ـ نهج البلاغه،بخش نامه ها ۷۷.

٤ـ فرمایش آن حضرت کاملاً صحیح است. همچنانکه می بینیم فرقه های مختلف همه به قرآن تمسک می کنند. و با توجه به این نکته عمر نگذاشت رسول خدا(ص) به هنگام وفات وصیت کند، و گفت: کتاب خدا ما را کافی است و خود عمر پس از رحلت رسول خدا (ص) وفات آن حضرت را انکار کرد با اینکه آن مورد تصریح آیات محکمه و واضحهٔ قرآن بود (مؤلف).

امیرالمؤمنین -علیه السلام- اکراه داشتند. امام -علیه السلام- به آنان فرمود: خدا را شاهد می گیرم که هم شما با من دشمنید هم من با شما، اینک هدایای خود را بردارید و به سوی دیلم خارج شوید[۱].

۱- صفین، نصر بن مزاحم، ص۱۱٦.

فصل چهل و نهم

سیاست

۱ـ راهنمایی امیرمؤمنان(ع)

ایرانیان از اهل همدان و ری و اصفهان و نهاوند و قومس با هم مکاتبه نموده، نوشتند که محمد پادشاه عرب و آورندهٔ کتاب و آیین تازه از دنیا درگذشته و پس از او ابوبکر بر آنان سلطنت نموده و او پس از اندک زمانی به هلاکت رسیده و پس از او عمر خلیفه شده و خلافتش به درازا کشیده و بر شهرهای شما دست یافته و سپاهیانش با شما در ستیزند، و دست از شما برنمی دارد مگر این که با او از در جنگ وارد شده، لشکریانش را از خانه و کاشانهٔ خود بیرون نموده و به طرف او لشکرکشی کنید.

آنان همه بر این اندیشه، عهد و پیمان محکم بستند. این خبر به اهل کوفه رسید. آنان عمر را در مدینه از ماجرا مطلع ساختند. عمر از شنیدن این خبر هراسان گردیده به مسجد رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ وارد شد و به منبر رفت و پس از ثنای الهی چنین گفت: ای گروه مهاجر و انصار! همانا شیطان،جمعیتهای فراوانی را گرد آورده تا بر علیه شما قیام کند و چراغ فروزان حق را خاموش نماید، اینک اهل همدان و اصفهان و... با آن که نژاد و آیین مختلف دارند ولی با هم پیمان بسته اند

که برادران مسلمانتان را از شهرهای خود بیرون کرده و با شما بجنگند. اکنون هر چه زودتر تدبیر و علاج خود را در این باره بگویید و درنگ مکنید که از پس امروز روزهای دگر هست.

طلحة بن عبیدالله که سخنوری از قریش بود برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای خلیفه! حوادث و پیشامدهای روزگار تو را آزموده و مجرب ساخته و اتفاقات دوران و سختیهای زندگی محکم و استوارت نموده، تو مردی پاک سرشتی، کارها و اندیشه هایت همه نیکو و خجسته است، اینک خودت در این زمینه فکر کن و به اندیشه ات عمل نما.

طلحه نشست. عمر به مردم خطاب کرد: سخن بگویید.

عثمان برخاست و سپاس خدای را به جا آورد و گفت: ای خلیفه! به نظر من خودت به همراه تمام سپاهیان شام و یمن و مدینه و مکه و کوفه و بصره به سوی مشرکین حرکت می کنید، این تدبیر که گفتم بخاطر داشته باش و درباره آن فکر کن. عثمان نشست امیرالمؤمنین -علیه السلام- برخاست و ثنای پروردگار به جای آوردوآنگاه به عمر گفت: اگر بخواهی تمام لشکریان شام را از کشورشان خارج کنی از آن سو رومیان بدان سرزمین هجوم برده زنان و کودکان شامی را به اسارت خواهند گرفت؛ و اگر لشکر یمن را از یمن خارج کنی حبشیان زنان و کودکان یمنی را اسیر خواهند کرد؛ و اگر لشکر مکه و مدینه را با خود ببری عرب از گوشه و کنار با تو پیمان شکنی نموده، بطوری که سرکوبی و مبارزهٔ با آنان به مراتب از جنگ با دشمن خارجیت دشوارتر خواهد بود، پس این نظریه (عثمان) رأی صواب نیست. اما از جهت انبوهی و کثرت دشمن وهم پیمان شدن آنان با هم،باک نداشته باش، که خداوند بیش از تو این پیشامد را کراهت می دارد و او به تغییر دادن این اتحادیهٔ شوم سزاوارترست. گذشته مگر یادت نیست که ما در زمان رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- به اتکای زیادی لشکر جهاد نمی کردیم، بلکه تنها به امید نصرت و یاری خداوند، و اما این که خودت به طرف دشمن بروی آن هم صلاح نیست؛ زیرا آن هنگام که دشمن بفهمد خودت با لشکر هستی،کمر قتل تو را خواهد بست و بسا

دشمنان دیگرت نیز به یاری آنان برخیزند و تو با دست خودت اسباب و مقدمات کشتنت را فراهم نموده‌ای، به عقیدهٔ من سپاهیان نامبرده را در جاهای خود بگذار و تنها به لشکر بصره بنویس آنان به سه دسته تقسیم شوند؛ یک دسته برای تمشیت امور و انتظامات داخلی در جای خود باشند، و دستهٔ دیگر نیز به منظور نگهبانی و پاسداری از مرزها و مراقبت دشمنانی که با مسلمانان معاهده بسته اند در همان جا بمانند، و دستهٔ سوم برای کمک و یاری رساندن به برادران مسلمان خود به طرف دشمنان ایرانی حرکت کنند.

عمر گفت: کاملاً صحیح است و دوست دارم از این اندیشه پیروی کنم، و چند بار با اعجاب، گفتار آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ را تکرار نموده، بسی شاد و مسرور گردید[۱].

۲ـ جنگ رومیان

عمر دربارهٔ جنگ با رومیان از حضرت امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ نظریه خواست. آن حضرت به او فرمود: خداوند ضامن شده حوزه و حدود مسلمانان را نگهداری کند، وعیوب آنان را بپوشاند، و آن خدایی که مسلمانان را زمانی که اندک بوده اند یاری نموده، زنده است، و هرگز نمی‌میرد. تو اگر خودت به جانب دشمن حرکت کنی و در جنگ مغلوب گردی، برای شهرهای دوردست مسلمانان پناهی نمی‌ماند (برای جلوگیری از فتنه و فساد). صلاح این است که مردی دلیر و آزموده به طرف دشمن بفرستی و سپاهیانش را نیز از رزمندگان صبور و با استقامت و شکیبا و موعظه‌پذیر انتخاب کنی، پس اگر به یاری خداوند بر دشمن پیروز شدند آرزوی تو برآورده شده و اگر شکست خوردند باز هم اهمیتی ندارد؛ زیرا خودت به عنوان پناهگاه و پشتیبان مسلمانان زنده خواهی بود[۲].

۱ـ ارشاد، مفید، ص۱۱۱. کامل، ابن اثیر، ج۲، ص۱۸۰.

۲ـ نهج البلاغه، در ضمن خطبهٔ ۱۳۰.

۳ـ اسیران عراقی

عمر تصمیم گرفته بود اسیران عراقی را بفروشد. حضرت امیر ـعلیه السلام ـ به وی فرمود: اینها برای شما مال و ثروتی هستند که دیگر بمانند آن نخواهید یافت، اگر آنان را بفروشید افرادی که پس از این مسلمان می شوند از آنها بهره‌ای نخواهند داشت.

عمر گفت: پس چه کنم؟

علی ـعلیه السلام ـ فرمود: آنها را بگذار تا برای مسلمانان شوکتی باشند. عمر از تصمیم خود برگشت. و آنگاه آن حضرت به عمر فرمود: هر اسیری از این اسیران که مسلمان شود سهم من از او آزاد است[۱].

٤ـ ابتدای تاریخ

عمر در بارهٔ نوشتن تاریخ با مردم مشورت کرد، امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به او فرمود: مبدأ تاریخ را روز هجرت رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ قرار دهید و مانند زمان آن حضرت، تاریخ بزنید؛ زیرا هنگامی که پیامبر در ماه ربیع الاول وارد مدینه گردید دستور نوشتن تاریخ را داد و مردم تاریخ را از روز ورود آن حضرت مشخص می کردند و به همین نحو ادامه پیدا کرد[۲].

۵ـ مصرف از بیت المال

هنگامی که خبر فتح قادسیه و دمشق به عمر رسید، عمر مردم را گرد آورده و به آنان گفت: من پیش از آن که خلیفه شوم، تاجر بوده‌ام و اکنون که مرا خلیفه کرده‌اید نمی دانم برای مصرف ماهیانهٔ خود، چه مقدار از بیت المال تصرف کنم.

۱ـ مناقب، سروی، ج۱، ص٤۹۸.

۲ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۳۳۸.

هرکدام از حاضران مبلغی گفت، و حضرت امیر ـعلیه السلام ـ درآنجا ساکت نشسته بود، عمر عرض کرد یا علی نظر شما چیست؟

آن حضرت فرمود: جز به مقداری که زندگی خود و عائله ات را به نحو شایسته تأمین کنی بر تو روا نیست.

حضار همه گفتند: رأی رأی علی بن ابیطالب است[۱].

۶ـ تقسیم میراث

طلحه می گوید مالی نزد عمر آوردند تا آن را بر مستحقینش قسمت کند، عمر مال را تقسیم نموده اندکی از آن باقی ماند، عمر با گروهی از اصحاب پیغمبر ـصلّی الله علیه وآله ـ در این باره مشورت کرد. آنان همه گفتند: خودت آن را تصرف کن؛ زیرا اگر بخواهی آن را بر صاحبانش تقسیم کنی به هر کدام مبلغ ناچیزی می رسد.

حضرت امیر به عمر فرمود: این مقدار را نیز باید بر صاحبانش تقسیم کنی، کم و زیادش تفاوتی ندارد.

عمر گفت: این راهنمایی شما نعمتی بود بر من به ضمیمهٔ دیگر نعمتهایتان که هیچ کدام را پاداش نداده ام[۲].

۷ـ بهار کسری

از جملهٔ غنائم ارزنده ای که در جنگ ایرانیان نصیب مسلمانان شده بود، فرشی بود به نام «بهار کسری» و موقعی که سعد بن ابی وقاص خواست یک پنجم غنائم را برای عمر بفرستد از مسلمانان خواست تا از سهم خود از بهار کسری صرفنظر کنند پس آن را برای عمر فرستاد، و آن فرشی بود که تمام مظاهر تفریح و تفرّج در آن

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۵۶.

۲ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۴۹۵.

تعبیه شده، مخصوص پادشاهان ایرانی بود تا در فصل زمستان که درختان وگلها و ریاحین خشکیده می شد بر روی آن می نشستند و بساط عیش و طرب بر آن می گستراندند، و هر یک از طول و عرض آن شصت ذراع بود، و با انواع زیورآلات و طلاجات مزیّن شده بود. عمر نمی دانست آن را چکار کند، با چند نفر مشورت نموده، بعضی به او گفتند: برای خودت باشد، و کسانی هم اختیارش را به خود او واگذار کردند. حضرت امیر-علیه السلام- به عمر فرمود: چرا یقینت را به شک مبدل می سازی و خود را به جهالت می زنی، باید آن را بین مسلمانان تقسیم کنی؛ زیرا اگر آن را به همین حال بگذاری آیندگان آن را تصرف خواهند کرد با این که مسلمانان کنونی بدان سزاوارترند. عمر گفتار آن حضرت را تصدیق کرد و آن را بین مسلمانان قسمت نمود[۱].

و نیز حضرت امیر-علیه السلام- صحابهٔ رسول خدا-صلّی الله علیه وآله- را در بارهٔ کیفیت نماز خواندن بر جنازهٔ آن وجود مبارک و محل دفن آن حضرت، ارشاد و راهنمایی نمود و اختلافشان را بر طرف ساخت؛ چنانچه شیخ مفید (ره) در «ارشاد» آورده: مسلمانان در مورد این که چه کسی به عنوان امام جماعت بر پیکر مطهر رسول خدا نماز بخواند، ونیز درمدفن آن بزرگوار سخنها می گفتند، تا این که امیرالمؤمنین به نزد آنان آمد و فرمود، رسول خدا-صلّی الله علیه وآله- در هر حال امام و پیشوای ما می باشد چه درزمان حیات وچه پس ازوفات ونیازی به امام نیست ومسلمانان دسته دسته وارد شده بر جنازهٔ مقدس آن حضرت نماز خوانده بازگردند، و اما مدفن آن حضرت نیز، خداوند هیچ پیامبری را در هیچ مکانی قبض روح نمی کند جز این که آن محل را به عنوان مدفن او برگزیده است، و من آن بزرگوار را در حجره ای که در آن وفات نموده دفن می کنم، پس مسلمانان، همه نظر آن حضرت را پذیرفته و راضی شدند[۲].

۱ـ کامل، ابن اثیر، ج۲، ص۱۴۳ (حوادث سال۱۶).

۲ـ ارشاد، مفید، ص۱۰۰.

فصل پنجاهم

بیان منشأ اشتباه

۱ـ پرچم سیاه!

پیرمردی از بکر بن وائل نقل می کند: در جنگ صفین با حضرت علی ـعلیه السلامـ بودم عمرو بن عاص را دیدم که از میان لشکر دشمن پارچهٔ سیاهی بر سر نیزه‌ای کرده و آن را بلند نمود. گروهی از مردم گفتند: این پرچمی است که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآلهـ برای عمرو بسته (یعنی او برحق است)، این گفتار بین مردم پیچید تا به گوش حضرت علی رسید. آن حضرت به مردم فرمود: می دانید داستان این پرچم چیست؟ داستانش این است که رسول خدا آن را برای عمرو بست، و آنگاه فرمود: کیست که این پرچم را بگیرد و به شرایطش عمل نماید. عمرو پرسید؛ شرایطش چیست؟ پیامبرـصلّی الله علیه وآلهـ فرمود: یک شرطش این است که با آن به جنگ مسلمانان نروی، و دیگر آن که از جهاد با کفار فرار نکنی. عمرو آن را گرفت و به هیچ کدام از آن دو شرط عمل نکرد به خدا سوگند هم با آن از جنگ مشرکین گریخت، و هم امروز به جنگ مسلمانان آمد، قسم به خدائی که مردم را آفریده، و دانه را شکافته، این گروه هرگز اسلام نیاورده‌اند، ولیکن بناچار اسلام را بر زبان جاری نموده و کفر را پنهان کرده‌اند و هر وقت که یارانی برای

خود بیایند باز همان دشمنی که با ما داشته اند اظهار خواهند نمود الّا اینکه آنان در صورت ظاهرءنماز را ترک نکرده اند[۱].

۲ـ فریبکاری

در «تاریخ طبری» آمده: مغیرة بن شعبه ادّعا می کرد که او تازه عهدترین مردم به رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ است و به مردم می گفت: من انگشتر خود را درمیان قبر پیغمبر ـصلّی الله علیه وآله ـ انداختم تا با این بهانه داخل در قبر شده بدن رسول خدا را مسّ نمایم تا من آخرین کسی باشم که از رسول خدا جدا گشته است. طبری از عبدالله بن حرث نقل کرده که می گوید: من در زمان خلافت عمر یا عثمان به همراه علی ـعلیه السلام ـ برای انجام عمره وارد مکه شدیم و آن حضرت درمنزل خواهر خود (ام هانی) اقامت گزید و آنگاه که از اعمال عمره فارغ گردید به خانه بازگشت وغسل نمود در این موقع گروهی از عراقیها به نزد آن حضرت آمده عرضه داشتند: از شما سؤالی داریم امام ـعلیه السلام ـ به آنان فرمود: گمانم می خواهید از مطلبی که مغیره به شما گفته از این که او تازه‌عهدترین مردم به رسول خداست بپرسید؟

گفتند: آری.

آن حضرت فرمود: دروغ گفته است، تازه عهدترین مردم نسبت به رسول خدا قثم بن عباس می باشد و او آخرین نفر ما بوده که از میان قبر پیغمبر ـصلّی الله علیه وآله ـ خارج گشته است[۲].

۳ـ مسح بر کفش

امام باقر ـعلیه السلام ـ فرمود: روزی عمر اصحاب رسول خدا ـصلّی الله علیه

۱ـ صفین، نصر ص۲۱۵.

۲ـ طبری، ج۳، ص۲۰۵. کامل، ابن أثیر، ج۲، ص۱٦.

وآله- را در حالی که امیرالمؤمنین نیز در میان آنان بود گرد آورده از آنان دربارهٔ حکم مسح بر کفش ها پرسش نمود.

مغیرة بن شعبه گفت: من رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- را دیده‌ام بر کفشها مسح کرده است[۱].

امیرالمؤمنین -علیه السلام- فرمود: آیا پیش از نزول سورهٔ «مائده» یا پس از آن؟

مغیره: نمی دانم.

علی -علیه السلام- قرآن حکم مسح را بیان نموده که لازم است بر روی پا باشد، و سورهٔ «مائده» که متضمن این حکم است حدود دو یا سه ماه قبل از رحلت رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- نازل شده است[۲].

۱- مغیره در این ادّعایش بر رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- افترا بسته، چرا که مغیره مردی منافق بوده و نفاق او را خلیفه سومشان عثمان و نیزعبدالرحمن بن عوف یکی از شش نفر شورای آنان و از عشره مبشّره تصدیق نموده، وعلت این که امیرالمؤمنین -علیه السلام- به جای تکذیب او به او فرمود: که آن مخالف آیات قرآن است؛ زیرا تکذیب او شاهد خارجی نداشت واثبات آن مشکل بود.

گذشته از این که صدوق (ره) فرموده: کفش داشتن رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- سند تاریخی ندارد جز کفشی که نجاشی برای آن وجود مبارک (ص) هدیه فرستاده و تازه آن هم رویش شکافته بوده و پیغمبر(ص) در حالی که کفش به پا داشته بر روی پاهایش مسح می‌نموده و کسانی که درست متوجه نبوده‌اند می گفته اند: پیغمبر بر کفشهایش مسح نموده است. (مؤلف)

۲- تهذیب، ج۱، ص۳۶۱، حدیث۲۱.

فصل پنجاه و یکم

حدّ غلات و خوارج

۱ـ کیفر غُلات

هفتاد نفر از اهل «زط» (نژادی از اهل سودان و هند) پس از جنگ صفین نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ آمده و پس از سلام،سخنانی به زبان خودشان به آن حضرت گفته و آن حضرت نیز به همان لغت به آنان پاسخ داد. و در ضمن گفتارشان به آن حضرت نسبت خدایی دادند.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ به آنان فرمود: من خدا نیستم بلکه بنده‌ای از بندگان خدا هستم ولی آنان نپذیرفته، همچنان بر مطلب خویش اصرار می ورزیدند، تا این که حضرت امیر به آنان فرمود: اگر از این عقیده‌تان دست برندارید و به درگاه خدا توبه نکنید،شما را خواهم کشت، ولی آن همه موعظه و اندرز در آنان اثر ننموده و توبه نکردند.

پس آن حضرت دستور داد ،گودالهایی حفر نموده و بین گودالها روزنه قرار دادند، و آنان را میان گودالها انداخت، و سر آنها را پوشاند و میان یکی از گودالها که کسی در آن نبود آتشی افروخت و با دود همه را هلاک کرد[۱].

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۲۵۹، حدیث۲۳.

۲ـ پروردگار من و شما خداست

حضرت امیر ـ علیه السلام ـ در خانهٔ ام عمرو از طائفهٔ «عنزه» (یکی از همسران آن حضرت) تشریف داشت، قنبر به نزد آن حضرت آمد و گفت: ده نفر بر در خانه آمده و شما را به خدایی می خوانند.

امیرالمؤمنین به قنبر فرمود: آنان را بیاور، پس بر آن حضرت وارد شدند.

علی ـ علیه السلام ـ: چه می گویید؟

غُلات: تو پروردگار و آفریدگار و روزی رسان ما هستی؟

علی ـ علیه السلام ـ: وای بر شما! چنین نگویید من هم مانند شما مخلوق خدایم. ولی آنان نپذیرفتند.

علی ـ علیه السلام ـ وای بر شما! پروردگار من و شما خداست، توبه کنید و از این عقیده برگردید.

غلات: تو پروردگار و روزی دهنده و خالق ما هستی.

علی ـ علیه السلام ـ به قنبر فرمود: برو چند کارگر بیاور، قنبر ده کارگر با ابزار حفاری حاضر کرد، علی ـ علیه السلام ـ به کارگران دستور داد گودالی در زمین حفر کنند و آنگاه در میان گودال، هیزم افکنده آتشی بزرگ افروختند ودر این موقع که آتش زبانه می کشید به آنان می فرمود: وای بر شما! توبه کنید و از عقیدهٔ خود دست بردارید.

گفتند: هرگز.

پس علی ـ علیه السلام ـ همهٔ آنان را به تدریج در میان آتش انداخت و آنگاه فرمود: هر زمان که چنین امر منکری ببینم، آتشم را می افروزم و قنبر را می خوانم[1].

۳ـ من هم بندهٔ خدایم

حضرت امیر ـ علیه السلام ـ در روز ماه رمضان بر جماعتی می گذشت که به

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۴۲۵. رجال کشی، ص۶۱، در عنوان قنبر.

خوردن غذا مشغول بودند.

علی ـعلیه السلام ـ: مسافرید یا بیمار؟

ـ نه مسافریم و نه بیمار.

ـ اهل کتاب هستید؟

ـ نه.

ـ پس چرا در روز ماه رمضان غذا می خورید؟

آنان پاسخی گفتند که معنایش این بود که تو خدا هستی.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ چون مقصود آنان را فهمید از اسب پیاده شد و به سجده افتاد و گونه های صورت را بر خاک گذاشت و سپس به آنان فرمود: وای بر شما! من هم بنده‌ای از بندگان خدا هستم. ولی آنان گوش نکرده و بر پندار خود ثابت بودند.

در این هنگام علی ـعلیه السلام ـ دستور داد تا دوچاه در کنار هم حفر کنند، یکی باز و دیگری سربسته، و روزنه ای بین آنها قرار دهند و سپس آن گروه را در گودال سربسته قرارداد و در میان گودال دیگر آتشی افروخت و با دودهٔ آنان را عقوبت می داد و در آن حال پیوسته ایشان را به اسلام دعوت می نمود ولی نمی پذیرفتند، تا این که دستور داد آنان را با آتش سوزاندند[۱].

٤ـ پیدایش غُلات

ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه»[۲] آورده: نخستین کسی که در زمان امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به آن حضرت غلوّ ورزید و او را خدا خواند، عبدالله به سبأ بود، هنگامی که حضرت خطبه می خواند عبدالله برخاست و چند بار به وی خطاب کرد تو خدا هستی، پس گروهی از اصحاب آن حضرت که از جملهٔ آنها عبدالله بن

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۴۲۵.

۲ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۴۲۵ و٤٢٦.

عباس بود برای او نزد آن حضرت شفاعت کردند و گفتند: توبه نموده و از عقیدهٔ خود بازگشته است، پس علی ـعلیه السلام ـ او را بخشید ولی مشروط به این که از کوفه خارج شود. و هنگامی که خبر شهادت علی ـعلیه السلام ـ به عبدالله بن سبأ رسید گفت: به خدا سوگند اگر مغز سرش را در هفتاد همیان برایم بیاورید باز هم می گویم نمرده و نخواهد مرد تا زمامدار تمام عرب شود. گروهی به عبدالله بن سبأ گرویده و با او هم‌عقیده شدند، از جمله عبدالله بن صبرهٔ همدانی وعبدالله بن عمرو کندی و چند تن دیگر. و عده‌ای از این افراد به شبهاتی بی اساس تمسك جسته‌اند. از جمله به گفتار عمر که، هنگامی که آن حضرت به موجب حدّی چشم مردی را کور کرد، گفت: «ما اقول فی ید الله فقأت عیناً فی حرم الله؛ چه گویم دربارهٔ دست خدا که چشمی را در حرم خدا کور کرد».

مؤلف: اصل این قضیه داستانی است که ابن‌اثیر در «نهایه» آورده: که مردی در حال طواف به زنهای مسلمین نگاه می کرد، پس امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ سیلی به صورتش زد آن مرد به نزد عمر شکایت برد، عمر به او گفت: او بحق تو را زده است چشمی از چشمان خدا تو را رسیده (و مقصودش امیرالمؤمنین بود)[1]. و مانند گفتار خود آن حضرت که می فرماید: بخدا سوگند من در خیبر را با نیروی بشری بیرون نیاوردم بلکه با تأیید و نیروی الهی بیرون آوردم.

ومانند گفتار رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ در: «لا اله الاّ الله وحده وحده صدق وعده ونصر عبده» که فرمود: کسی که تمام احزاب رامغلوب ساخت علی بن ابیطالب بود؛ زیرا وقتی که بزرگ و سردار آنان عمرو بن عبدود را به قتل رساند، ترس و رعب شدیدی در میان آنان پدید آمده همگی پا به فرار گذاشتند. و اما کیفیت جهاد با خوارج را نیز آن حضرت مبتکر بوده؛ زیرا این گروه در زمان پیغمبر ـصلّی الله علیه وآله ـ نبودند تا آن حضرت حکمشان را روشن سازد.

و امام صادق ـعلیه السلام ـ فرموده: نبرد علی ـعلیه السلام ـ با اهل قبله

۱ـ مناقب، سروی، ج۲، ص۵۵.

(گروههای منحرف به ظاهر مسلمان) دارای برکت بوده و اگر با آنان نمی جنگید، پس از او کسی نمی دانست با این گروهها چه باید کرد.

ودر«مناقب» ابن طلحه آمده: شافعی می گوید مسلمانان روش مقاتله با مشرکین را از رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ فرا گرفتند، و روش مقاتلهٔ با باغیان را از علی ـعلیه السلام.

۵ـ دو رویّهٔ مختلف

هنگامی که امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ در جنگ جمل بر دشمن پیروز گردید به یاران خود فرمود: دشمنی را که از جنگ گریخته تعقیب نکنید، مجروحان را نکشید، و کسانی که در خانه ها پناهنده شده اند در امان هستند، ولی در جنگ صفین،دشمنان را بدون استثنا می کشت.

ابان بن تغلب به ابن شریک گفت: چرا امیرالمؤمنین در دو جنگ جمل و صفین،دو رویهٔ مختلف معمول داشت؟

ابن شریک گفت: زیرا در جنگ جمل فرماندهان لشکر که طلحه و زبیر بودند در همان ابتدای جنگ کشته شدند ولی در جنگ صفین،فرماندهٔ لشکر،معاویه زنده بود و لشکریان را جمع نموده به جنگ وامی داشت[۱].

۶ـ اسیران شامی

در جنگ جمل هرگاه دشمنی از شامیها به دست علی ـعلیه السلام ـ اسیر می شد،اگر کسی از یاران آن حضرت را نکشته بود او را آزاد می کرد وگرنه او را می کشت، واگر دوباره به جنگ می آمد و اسیر می شد او را به قتل می رساند[۲].

* * *

۱ـ وسائل الشیعه، ج۱۱، ص۵۵.

۲ـ صفین، نصر، ص۵۱۹.

۷ـ آزادی اسرای شامی

و نیز آن حضرت ـعلیه السلامـ در جنگ با شامیها هر دشمنی را که اسیر می کرد اسلحه و حیوان سواری او را می گرفت واو را سوگند می داد که دیگر به دشمن کمک ننموده، سپس آزادش می کرد[۱].

۸ ـ فدا از بیت المال

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ می فرمود: هرگاه مسلمانی به دست کفار اسیر شود و زخم کاری به دشمن نزده باشد از بیت المال فدا داده نمی شود، ولی بستگانش اگر بخواهند، او را از مال خودش فدا داده و آزادش می کنند[۲].

۱ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۳۱۷.

۲ـ وسائل الشیعه، ج۱۱، ص۶۵، حدیث۲.

فصل پنجاه و دوم

توضیح

۱ـ در سقیفه چه گذشت؟

هنگامی که پس از وفات رسول خدا ـصلّی الله علیه وآلهـ برای تعیین خلیفه، سقیفه‌ای تشکیل دادند چند نفر از کسانی که در سقیفه حضور داشتند نزد امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ آمده و از ماجرا گزارش دادند.

علی ـعلیه السلامـ: انصار دربارهٔ خلافت چه گفتند؟

ـ به قریش گفتند: خلیفه‌ای از ما و خلیفه‌ای از شما.

ـ چرا در پاسخ آنان نگفتید رسول خدا دربارهٔ انصار سفارش نموده به نیکانشان احسان کنند و از گنهکارانشان درگذرند.

ـ چگونه این مطلب پاسخ انصار می‌شود؟

ـ زیرا اگر خلافت در بین انصار می‌بود پیامبر ـصلّی الله علیه وآلهـ سفارش آنان را به دیگران نمی‌نمود.

ـ قریش چه گفتند:

ـ آنان گفتند: شجرهٔ رسول خدا هستند، و برای تصدی این منصب از دگران سزاوارترند.

ـ آری، آنان احتجاج کردند به شجره و ضایع نمودند ثمره را[۱].

۲ـ عوام الناس

سید رضی در «نهج البلاغه» آورده: امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ دربارهٔ «عوام الناس» فرمود: آنان کسانی هستند که اجتماعشان مضر، وپراکندگیشان نافع است. کسانی عرضه داشتند: زیان اجتماع ایشان معلوم،ولی منفعت پراکندگی آنان چیست؟ فرمود: زیرا پیشه‌وران و صنعتگران بـه کار خود مشغول شده ومردم از آنان بهره‌مند می گردند[۲].

۳ـ فاصلهٔ حق و باطل

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمود: آگاه باشید که بین حق و باطل جز چهار انگشت فاصله نیست، معنای آن را از آن حضرت پرسش نمودند؛ امام ـعلیه السلام ـ چهار انگشت دست مبارک را جمع نموده میان گوش و چشم خود قرار داد و آنگاه فرمود: باطل آن است که بگویی شنیدم، وحق این که بگویی دیدم[۳].

٤ـ سرزمین کربلا

ابوجحیفه می گوید: عروهٔ بارقی نزد سعید بن وهب آمد و از او جریانی را که دیده بود سؤال نمود و من گفتارشان را می شنیدم، سعید گفت: مخنف بن سلیم مرا به نزد علی ـعلیه السلام ـ فرستاد و من در کربلا خدمت آن حضرت رسیدم پس دیدم با دست به زمین کربلا اشاره نموده و می فرماید: «اینجاست، اینجاست».

مردی به آن حضرت گفت: یا امیرالمؤمنین اینجا چه می شود؟

فرمود: اینجا بارهای آل محمد ـصلّی الله علیه وآله ـ فرود می آید، پس وای به

۱ـ نهج البلاغه، خطبهٔ ٦٤.

۲ـ نهج البلاغه، حکمت، ۱۹۹.

۳ـ نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۳۷.

حال ایشان از شما! و وای به حال شما از ایشان! مردی پرسید مقصودتان چیست یا امیرالمؤمنین؟!

فرمود: وای به حال ایشان از شما که آنان را می کشید، و وای بر شما از ایشان که خداوند شما را به سبب کشتن آنان به دوزخ می برد[1].

۵- پرهیز از فتنه

در کتاب «غیبت نعمانی» از امام صادق -علیه السلام- نقل کرده که فرمود: امیرالمؤمنین بر منبر کوفه می فرمود: در پیشروی شما فتنه هایی ظلمانی، کور و مبهم خواهد بود که نجات نمی یابد از آن فتنه ها بجز «نومه» (گمنام) بعضی پرسیدند؛ یا امیرالمؤمنین! «نومه» چیست؟

فرمود: کسی که مردم را می شناسد و مردم او را نمی شناسند[2].

۱- بحار، ج۴۱، ص۳۳۸.

۲- غیبت نعمانی، ص۱۴۱، باب ۱۰، حدیث۲.

فصل پنجاه و سوم

معجزات و کرامات

۱ـ زنی که خواست با پسر خود ازدواج کند

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ به «وشاء» فرمود: به محلتان برو! زن و مردی را بر در مسجد می بینی با هم نزاع می کنند آنان را به نزد من بیاور، وشاء می گوید بر در مسجد رفتم دیدم زن و مردی با هم مخاصمه می کنند، نزدیک رفتم و به آنان گفتم امیرالمؤمنین شما را می طلبد، پس همگی به نزد آن حضرت رفتیم.

علی ـعلیه السلامـ به جوان فرمود: با این زن چکار داری؟

جوان: یا امیرالمؤمنین! من این زن را با پرداخت مهریه ای به عقد خود درآوردم و چون خواستم به او نزدیک شوم،خون دید و من در کار خود حیران شدم. امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ به جوان فرمود: این زن بر تو حرام است و تو هرگز شوهر او نخواهی شد.

مردم از شنیدن این سخن در اضطراب و تعجب شدند.

علی ـعلیه السلامـ به زن فرمود: مرا می شناسی؟

زن: نامتان را شنیده، ولی تاکنون شما را ندیده بودم.

علی ـعلیه السلامـ تو فلان زن دختر فلان و از نوادگان فلان نیستی؟

زن: آری، بخدا سوگند.

حضرت امیر: آیا به فلان مرد، فرزند فلان در پنهانی بطور عقد غیر دائم، ازدواج نکردی و پس از چندی پسر زاییدی و چون از عشیره و بستگانت بیم داشتی طفل را در آغوش کشیده و شبانه از منزل بیرون شدی و در محل خلوتی فرزند را بر زمین گذارده و در برابرش ایستاده و عشق و علاقه ات نسبت به او در هیجان بود، دوباره برگشتی و فرزندرا بغل کردی و باز به زمین گذاردی و طفل، گریه می کرد وتوترس رسوایی داشتی، سگهای ولگرد اطرافت را گرفته و تو با تشویش و ناراحتی می رفتی و برمی گشتی، تا این که سگی بالای سر پسرت آمد و او را گاز گرفت و تو بخاطر شدت علاقه ای که به فرزند داشتی سنگی به طرف سگ انداخته سر فرزندت را شکستی، کودک صیحه زد وتو می ترسیدی صبح شود و رازت فاش گردد، پس برگشتی و اضطراب خاطر و تشویش فراوان داشتی، در این هنگام دست به دعا برداشته و گفتی: بارخدایا! ای نگهدارندهٔ ودیعه ها.

زن گفت: بله، بخدا سوگند همین بود تمام سرگذشت من و من از گفتار شما بسی درشگفتم.

پس امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به جوان رو کرد و فرمود: پیشانیت را باز کن، و چون باز کرد آن حضرت جای شکستگی پیشانی جوان را به زن نشان داد و به او فرمود: این جوان پسر توست و خداوند با نشان دادن آن علامت به او نگذاشت به تو نزدیک گردد؛ و همان گونه که از خدا خواسته بودی فرزندت را حفظ کند، او را برایت نگهداشت، پس شکر و سپاس خدای را به جا بیاور(۱).

۲ـ ماجرایی شگفت آور

ابن عباس گوید: روزی عمر در زمان خلافتش برای ادای فریضهٔ صبح به مسجد آمد دید کسی در محراب خوابیده است، عمر به غلام خود گفت: او را برای نماز خواندن بیدار کن، غلام پیش رفت، دید لباس زنانه به تن دارد، تصور کرد زنی

۱ـ مناقب، سروی، ج۱، ص۴۲٤.

از انصار است او را حرکت داد، ولی حرکت نکرد، معلوم شد مردی است در لباس زنان که سرش بریده شده است.

عمر دستور داد کشته را در گوشه ای از مسجد قرار دهند و نماز صبح به جای آورد، پس از نماز به حضرت امیر علیه السلام- عرضه داشت: نظرتان در این قضیه چیست؟

آن حضرت فرمود: بگو کشته را دفن کنند و منتظر باش تا کودکی را در همین محراب ببینی.

عمر گفت: از کجا می گویی؟.

علی -علیه السلام-: برادر و حبیبم رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- مرا از این ماجرا خبر داده است. وچون نُه ماه گذشت روزی عمر برای نماز صبح وارد مسجد شد، ناگهان صدای گریهٔ طفلی به گوشش رسید. گفت: راست گفته خدا و رسول خدا و پسر عم رسول خدا، و آنگاه به غلام خود گفت: نوزاد را از میان محراب بردارد و پس از ادای نماز، طفل را آورد و درپیش‌روی حضرت علی -علیه السلام- گذاشت. امیرالمؤمنین فرمود: دایه ای از انصار پیدا کنند تا از طفل نگهداری نماید. تولّد کودک درماه محرم بود و به غلام عمر فرمود: دایه طفل را پس از نُه ماه در روز عید فطر بیاورد.

دایه طفل را در موقع مقرر،نزد حضرت امیر-علیه السلام- آورد، حضرت به او فرمود: کودک را در محل نماز عید ببر و بنگر هر زنی که کودک را از تو گرفت و صورتش را بوسید و به وی گفت: ای ستمدیده، فرزند زن ستمدیده! و ای فرزند مرد ستمگر! او را بگیر و به نزد من بیاور!.

دایه،طفل را در آن جا برد، دید زنی از پشت سر،او را صدا می زند ومی گوید: تو را به حق محمد بن عبدالله -صلّی الله علیه وآله- اندکی توقف کن! دایه ایستاد آن زن رسید و طفل را از او گرفت و صورتش را بوسید و به او گفت: ای مظلوم، فرزند مظلومه! وای فرزند مرد ظالم! چقدر به کودک مردهٔ من شباهت داری، و آن زن بسیار زیبا بود، و هنگامی که طفل را به دایه رد کرد و خواست برود، دایه دامنش را

چسبید.

زن گفت: مرا رها کن!

دایه گفت: تو را رها نمی کنم تا به نزد علی بن ابیطالب ببرم، زن مضطرب شد و گفت: علی مرا در میان مردم رسوا می کند و اگر چنین کنی در روز قیامت با تو مخاصمه خواهم کرد، دایه حرفش را گوش نکرد و خواست او را ببرد در این موقع زن به دایه گفت: مرا رها کن تو را به خانه می برم و دو بُرد یمنی و یک حلّهٔ صنعایی و سیصد درهم هجری به تو می دهم، دایه قبول کرد و با زن به خانه رفت، و اموال را گرفت، آنگاه به دایه گفت: اگر طفل را در روز عید قربان بازآوری همین هدایا را به تو خواهم داد. و چون مردم از نماز عید برگشتند امیرالمؤمنین ـعلیه السلام- دایه را طلبیده به وی فرمود: ای دشمن خدا! سفارش مرا چه کردی؟

دایه گفت: کسی را ندیدم.

آن حضرت به وی فرمود: به حق صاحب این قبر (اشاره به قبر پیغمبر) دروغ می گویی. آن زن آمد و طفل را از تو گرفت و بر صورتش بوسه زد و به تو رشوه‌ای داد و گفت: اگر در روز عید قربان او را بیاوری همین هدایا را نیز به تو خواهم داد.

دایه بر خود بلرزید و گفت: ای پسر عم رسول خدا! مگر غیب می دانی؟!

علی ـعلیه السلام- فرمود: جز خدا کسی غیب نمی داند ولیکن رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله- این قضیه را به من خبر داده است.

زن گفت: بهترین گفتار، گفتار راست است. و ماجرا همان بود که فرمودید، اکنون اگر دستور دهید زن را حاضر کنم.

علی ـعلیه السلام- فرمود: هنگامی که آن زن تو را به خانه برد از آن منزل به منزل دیگری منتقل شد، حال باید صبر کنی تا روز عید قربان او را بیاوری تا خداوند از سر تقصیر تو درگذرد. زن گفت: اطاعت می کنم. و چون روز عید قربان شد دایه به آن محل رفت و زن نیز آمد و طفل را گرفت و صورتش را بوسید و آنگاه به دایه گفت: با من بیا تا آنچه به تو وعده داده‌ام به تو بدهم.

دایه گفت: هرگز تو را رها نمی کنم، در این موقع زن سر به سوی آسمان بلند

نموده به درگاه الهی عرضه داشت: «ای فریادرس درماندگان! و ای پناه دردمندان!».

و آنگاه با دایه به مسجد رفت. و چون بر حضرت علی -علیه السلام- وارد گردید، آن حضرت به وی فرمود: تو می گوئی یا من بگویم؟!

زن: خودم می گویم.

علی -علیه السلام-: پس بگو!

زن: من دختر مردی از انصارم، پدرم عامر بن سعد خزرجی در یکی از غزوات رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- در رکاب آن حضرت کشته شد. مادرم نیز در عهد خلافت ابوبکر از دنیا درگذشت و من خود تنها مانده با زنان همسایه انس می گرفتم، و یک روز که با چند تن از زنان مهاجر و انصار نشسته بودم، پیرزنی فرتوت که تسبیحی در دست داشت،عصا زنان به نزد ما آمد واز نام همهٔ زنان پرسش نمود. تا این که به من رسید گفت: اسم تو چیست؟

گفتم: جمیله.

- دختر کیستی؟

- دختر عامر انصاری.

- پدر داری؟

- خیر.

- ازدواج کرده ای؟

- نه.

پس به حال من ترحم نموده گریه کرد و گفت: مایل نیستی زنی نزد تو آمده به تو کمک کند وانیس و مونس تو باشد.

دختر: بله مایلم.

پیرزن: من حاضرم برای تو مادری مهربان باشم، من خوشحال شده گفتم: بفرما خانه خانهٔ توست و امر امر تو، آنگاه آبی از من خواست وضو گرفت و من در موقع غذا،نان و شیر و خرما برایش مهیا کردم و چون آنها را دید گریه کرد، گفتم: چرا

گریه می کنی؟

پیرزن: دخترم! خوراک من عبارت است از یک نان جو با اندکی نمک و باز هم گریه کرد و گفت: حالا هم وقت غذا خوردنم نیست، و من پس از خواندن نماز عشاء غذا می خورم پس برخاست و به نماز مشغول شد تا این که از نماز عشاء فارغ گردید، من یک قرص نان جو و مقداری نمک برایش آوردم آنگاه به من گفت: مقداری خاکستر برایم بیاور، چون آوردم خاکسترها را با نمک مخلوط نموده با سه لقمه نان افطار کرد و باز به نماز ایستاد و تا سپیده دم نماز خواند و من چون این رفتار را از او دیدم به وی نزدیک شده بر سرش بوسه زدم وگفتم: برایم دعا کن، خداوند مرا بیامرزد؛ زیرا دعای تو مستجاب است. در این موقع به من گفت: تو دختری زیبا هستی و من هنگامی که از خانه خارج می شوم بر تو می ترسم تنها بمانی، باید زنی در کنار تو باشد، و من دختری عابده و خردمند دارم که از تو بزرگتر است، اگر بخواهی او را نزد تو بیاورم تا یار وهمراز تو باشد.

گفتم: چرا نخواهم؟

پس برخاست و از خانه بیرون رفت ولی پس از زمانی خود تنها برگشت.

گفتم: چرا خواهرم را به همراه نیاوردی؟

گفت: دختر من با کسی انس نمی گیرد و زنان مهاجر و انصار به خانهٔ تو زیاد رفت و آمد می کنند و مزاحم انجام عباداتش می شوند.

گفتم: تا موقعی که دختر تو در خانهٔ من است نمی گذارم کسی به خانه بیاید، پیرزن رفت و پس از ساعتی برگشت و زنی با او بود که تمام بدن خود را در لباسش پیچانده بود و فقط چشمانش پیدا بود، و بر در اتاق ایستاد، گفتم: چرا داخل نمی شوی؟

عجوزه گفت: از دیدار تو چنان خوشحال شده که از خود بیخود گشته است.

گفتم: الآن می روم در خانه را می بندم تا کسی وارد نشود.رفتم در را بستم و به دختر چسبیده و گفتم صورتت را باز کن، ولی قبول نکرد، پس روپوش را از سرش برداشتم ناگهان دیدم جوانی است با ریش سیاه و دست و پا خضاب بسته با لباس

زنان، پس من زاری و فزع نموده به او گفتم: چرا مرتکب چنین جنایتی شدی؟! برخیز و از خانه بیرون شو! مگر از سطوت عمر نمی ترسی؟ وخواستم از او دور شوم که بناگاه به من چسبید و من در دستش مانند گنجشگی بودم درچنگال عقابی پس با من مباشرت نمود و از شدت مستی که داشت بر زمین افتاد و بیهوش گردید، و من با کاردی که بر کمرش بسته بود سر از بدنش جدا کردم و به درگاه خدا عرضه داشتم:

«خدایا! تو می دانی که این مرد به من ستم نموده و مرا رسوا کرده است و من بر تو توکل می کنم، ای خدایی که هرگاه بنده ای بر او توکل کند او را کفایت نماید! ای خدایی که نیکو پرده‌پوشی». و چون شب شد جسدش را برداشته و در محراب مسجد انداختم، و از او آبستن شدم. و چون فرزند را زاییدم، خواستم او را بکشم ولی گفتم خطاست او را قنداق نموده درمحراب مسجد افکندم. این ماجرای من بود ای پسرعم رسول خدا!

عمر گفت: گواهی می دهم که از رسول خدا شنیدم که فرمود: «من شهرعلمم و علی در آن است».

و نیز فرمود: «برادرم علی بحق سخن می گوید».

وآنگاه گفت: یا اباالحسن! حکم آنان چیست؟

امیرالمؤمنین ـعلیه السلامـ فرمود: مقتول دیه ای ندارد؛ زیرا مرتکب گناهی بزرگ شده است و بر زن حدی نیست؛ زیرا بدین عمل مجبور شده، وسپس به زن فرمود: عجوزه را بیاور تا حق خدا را از او بگیرم.

زن گفت:سه روز به من مهلت دهید، امیرالمؤمنین به دایه فرمود: فرزند را به مادرش رد کن! زن فرزند را به خانه برد و فردا در جستجوی پیرزن از خانه بیرون رفت و ناگهان او را در کوچه ای دید، پس او را بگرفت و کشان کشان به نزد علی ـعلیه السلام ـ آورد، چون به نزد حضرت رسیدند، حضرت علی ـعلیه السلام ـ به پیرزن فرمود: ای دشمن خدا! می دانی که من علی بن ابیطالب هستم و علم من علم

پیامبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ است اکنون حقیقت حال را بگو!

پیرزن گفت: من این زن را نمی‌شناسم و از قضیه اطلاعی ندارم!

امیرالمؤمنین به وی فرمود: قسم می‌خوری؟

پیرزن: آری.

حضرت به او فرمود: دستت را روی قبر رسول خدا بگذار و سوگند یاد کن، و چون پیرزن سوگند یاد کرد ناگهان صورتش سیاه شد. امیرالمؤمنین دستور داد آیینه‌ای آوردند، و چون پیرزن در آیینه نگاه کرد و صورت خود را سیاه دید از روی ندامت صیحه زد، علی ـ علیه السلام ـ به درگاه خدا عرض کرد: بارخدایا! اگر این زن راستگوست صورتش را سفید گردان، ولی آن سیاهی برطرف نشد، حضرت به وی فرمود: چگونه توبه کرده‌ای با آن که خداوند از سر تقصیر تو نگذشته است؟!

آنگاه عمر دستور داد پیرزن را از مدینه خارج کرده سنگسارش نمایند[1].

ابن ابی الحدید این قضیه را بطور اختصار نقل کرده و می‌گوید این ماجرا در زمان عمر اتفاق افتاده است.

۳ـ دختری که به زنا متهم شد!

در «خرائج» راوندی است که نُه یا ده برادر در قبیله‌ای از قبایل عرب زندگی می‌کردند و تنها یک خواهر داشتند که بسیار به او علاقه‌مند بودند، آنان به خواهر گفتند: هر چه خداوند به ما روزی می‌دهد نزد تو می‌سپاریم و تو ازدواج نکن؛ زیرا به غیرت ما نمی‌گنجد که تو ازدواج نمایی، خواهر با آنان موافقت کرد و به خدمتگزاری آنان پرداخت. برادران نیز خواهر را گرامی می‌داشتند، تا این که روزی خواهر پس از پاکی از عادت ماهیانه برای غسل نمودن بر سر چشمهٔ آبی رفت و در میان آب نشست، اتفاقاً زالویی در جوف او داخل شد و پس از مدتی زالو بزرگ شده و شکم زن بالا آمد، برادران پنداشتند که خواهر آبستن شده و به آنان خیانت

۱ـ درر المطالب.

نموده است، تصمیم گرفتند او را بکشند، ولی بعضی از آنان ممانعت کرده، گفتند: او را نزد علی بن ابیطالب می بریم، خواهر را نزد علی -علیه السلام- برده و ماجرا را شرح دادند.

امیرالمؤمنین: طشتی پر از لجن برایم بیاورید! و به زن دستور داد میان طشت بنشیند و در آن حال زالو از جوف زن بیرون آمد و در میان طشت قرار گرفت. برادران چون این تدبیر و علاج حیرت‌آور بدیدند، گفتند: یا علی! تو پروردگار ما هستی و تو غیب می دانی! امیرالمؤمنین -علیه السلام- آنان را از این گفتار منع نمودو به آنها فرمود: رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- از طرف خداوند به من خبر داده که این قضیه در این ماه و در این روز و در این ساعت، واقع خواهد شد[۱].

٤- داستان جویریه

مردی با جویریة بن عمر بر سر ماده اسبی با هم نزاع می کردند، و هر کدام،آن را از خود می دانست.

علی -علیه السلام- فرمود: گواه دارید؟

گفتند: نه. پس به جویریه فرمود: اسب را به این مرد بده!

جویریه گفت: یا امیرالمؤمنین! بدون گواه؟

علی -علیه السلام- فرمود: من به تو از خودت آگاهترم، آیا فراموش کرده‌ای رفتار جاهلانه ات را در عصر جاهلیت. و حضرت او را از کردارش خبر داد[۲] [۳].

۱- بحار، ج٤٠، ص٢٤٢.

۲- بحار، ج٤١، ص٢٨٨.

۳- گرچه اخبار این فصل مرسله هستند، ولی تعجب ندارد که آن اعمال حیرت‌آور از آن شخصیت نامتناهی سرزده باشد، و به همین جهت بوده که پاره‌ای از مردم آن حضرت را خدای خود دانسته اند. وخود آن حضرت آنان را با آتش سوزانده است (در فصل ٥٠ گذشت).

فصل پنجاه و چهارم

قضایایی که مدعی علیه را ذیحق نموده

چهار نفر مالک یک شتر بودند، یکی از آنان شتر را عقال نمود، شتر راه می رفت و با ریسمان خود بازی می کرد که ناگهان به زمین خورد و هلاک گردید، در این موقع،آن سه نفر دیگر با این یکی به منازعه برخاسته و قیمت شتر را از او مطالبه کردند. حضرت امیر-علیه السلام- به آن سه نفر فرمود: شما باید سهم آن یکی را بدهید؛ زیرا او از حق خود نگهداری نموده و شما چون از حق خود مراقبت نکرده اید حق او را نیز تلف کرده اید[1].

و گذشت در فصل سیزدهم خبریکم که آن حضرت صاحب سه گرده نان را که مدعی چهار درهم بود، تنها یک درهم داد، و مدعی علیه را ذیحق نمود.

۱- من لایحضر، کتاب الدیات، باب۷۱، نوادر الدیات، حدیث۱۲. تهذیب، ج۲، ص۵۱۰.

خاتمه

پاره‌ای ازقضایا و رفتار و گفتار خلفا
به نقل ازتواریخ عامّه
و یادآوری نکات و اشاراتی پیرامون آنها

۱ـ اولین و آخرین فتنه

مبرّد در «کامل» آورده: روزی رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ به مردی که در حال سجده بود اشاره نمود ـتا اینکه گوید ـ پیامبر به حاضران فرمود: آیا کسی از شما این مرد را می کشد؟ در این موقع ابوبکر آستینها را بالا زد و شمشیر را به دست گرفت و به سوی آن مرد حرکت کرد، ولی دیری نپایید که برگشت و به پیامبر گفت: آیا مردی را بکشم که «لا اله الاّ الله» می گوید؟!

رسول خدا به او پاسخی نداد و دگربار به حاضران فرمود: آیا کسی این مرد را می کشد؟ عمر برخاست ولی او نیز اعمالی مشابه آنچه که ابوبکر انجام داده بود انجام داد،سوّمین بار پیامبر فرمود: آیا کسی از شما این مرد را می کشد؟ این دفعه علی بن ابیطالب ـعلیه السلام ـ برخاست و به طرف آن مرد روانه گردید، ولی پیش از آن که بر او دست یابد او فرار کرده بود.

رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ فرمود: این اولین و آخرین فتنه بود[۱].

و نیز مبرد همین روایت را بطریق دیگری نقل کرده و در آن آورده که ابوبکر نزد رسول خدا (ص) چنین عذر آورد که او را در حال رکوع دیده، و عمر به این که او را در حال سجده دیده است و آنگاه پیغمبر فرمود: اگر این مرد کشته می شد هیچ دو نفری در دین خدا با هم اختلاف نمی کردند.

و خبر را ابن طاووس نیز در «طرائف» از کتاب حافظ محمد بن موسی شیرازی و او از تفاسیر دوازده گانهٔ معتبر: تفسیر یعقوب بن سفیان، یوسف بن موسی القطان، ابن جریح، مقاتل بن سلیمان، مقاتل بن حیان، وکیع، قاسم بن سلام، علی بن حرب، سدی، مجاهد، ابوصالح، قتاده، نقل کرده است[۲].

مؤلف: مردی را که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ فرمان قتلش را داده بود «ذوالخویصره» تمیمی بوده که در جنگ صفّین پس از آن که قرآنها بر بالای نیزه ها رفت رئیس و سرکردهٔ منافقین گردید، و پیش از آن نیز موقعی که رسول خدا غنائم خیبر را تقسیم کرد به آن حضرت نسبت بی عدالتی داد و با این جسارتش،پیامبر را به خشم آورده تا جائی که حضرتش به او فرمود: وای بر تو! اگر من به عدالت عمل نکنم چه کسی خواهد کرد؟ و با این اسائهٔ ادبش از اسلام خارج گردیده مرتدّ شد[۳].

شهرستانی در کتاب «ملل ونحل»[٤] وقوع این ماجرا را اولین شبهه ای دانسته است که در میان امّت اسلام اتفاق افتاده، ودوّمش جلوگیری عمر بوده از وصیت کردن رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ و سوّمش تخلف او بوده با ابوبکر و عثمان از لشکر اسامه، و چهارمش انکار او بوده وفات پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ را.

۱ـ کامل، ج۲، ص۱۶۲.

۲ـ طرائف، ص۴۲۹.

۳ـ کامل، مبرد، ج۲، ص۱٤۱. کامل، ابن اثیر، ج۱، ص۶۳۱.

٤ـ ملل و نحل، ج۱، ص۲۸-۳۱.

و با توجه به این که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ خود دیده بود که آن مرد در حال نماز است، پس چه توجیهی برای آن عذرها خواهد بود؟! بعلاوه، عمر که دید رسول خدا عذر ابوبکر را نپذیرفت پس چگونه باز به همان مطلب معتذر گردید. بنابر این، چه فرق است بین آن گفتار ذوالخویصره به رسول خدا و گفتار اینها، جز این که تخطئه ذوالخویصره در باب اموال و تخطئهٔ اینها در بارهٔ خون (که مهم‌ترست) بوده، و این که اول بالمطابقه و دوم بالالتزام بوده است و اگر آنان به حقیقت صدّیق و فاروق بوده‌اند پس چرا پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ را تصدیق نکرده و چرا بین حق و باطل فرقی نگذاشته‌اند؟ وچرا در آن ادّعایی که رسول خدا با یک نفر اعرابی داشت او را تصدیق نکردند؟ و چرا بین پیغمبر ودیگران فرقی نگذاشتند ـ که داستان آن در بخش نخست عنوان یک از فصل چهل و سوم گذشت ـ و چرا گفتار خدا را دربارهٔ رسولش فرموده: «وَما یَنطِقُ عَنِ الهویٰ، اِنْ هُوَ اِلاّ وحیٌ یُوحیٰ»[1] تصدیق ننمودند؟!

۲ ـ حسرت ابوبکر

عبدالرحمن بن عوف می گوید: در مرض وفات ابوبکر به عیادتش رفته بودم، از او می شنیدم که می گفت: من تنها بر سه چیز تأسف می خورم که چرا آنها را انجام دادم و ای کاش از من سر نمی زد! و سه کار انجام نداده‌ام و آرزو داشتم آنها را انجام می دادم، و آرزو داشتم سه مطلب از رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ می پرسیدم.

اما سه عملی که آرزو داشتم از من سر نمی زد؛ یکی این که متعرّض خانه فاطمه نمی شدم و اگر چه مستلزم جنگ و قتالی بود... و دیگر این که «فجأه» را نمی سوزاندم بلکه یا با شمشیراورامی کشتم و یا آزادش می کردم ـ تا این که گوید ـ و

۱ـ پیامبر هرگز به هوای نفس سخن نمی گوید، سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست. (سورهٔ نجم آیهٔ ۳، ٤).

اما سه موضوعی که دوست داشتم از رسول خدا می پرسیدم؛ یکی این که خلیفهٔ پس از او چه کسی خواهد بود تا با او نزاع و تشاجر نکنیم، ودیگر این که میراث عمه و دختر خواهر را از او سؤال می کردم[۱]...

سند خبر: و همین خبر را شیخ صدوق (ره) نیز در کتاب «خصال» از طریق عامّه نقل کرده و لیکن در آخر آن چنین آمده: «دوست داشتم از رسول خدا از میراث برادر و عمه پرسش می نمودم»[۲].

و نیز روایت را ابن قتیبه در «خلفا» نقل کرده ولیکن در آخر آن چنین آورده: «دوست داشتم از رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ از میراث دختر برادر و عمّه می پرسیدم»[۳].

و همچنین فضل بن شاذان در «ایضاح» خبر مذکور را از طریق عامه روایت نموده و در ضمن آن آورده: «دوست داشتم از لشکر اسامه تخلّف نمی کردم، و دوست داشتم عیینه و طلیحه را نمی کشتم»[۴].

بررسی خبر: شیخ صدوق در «خصال» پس از نقل این خبر می گوید: و هنگامی که انصار، محاجّهٔ صدّیقهٔ طاهره را با آنان دربارهٔ خلافت شنیدند به آن مخدّره گفتند: اگر ما پیش از آن که با ابوبکر بیعت کنیم این سخنان شما را شنیده بودیم هرگز از علی به ابوبکر عدول نمی کردیم، ولی فاطمه ـسلام الله علیها ـ در پاسخ آنان فرمود: «آیا روز غدیر خم برای کسی عذری باقی گذاشت؟!».

ابن قتیبه در «خلفا» بعد از ذکر محاجّهٔ امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ با انصار در بارهٔ خلافت آورده: بشیر بن سعد انصاری ـنخستین کسی که با ابوبکر بیعت نمود، حتی پیش از عمر، بخاطر حسادتی که نسبت به پسرعمویش سعد بن عباده داشت

۱ـ السقیفه، جوهری، ص۴۰، عقد الفرید، ج۲، ص۲۰۸، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۳۰.

۲ـ خصال، باب الثلاثة، حدیث۲۸۸.

۳ـ تاریخ الخلفا، ص۱۸.

۴ـ ایضاح، ص۱۶۱، چاپ دانشگاه تهران.

از این که مبادا مردم با او بیعت کنند- به آن حضرت گفت: اگر انصار سخنان شما را پیش از آن که با ابوبکر بیعت کنند شنیده بودند هرگز در بارهٔ خلافت شما اختلاف نمی کردند(۱).

و نیز آورده: علی، شبها فاطمه را بر استر سوار نموده به مجالس و مجامع انصار می برد تا از آنان استنصار کند، و آنان در پاسخ فاطمه -علیها السلام- می گفتند: ای دختر رسول خدا! اگر همسر و پسرعم تو قبل از ابوبکر از ما بیعت خواسته بود ما با دیگری بیعت نمی نمودیم و علی -علیه السلام- به آنان می گفت: آیا صحیح بود که من در آن موقع پیکر پاک رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- را در میان خانه بگذارم و از خانه خارج شده بر سر خلافت آن بزرگوار با مردم به مشاجره و مخاصمه برخیزم؟! و فاطمه -علیها السلام- نیز به آنان گفت: اباالحسن کاری بر خلاف وظیفه اش انجام نداده و آنها مرتکب اعمالی شدند که خدا با آنان حساب و هم مطالبهٔ جواب خواهد نمود(۲).

مؤلف: بر فرض این که حدیث غدیر خم ثابت و قطعی نباشد- با این که کتابها در این خصوص از طریق اهل سنت نوشته شده- و با چشم پوشی از سخنان متواتر و مکرّر رسول خدا در بارهٔ مسألهٔ خلافت که از نخستین روزهای آغاز بعثت تا آخرین لحظات زندگی بر آن تأکید می نمود، بویژه نسبت به خویشان نزدیکش که به دستور خداوند آنان را به این امر مهم دعوت وارشاد می کرده و با صرفنظر از رفتار و اعمال آن حضرت در این باره، به گونه ای که هر کس که معتقد به نبوت آن حضرت بوده عادتاً به جانشینی امیرالمؤمنین -علیه السلام- از برای آن بزرگوار نیز اذعان و اعتقاد پیدا می کرده، و بر فرض نبودن آیات قرآنی، و براهین عقلی، و فطرت بشری، کافی است در اثبات عدم صحت مسلک آنان، شک و تردیدی که خلیفهٔ آنان در امر خلافت خود داشته است.

۱- تاریخ الخلفا، ص۱۱.

۲- تاریخ الخلفا، ص۱۲.

وانگهی، چگونه ابوبکر می گوید: دوست داشتم از رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ از خلیفهٔ بعد از او پرسش می نمودم تا در این باره نزاعی پیش نیاید، با این که رسول خدا خواست که در هنگام وفاتش این کار را انجام دهد، و آن را کتباً به ثبت برساند تا بعد از او در گمراهی نیفتند، ولی عمر نگذاشت و به حاضران گفت: پیامبر بر اثر شدّت بیماری هذیان می گوید. و عمر خود بعداً اعتراف نموده که از اراده و تصمیم پیغمبر باخبر بوده ولی از آن جهت که آن اقدام با نیّات او سازگار نبوده از آن جلوگیری کرده است.

چنانچه ابن ابی الحدید از ابن عباس نقل کرده که می گوید: من در سفری همراه عمر بودم، یک روز در حالی که من و او تنها بودیم به من گفت: ای پسر عباس! شکایت پسر عمّت علی را به تو می کنم که از او خواستم در این سفر با من بیاید ولی نپذیرفت و می بینیم گرفته وافسرده است، به نظر تو علتش چیست؟

ابن عباس: خودت علتش را می دانی

عمر: یقیناً به خاطر از دست دادن خلافت است.

ابن عباس: من هم نظرم همین است؛ زیرا او عقیده دارد که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ او را جانشین خود قرار داده است.

عمر: ولی چه سود که خدا این را اراده نکرده است. ـتا این که گوید‌ـ و مضمون خبر نیز با تعابیر دیگری نقل شده است(۱).

مؤلف: مقصود او از خبر دیگر، روایتی است که عمر در آن اظهار داشته که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ می خواست در بیماری وفاتش، موضوع خلافت را بیان کند ولی من به خاطر خوف وقوع فتنه و اختلاف، از آن ممانعت به عمل آوردم، و رسول خدا نیز نیّت و منظور مرا دریافته از بیان آن خودداری نمود؛ والبته آنچه که خدا بخواهد واقع خواهد شد.

و اما راجع به این که عمر در خبر اول گفته: «رسول خدا می خواست خلافت را

۱ـ شرح نهج البلاغه، ج۳، ص۱۱۴. در ذیل خطبهٔ «لله بلاد فلان».

برای او-علی (ع)- قرار دهد ولی خدا نخواست» مغالطه ای بیش نیست؛ زیرا ارادهٔ پیامبر جز به فرمان خدا نبوده و خواست پیامبر-صلّی الله علیه وآله- خواست خداست، و این درست نظیر این است که گفته شود: پیامبران الهی اگر چه مردم را به ایمان آوردن به خدا دعوت کرده اند ولی خدا آن را نخواسته چرا که می بینیم آنان ایمان نیاورده اند.

و اما گفتار او در خبر دوم که گفته: «رسول خدا-صلّی الله علیه وآله- می خواست در مرض وفاتش او-امیرالمؤمنین- را به عنوان خلیفهٔ بعد از خود معرفی کند ولی من نگذاشتم» واقع این سخن نسبت بیهوده گویی به خدای متعال است، چنانچه در بارهٔ پیغمبر-صلّی الله علیه وآله- به صراحت آن را گفته: زیرا خداوند در بارهٔ رسولش می فرماید: «وما ینطِقُ عَنِ الهَویٰ اِنْ هُوَ اِلّا وحیٌ یُوحیٰ»[1].

و آنجا که گفته: «من نگذاشتم پیامبر تصمیمش را عملی کند بخاطر ترس از وقوع فتنه...» معنایش این است که او-عمر- نسبت به مصالح اسلام و مسلمین از خدا و رسولش آگاه تر است!

و اما داستان «فجأه» که ابوبکر او را سوزانده بود و پیش از مرگ، آرزو می کرد که یا او را آزاد می نمود و یا به نحو دیگری وی را به قتل می رساند او، ایاس بن عبد یا لیل سلمی بوده که از ابوبکر اسلحه خواست تا با مرتدّین از اسلام نبرد کنند، و چون اسلحه گرفت با آن به جنگ مسلمانان رفت. پس ابوبکر طریقة بن حاجز را مأمور دستگیری او نمود، تا این که طریقه وی را اسیر و دستگیر نموده به نزد ابوبکر آورد. ابوبکر دستور داد در بیرون شهرمدینه آتشی بزرگ افروخته ایاس را دست بسته در میان آن انداختند[2].

۳- ابوبکر دست مهمان را قطع کرد

فضل بن شاذان در «ایضاح» از ابوبکر بن ابی عیاش و هیثم و حسن لؤلؤی

۱- سورهٔ نجم، آیهٔ ۳، ٤.

۲- کامل، ابن اثیر، ج۲، ص۲۷.

(قاضی) نقل کرده که ابوبکر مردی را که دست راستش قطع شده بود به مهمانی خود فراخواند. مهمان ظاهری آراسته داشت، ابوبکر به وی گفت: بخدا سوگند کردار تو به کردار سارقان نمی‌ماند، بنابر این چه کسی دست تو را بریده است؟

مهمان گفت: یعلی بن منیه دریمن از روی تعدّی و ستم دست مرا قطع کرده است.

ابوبکر گفت: من در این باره تحقیق می کنم وچنانچه صحّت ادّعایت ثابت گردید،دست یعلی را در قصاص دست تو قطع خواهم کرد. اتفاقاً در آن روزها گردنبند اسماء بنت عمیس مفقود گردید و هرچه تفحص کردند آن را نیافتند، طلحة بن عبیدالله به نزد ابوبکر آمد و گفت: مهمان را تفتیش نمی کنی؟

ابوبکر: من هرگز گمان دزدی دربارهٔ او نمی دهم.

طلحه اصرار کرد و گفت: بخدا سوگند من باید او را بازرسی کنم، تا این که مهمان را تفتیش نموده گردنبند را از اتاقش بیرون آورد. ابوبکر چون این را دید دست چپ مهمان را نیز قطع کرد.

پس از نقل این خبر،ابراهیم بن داوود و حسن لؤلؤی به راوی حدیث ابوعلی گفتند: آیا ابوبکر می توانسته دست چپ آن مرد را ببرد؟

ابوعلی گفت: چاره‌ای ندارم جز این که بگویم ابوبکر اشتباه کرده است؛ زیرا در این حکم،شکی نیست که کسی که یک دستش در اثر دزدی قطع شده، بار دیگر پای چپش قطع می شود، و در نوبت سوم،حکم قطع ندارد بلکه زندانی شده به قدر ضرورت از بیت المال به او آذوقه می دهند. و خطای دیگر این که مهمان،همانند یک تن از اهل خانهٔ،مأمون است، و حکم قطع دربارهٔ او روا نیست[۱].

٤ـ ابوبکر و حکم قسامه

بلاذری در «فتوح البلدان» آورده: قیس در جریان قتل «داذویه» که در صنعا

۱ـ ایضاح، ص۱۷۷.

کشته شده بود متهم گردید. ابوبکر وی را به وسیلهٔ مهاجر بن ابی امیه که عامل او در صنعا بود به نزد خود فرا خواند، و هنگامی که قیس بر ابوبکر وارد گردید، ابوبکر او را در کنار منبر رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ پنجاه بار سوگند داد که او داذویه را نکشته و سپس آزادش کرد[۱].

مؤلف: حکم «قسامه» برای مدّعی قتل و به منظور اثبات آن، تشریع شده نه برای منکر.

ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» از ابوجعفر نقیب نقل کرده که بارها اتفاق می افتاد که ابوبکر، قضاوتی می نمود و کسانی از صحابهٔ رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ همانند بلال و صهیب و امثال آنان، حکم او را نقض می کردند، و در این خصوص قضایایی نیز نقل کرده است[۲].

۵ـ ابوبکر و حکم میراث اجداد

در کتاب «اسد الغابه» از قاسم بن محمد نقل کرده که دو جدّه (مادرِ مادر و مادرِ پدر) که هر کدام خواستار میراث بودند نزد ابوبکر آمدند. ابوبکر $\frac{۱}{۶}$ ترکهٔ میت را به مادر مادر داد و مادر پدر را محروم کرد. عبدالرحمن بن سهل ـ مردی از انصار که در جنگ بدر نیز حضور داشته ـ به ابوبکر گفت: ای خلیفه! کسی را ارث دادی که اگر او مرده بود و این میت زنده می بود از او ارث نمی برد، و بر عکس. کسی را محروم نمودی که اگر او مرده بود و این میت زنده بود از او ارث می برد. ابوبکر به خطای خود پی برد و $\frac{۱}{۶}$ را بینِ آنان بطور مساوی قسمت نمود[۳].

و همین روایت را نیز شیخ طوسی (ره) در «تهذیب» با اختلافی در لفظ نقل نموده است[۴].

۱ـ فتوح البلدان، ص۱٤۸.

۲ـ شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج٤، ص٤٥۹.

۳ـ اسدالغابه، ج۳، ص۲۹۹.

٤ـ تهذیب، ج۹، ص۳۱٤، حدیث٤۸.

و نیز قضیهٔ دیگری نقل کرده که جدّه‌ای (مادر پدر) به نزد ابوبکر رفت و گفت: از پسرِ پسرم ارث می خواهم، ابوبکر گفت: من آیه‌ای از قرآن در این باره به خاطر ندارم، ولی از دیگران می پرسم، و چون پرسید، مغیره به او گفت: رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ جدّه را ۱/۶ داده است.

ابوبکر به مغیره گفت: جز تو کسی هم این را از رسول خدا شنیده است؟

مغیره گفت: بله، محمد بن مسلمه. پس ابوبکر طبق گواهی آنان ۱/۶ ترکه را به آن زن داد. پس از گذشت مدتی مادرِ مادر همان میت نزد ابوبکر رفته از او مطالبهٔ میراث نوه‌اش را نمود. ابوبکر به او گفت: آنچه که از رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ در این خصوص نقل کرده‌اند شامل تو نمی شود و به جدّهٔ پدری اختصاص دارد از این رو حکم مسألهٔ تو را نمی دانم. و چنانچه ۱/۶ را بین هر دو نفرتان قسمت کنید، خودتان بهتر می دانید(۱).

۶ـ حکم عمر دربارهٔ نژاد خروس

جاحظ در کتاب «حیوان» آورده: در زمان خلافت عمر، دو مرد به وسیلهٔ خروس، قماربازی می کردند. عمر این را شنید پس به قتل نژاد خروس فرمان داد. مردی از انصار به نزد عمر رفت و به او گفت: آیا به کشتن دسته‌ای از مخلوقات خدا که تسبیح گوی پروردگارشان هستند فرمان می دهی؟!

عمر متوجه خطای خود شده حکم خود را لغو کرد(۲).

۷ـ عمر و خرافات جاهلیت

و نیز در همان کتاب در ضمن بیان خرافات اهل جاهلیت آورده: از جملهٔ معتقدات آنان یکی این بوده که طائفهٔ «جرهم» از فرشتگان و دختران آدم به وجود

۱ـ تهذیب، ج۹، ص۳۱٤، حدیث٤۸.

۲ـ حیوان، ج۱، ص۲۹۵.

آمده‌اند، و معتقد بوده‌اند که هرگاه فرشته‌ای در آسمان، خدایش را عصیان کند خداوند او را در صورت و طبیعت بشری به زمین فرو می‌فرستد؛ و آفرینش هاروت و ماروت و بلقیس، ملکهٔ «سبأ» را از این قبیل می دانسته‌اند.

و همچنین ذوالقرنین را که گویند مادرش «فیریٰ» از نسل آدم و پدرش «عبریٰ» از فرشتگان بوده است، و بر همین مبنای خرافی بود که هنگامی که عمر شنید مردی،مرد دیگری را ذوالقرنین صدا می زد به او گفت: آیا نامهای پیامبران را تمام کرده‌اید که به اسماء فرشتگاه بالا رفته‌اید[۱].

۸ـ عمر و شیوهٔ کشف جرم او

ابن قتیبه در «شعرا» آورده: گویند عمر بن الخطاب از غلام «بنی الحسحاس» ـ شنید که این شعر را با خود زمزمه می نمود:

ولقد تحدّر من كريمة بعضهم عرق على جنب الفراش وطيب

«عرق و بوی خوش از بعض دختران آنان در کنار بستر فرو ریخت»

عمر برآشفته غلام را تهدید به مرگ نمود، و آنگاه برای این که بفهمد مقصود او کدام زن بوده،دستور داد به او شراب نوشانده وزنانی را ازمقابل او عبور دهند، و چون زن مورد علاقهٔ غلام از برابر او گذشت،غلام نسبت به وی اظهار تمایل و عشق نمود؛ پس عمر دستور داد غلام را به قتل برسانند[۲].

مؤلف: چقدر فرق است بین این گونه کشف جرم که عمر از آن استفاده نموده، با آن گونه که امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ اِعمال کرده است، وقبلاً گذشت که آن حضرت در ماجرای زنی که پسر خود را انکار می کرد،نخست از اولیای او وکالت گرفت و آنگاه به زن فرمود: اگر طبق اظهارات تو این نوجوان فرزند تو نیست الآن تو را به او تزویج می نمایم. در این موقع زن فریاد برآورد و گفت: آیا می خواهی مرا به

۱ـ حیوان، ج۱، ص۱۸۷، چاپ مصر.

۲ـ شعراء، ص۹۲.

پسرم تزویج کنی؟!.

و نیز در مورد غلامی که مولای خود را انکار می کرد و می گفت: من مولا و او غلام من است دستور داد تا هر دو،سرهایشان را در میان دو سوراخ داخل نموده و آنگاه به قنبر فرمود: گردن غلام را بزن، پس غلام با شنیدن این سخن،فوراً سرش را بیرون کشید ودیگری همچنان سرش را نگهداشت.

و همچنین در مورد نزاع دو زن بر سر یک کودک که هر کدام کودک را از خود می دانست به آنان فرمود: کودک را با ارّه دو نصف می کنم برای هر کدامتان یک نصف، پس آن زنی که مادر کودک نبود،پذیرفت ولی دیگری فریاد برآورد: یا علی! اگر می خواهی چنین کنی من از حق خودم صرفنظر نموده کودکم را به او می بخشم.

مطلب دیگر این که: حدّ زنا با چهار دفعه اقرار ثابت می شود نه به مجرّد اظهار تمایلی نسبت به زنی، آن هم در حال مستی، بعلاوه، حدّ در این قضیّه (که بر حسب ظاهر زنای غیر محصن بوده) تازیانه است نه قتل. و بالأخره عمر در این ماجرا حدّ مملوک را که نصف حدّ آزاد است،چندین برابر حدّ آزاد قرار داده است.

۹ـ عمر و سنن شرعی

ابن‌قتیبه در «معارف» آورده: نام سابق عبدالرحمن بن حرث، ابراهیم بوده، وی در زمانی که عمر خلیفه بود به نزد او رفت، و آن هنگامی بود که عمر تصمیم گرفته بود نام کسانی را که به اسماء انبیاء موسوم بودند تغییر دهد، پس اسم او را نیز عبدالرحمن گذاشت، و این نام برایش ثابت وباقی ماند[۱].

مؤلف: نامگذاری به اسماء مبارک پیامبران الهی در شرع مقدس،مورد ترغیب و تأکید قرار گرفته، چنانچه از امام محمد باقر ـعلیه السلامـ که از سوی جدّش رسول خدا ـصلّی الله علیه وآلهـ به باقرالعلوم لقب یافته، موقعی که به جابر بن عبدالله

۱ـ معارف، ص۱۲۲.

انصاری خبر داد که زنده خواهد ماند تا آن امام بزرگوار را ادراک نماید و به او فرمود: سلام مرا به او برسان، منقول است که فرمود: «برترین نامها نام پیامبران است»[۱]. ولی عمر نام ابراهیم را که پس از رسول خدا افضل انبیای الهی بوده به نام دیگری تغییر می دهد.

۱۰ـ سؤال عمر از نسل بنی آدم

ونیز در«معارف»آمده: عمرازکعب پرسید؛ نسل آدم از قابیل بوده یا هابیل؟

کعب پاسخ داد: از هیچکدام. اما مقتول (هابیل) در خاک نهان شده و فرزندی از خود بر جای نگذاشت، و اما قاتل (قابیل) نسل او هم در طوفان نوح همگی به هلاکت رسیدند، و مردم همه از فرزندان نوح و نوح از فرزندان شیث (و شیث پسر آدم)[۲] است.

مؤلف: آیا عمر آیهٔ قرآن را نشنیده بود: «وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الباقينَ؛[۳] وقرار دادیم نژاد نوح را بازماندگان روی زمین».

۱۱ـ عمر واشعار عرب

ابن قتیبه در «شعراء» آورده: مردی به نام «حطیئه» در میان طائفهٔ زبرقان بن بدر،سکونت گزیده، آنان نسبت به وی بی حرمتی کردند. حطیئه از نزد آنان کوچ نموده در میان طائفهٔ «بغیض» اقامت گزید و مورد اکرام و احترام آنان قرار گرفت. و بسپس قصیده ای در ذمّ زبرقان و مدح بغیض سرود که در شعر آخرش آمده:

دع المکارم لا تنهض لبغیتها واقعد فانّك انت الطاعم الکاسی[٤]

۱ـ فروع کافی، ج٦، ص۱۸، حدیث۱.

۲ـ معارف، ص۱۲.

۳ـ سورهٔ صافات، آیهٔ۷۷.

٤ـ واگذار! مکرمت ها را و برای طلب آنها بار سفر مبند و بر جای بنشین که هم می خوری و هم می پوشی.

زبرقان از شنیدن اشعار او بسیار ناراحت شده از او به نزد عمر شکایت برد و شعر آخر حطیئه را برای عمر خواند.

عمر به او گفت: حطیئه در این شعرش نسبت به تو هیچ گونه توهین و هتکی ننموده است، مگر دوست نداری این که، هم بخوری و هم بپوشی؟

زبرقان گفت: ولی هیچ مذمت و هجوی از این بدتر تصوّر نمی‌شود، عمر در این باره از حسّان بن ثابت داوری خواست، حسّان به عمر گفت: حطیئه با این شعرش زبرقان را هجو ننموده بلکه بر او نجاست کرده است[۱].

۱۲- زنی که عمر را راهنمایی کرد!

ابن جوزی در «اذکیاء» آورده: عمر بن خطّاب در خطابه‌ای از مردم خواست مهریهٔ همسرانشان را از چهل اوقیه[۲] زیادتر نکنند، اگر چه همسر آنان دختر ذی الغصّه -یعنی یزید بن حصین صحابی حارثی- باشد، و هر کس از این مقدار بیشتر قرار دهد، زیادی را در بیت المال خواهم ریخت.

در این هنگام زنی بلند قامت از میان صف زنان برخاست و به عمر گفت: تو چنین حقّی نداری؟

عمر گفت: چرا؟

زن: زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید: «وآتیتُم إحداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تأخُذُوا مِنهُ شَیئاً اَتأخُذُونَهُ بُهتاناً وَاِثماً مُبیناً»[۳].

«... و مال بسیاری مهر او کرده باشید البته نباید چیزی از مهر او بازگیرید، آیا به وسیلهٔ تهمت زدن به زن،مهر او را می گیرید و این گناهی است آشکار».

عمر گفتار زن را تصدیق کرد و گفت: «زنی حقّ گفت و مردی خطا کرد»[٤].

۱- شعراء، ص٦٧. عنوان: «حطیئه».

۲- هر اوقیه، هفت مثقال است.

۳- سورهٔ نساء، آیهٔ ۲۰.

٤- اذکیاء، ص۲۰۷.

مؤلف: در اینجا برادران اهل سنت ما، در مقام توجیه برآمده گفته‌اند: این اعتراف عمر به حق گویی زنی و لغزش خودش،دلیلی است بر تواضع او، اما نگفته‌اند که اصل ارتکاب خطا دلیلی است بر چه چیز؟. (وهل یصلح العطّار ما افسد الدهر).

و همچنان که تعیین چهل اوقیه با آیهٔ قرآن سازگار نیست، با سنت رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- نیز توافقی ندارد؛ زیرا مقدار مهر سنت،دوازده اوقیه و نیم است نه چهل اوقیه.

و این که عمر گفته: «اگر چه آن زن،دختر ذی الغصّه باشد» خصوصیتش این است که بنا به نقل مورخین،صد سال رئیس وبزرگ قبیلهٔ بنی حارث بوده است.

به همین مناسبت نقل می شود: هنگامی که مصعب بن زبیر، عایشه، دختر طلحه را به هزار هزار درهم نقره مهر کرد، برادر او که خلیفه بود مقرّری کافی به لشکریان خود نمی داد. ابن الزنیم دیلمی در این باره چنین سرود:

بضع الفتاة بالف الف کامل وتبیت سادات الجیوش جیاعا[1]

«دختری به هزارهزاردرهم مهرمی شود در حالی که فرماندهان لشکرها گرسنه می خوابند».

۱۳- زنی که از شوهرش شکایت داشت

ابن جوزی در «اذکیاء» آورده: زنی از شوهرش شکایت داشت،به نزد عمر رفته و اظهار داشت: شوهرم روزها را روزه می گیرد و شبها را به عبادت خدا به صبح می آورد . و با این حال دوست ندارم از او شکایت کنم. عمر مقصود زن را نفهمید و در پاسخ او گفت: با این خصوصیات که گفتی،شوهرت نیکو شوهری است.زن بناچار سخنان سابق خود را تکرار نمود و عمر نیز همان پاسخ قبلی را، تا چند بار این گونه گفت و شنود بین آنان ردّ و بدل شد. اتفاقاً کعب اسدی در آنجا حاضر و به

۱- معارف، ابن قتیبه، ص۱۰۲.

قضیه ناظر بود، و منظور زن را دریافت، پس به عمر گفت: این زن از شوهرش شکایت دارد که اوبا آن برنامه هایش از او کناره گرفته است. عمر به کعب گفت: حال که تو مقصود زن را درست یافتی پس بین او و شوهرش نیز داوری کن.

کعب پذیرفت و گفت: شوهرش را حاضر کن! او را آوردند، کعب به مرد گفت: این زنت از تو شکایت دارد.

مرد: چه شکایتی؟

زن: ای قاضی! او را راهنمایی کن... تا این که کعب به مرد گفت: خداوند به تو اجازه داده تا چهار زن بگیری، بنابر این، سه شبانه روز برای خودت باشد تا خدایت را عبادت کنی و یک شبانه روز هم برای این همسرت که نزد او باشی.

عمر از این استنباط و داوری کعب درشگفت شده به وی گفت: بخدا سوگند نمی دانم از کدام امر تو تعجب کنم، از این که به فطانت، مقصود زن را دریافتی و یا از حکمی که بین ایشان نمودی، برو که قضاوت بصره را به تو واگذار نمودم[۱]. و همین روایت را ابن قتیبه نیز نقل کرده است.

۱۴ـ عمر و جوان انصاری

ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» آورده: روزی عمر در بین راه به نوجوانی از انصار برخورد نمود، عمر تشنه بود از جوان انصاری تقاضای آب نمود، جوان آبی آمیخته با عسل برای عمر آورد، عمر از نوشیدن آن امتناع ورزید و گفت: خدای تعالی می فرماید: «اَذْهَبتُم طَیباتکم فی حَیاتِکُمُ الدّنیا؛[۲] خوشیهایتان را در زندگانی دنیایتان صرف نمودید».

جوان در پاسخ عمر گفت: مقصود از این آیه نه تو هستی و نه هیچ کس از اهل این قبله (مسلمانان)، پیش از آن را بخوان تا معنایش برای تو روشن شود: «وَیَوم یُعرضُ الَّذینَ کَفَرُوا عَلَی النّارِ أذهَبتُم طَیِّباتِکُم فی حیاتِکُمْ الدُّنیا»[۳].

۱ـ اذکیا، ص۲۰۷.

۲و۳ـ سورهٔ احقاف، آیهٔ ۲۰.

«روزی که کافران را بر آتش عرضه بدارند و به آنان بگویند خوشی هایتان را در زندگانی دنیایتان بردید»[۱].

مؤلّف: بعلاوه بر آنچه که جوان انصاری به عمر گفته، باید گفت که مراد از صرف طیبات در زندگی دنیا چیزی مانند نوشیدن عسل و امثال اینها-در صورتی که از راه حلال و با رضایت صاحبش به دست آمده باشد-نیست؛ زیرا خداوند فرموده: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللهِ الَّتی اَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّیباتِ مِنَ الرِّزْق»[۲].

«بگو ای پیغمبر! چه کسی ممنوع کرده زینت‌ها و روزیهای حلال را که خداوند برای بندگانش مهیّا نموده است».

بلکه مراد،جاه و مقام و سلطنت و ریاست ناحق دنیوی است که در کام دنیاپرستان از هر لذتی شیرین‌ترست.

۱۵ـ سه خطای عمر

ونیز ابن ابی الحدید آورده: عمر شبها پاسبانی می کرد، شبی به هنگام گشت، صدای مرد و زنی از خانه ای به گوشش رسید، شکی در دلش افتاد، از دیوار خانه بالا رفت و به درون خانه نگاه کرد، زن و مردی را دید که در کنار هم نشسته و کاسهٔ شرابی در جلو آنهاست. عمر به مرد نهیب زد و گفت: ای دشمن خدا! آیا می پنداری که تو خدا را معصیت می کنی و او بر تو می پوشد؟!

مرد گفت: ای خلیفه! اگر من تنها یک گناه مرتکب شده‌ام تو مرتکب سه گناه شده ای:

اول این که خداوند می فرماید: «ولا تَجَسَّسوا؛[۳] تجسّس نکنید» و تو تجسّس کرده ای.

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۶۱، در ضمن شرح خطبهٔ شقشقیه.

۲ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ۳۲.

۳ـ سورهٔ حجرات، آیهٔ۱۲.

دوم این که می فرماید: «وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا[۱]؛ از درهای خانه‌ها داخل شوید» و تو از دیوار بالا آمده‌ای.

سوّم این که می فرماید: «فَإِذَا دَخَلْتُم بُيُوتاً فَسَلِّمُوا؛[۲] هر وقت داخل خانه‌ای شدید به اهل آن خانه سلام کنید» و تو سلام نکردی[۳].

و در تفسیر «ثعلبی» آمده: مردی که عمر از دیوار خانه‌اش بالا رفته ابومحجن ثقفی است که در آن موقع به عمر اعتراض نموده و به او گفته: این کار تو نارواست و خداوند تو را از تجسّس برحذر داشته است. عمر به همراهان خود گفت: این مرد چه می گوید؟ زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم به او گفتند، راست می گوید این عمل شما تجسّس است. عمر چون این را شنید از خانه بیرون شد و او را به حال خود واگذاشت[٤].

در شرح حال همین ابومحجن آورده‌اند که او به علت شدت علاقه‌ای که به نوشیدن شراب داشته سروده:

اذا مامتّ فادفنّی الی جنب کرمة ــــ تروی عظامی بعد موتی عروقها
ولا تدفننّی فی الفلاة فانّنی ــــ اخاف اذا مامتّ لا اذوقها[۵]

۱۶ـ عمر و نقض احکام خویش

ونیز نقل کرده: بسیار اتفاق می افتاد که عمر حکمی می کرد و سپس آن را نقض نموده بر خلافش فتوا می داد[٦]. و از ابن سیرین نقل شده که می گوید: از

۱ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۸.

۲ـ سورهٔ نور، آیهٔ ٦۰.

۳ـ شرح نهج البلاغه، ج۱، ص٦۱.

٤ـ تفسیر ثعلبی.

۵ـ آنگاه که مُردم مرا در کنار درخت انگوری به خاک بسپارید، تا استخوانهایم از ریشه‌های آن سیراب گردد و مرا در «فلاة» دفن نکنید، که می ترسم پس از مرگ از چشیدن آن بی بهره بمانم.

٦ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص٦۰.

ابوعبیدهٔ سلمانی مسأله ای دربارهٔ میراث جدّ پرسیدم وی گفت: من در این خصوص یکصد قضیه از عمر به خاطر دارم که همه با هم مغایر [۱] است.

۱۷ـ ماجرای عمر با هرمزان

بلاذری در «فتوح البلدان» بطور مسند از انس بن مالک نقل کرده که می گوید: در جریان فتح شوشتر «هرمزان» به اسارت لشکریان اسلام درآمد، و من به دستور ابوموسی اشعری او را به نزد عمر بردم، عمر به هرمزان گفت: سخن بگو!

هرمزان: سخن انسان زنده یا مرده؟

عمر: هر چه می خواهی بگو که در امان هستی.

هرمزان: آنگاه که در بین ما و شما خدایی نبود ما گروه عجم پیوسته در جنگها بر شما پیروز می شدیم ولی از آن زمان که شما به خدا معتقد شدید و خدا در تمام کارها یار و مددکارتان گردید،دیگر نتوانستیم بر شما غلبه کنیم و مغلوب و مقهور شما گشتیم.

در این موقع عمر به انس رو کرده و گفت: دربارهٔ هرمزان چه می گویی؟

انس با کشتن او مخالفت کرد.

عمر گفت: سبحان الله! آیا قاتل براء بن مالک و مجزأة بن ثور سدوسی را آزاد کنم؟!

انس پاسخ داد: در هر حال تو را راهی به کشتن او نیست. عمر گفت: هرمزان چقدر مال به تو داده تا از او دفاع کنی؟

انس: هیچ ولیکن تو خودت به او امان دادی.

عمر: بر این مطلب گواه می آوری یا تو را کیفر دهم؟ انس می گوید: از نزد عمر بیرون رفته زبیر بن عوام را دیدم که او نیز آنچه را که من از عمر شنیده بودم شنیده و به خاطر داشت، زبیر به همراه من نزد عمر آمده برایم گواهی داد، و هرمزان

۱ـ ایضاح، فضل، ص۳۳۷.

آزاد گردید، و اسلام آورد و عمر برایش مقرّری قرار داد[۱].

مؤلف: براء بن مالک که در فتح شوشتر به شهادت رسیده معروف است. و اما مجزأة بن ثور همان کسی است که عمر ریاست طائفهٔ بکر را برایش قرار داده و در روز فتح شوشتر نیز به شهادت رسیده است. و در «عقد الفرید» آمده: مالک بن مسمع ـ که پدر او؛ یعنی مسمع، بنام «قتیل الکلاب» مشهور بوده، بدانجهت که وقتی در میان قبیله‌ای رفته، سگ قبیله به او حمله نموده، و او هم سگ را کشته، پس اهل قبیله او را در قصاص کشتن سگشان به قتل می رسانند ـ با شقیق بن ثور (برادر مجزأة بن ثور) منازعه می نمود، مالک به شقیق گفت: تنها مایهٔ افتخار تو قبری است در شوشتر (یعنی قبر برادرش مجزأة بن ثور). شقیق به او پاسخ داد: ولی تو را خوار نموده است قبری در «مشقر»[۲][۳] (یعنی قبر پدرش مسمع).

۱۸ـ عمر ادّعا را با سوگند پذیرفت!

فضل بن شاذان در «ایضاح» آورده: عمر زنانی را که در جریان فتح شوشتر به اسارت مسلمانان درآمده و استرقاق شده بودند به شهرهایشان بازگرداند، بدانجهت که ابوموسی نزد وی ادّعا کرد که با آنان پیمان عدم استرقاق بسته است. از این رو موقعی که عمّار یاسر و یارانش آنان را اسیر نمودند و ابوموسی چنان ادّعایی را اظهار نمود، عمر ابوموسی را بر آن ادّعایش سوگند داده و اسیران را به دیارشان باز گرداند. فضل بن شاذان می گوید: ابوموسی در این قضیّه مدّعی بوده، و مدّعی باید شاهد بیاورد، بنابر این چگونه عمر او را قسم داده است[٤]!

نظیر این جریان را اعثم کوفی در فتح رامهرمز نقل کرده: که جریر بن عبدالله بجلی شهر رامهرمز را فتح کرده وگروهی از اهل آن سامان را به اسارت گرفت، از

۱ـ فتوح البلدان، ص۵۳۷.

۲ـ نام محلّی است.

۳ـ عقد الفرید.

٤ـ ایضاح، ص۲۵۰.

طرفی ابوموسی اشعری نزد عمر ادّعا کرد که تا شش ماه به آنان امان داده است، عمر دستور داد ابوموسی را سوگند دهند و آنگاه اسیران را به شهرهایشان بازگرداند، با این که یکی از همراهان معروف جریر به عمر نامه نوشت و در آن قسم یاد کرد که تمام کارها و اعمال جریر با اطلاع و اجازهٔ ابوموسی بوده و عمر نیز به صدق مضمون نامه پی برد، و به همین جهت ابوموسی را سرزنش نموده او را کم عقل دانست[۱][۲]

۱۹ـ عمر از سَلَب[۳] خمس گرفت

بلاذری در «فتوح البلدان» مسنداً از ابن سیرین نقل کرده که می گوید: براء بن مالک در نبردی تن به تن «مرزبان زاره» را به قتل رساند و آنگاه دستبند و کمربند و قبا و سایر اشیای قیمتی او را گرفت و برای خود تصرف نمود. پس عمر خمس آنها را به علت زیاد بودنشان از او گرفت، و برای اولین بار از «سَلَب» خمس گرفت[٤].

* * *

۱ـ ترجمهٔ تاریخ، اعثم کوفی، ص۸۹.

۲ـ ضبة بن محصن عنزی که از اهل بصره و در این فتح، همراه ابوموسی بوده و بعداً مواردی از تخلّفات ابوموسی را در جریان این فتح برای عمر گزارش کرده از جمله، به همین مطلب اشاره نموده و گفته است: تنها انگیزهٔ ابوموسی از این انکار این بوده که چون رامهرمز به وسیلهٔ لشکر کوفه، فتح شده و آنان غنیمت فراوانی از آنجا به دست آورده بودند از اینرو ابوموسی از روی حسادت به دروغ سوگند یاد کرد که مردم رامهرمز را تا شش ماه امان داده، تا آن غنائم از کوفیان بازگرفته شود. و اگر آنان را امان داده بود جریر بن عبدالله را چرا فرستاد و این امان را کی وکجا داد که هیچ وضیع و شریف سپاه آگاه نشد. مترجم. (ناسخ ج٤، ص۳۲۰).

۳ـ هرگاه مسلمانی حریف خود را در نبرد تن به تن بکشد، می تواند اشیای همراه او را برای خود تصرف نموده و خمس به آنها تعلق نمی گیرد. واین را سَلَب گویند.

٤ـ فتوح البلدان، ص۱۱۸.

۲۰ـ عمر و تبعیضات

جزری در «کامل» آورده: هنگامی که عمر به خلافت رسید، گفت: زشت است که در میان عرب بردگی باشد و گروهی مالک گروهی دیگر بشوند، با این که ما قادر هستیم که با فتح بلاد عجم از آنان برده بگیریم. و آنگاه دربارهٔ تعیین قیمت بردگان ـبجز کنیزان ام ولدـ مشورت کرد و ارزش هریک را شش یا هفت شتر قرار داد به استثنای دو قبیلهٔ حنیفه و کنده که برای آنان تخفیف قائل شد به علت این که مردانشان در جنگها کشته شده بودند[۱].

مؤلف: اجبار مردم بر فروش اموالشان یک خلاف، و تعیین نرخ برای آنها خلافی دیگر.

۲۱ـ عمر و لغت

ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» آورده: عمر می گفت: کسی که مزاح کند سبک می شود و علت این که شوخی کردن را مزاح گویند این است که مردم را از حق دور می کند[۲].

مؤلّف: «مُزاح» بر وزن «فُعال» مصدر «مَزَحَ» می باشد، نه بر وزن «مُفْعَل» از مادهٔ «زاح».

۲۲ـ عمر و سورهٔ بقره

و نیز آورده: عمر سورهٔ بقره را در مدّت دوازده سال یاد گرفت و در پایان آن، شتری نحر کرد[۳].

۱ـ کامل، ابن اثیر، ج۲، ص۵۰.

۲ـ ج۳، ص۱۱۲، ذیل خطبه: «لله بلاد فلان».

۳ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۱۱.

مؤلّف: واما امیرالمؤمنین علی -علیه السلام- کسی است که پیروان کتب آسمانی را بر طبق کتابهایشان فتوا داده است.

۲۳- عمر و آیات قرآن

و همچنین می نویسد: روزی عمر به مسجد می رفت و پیراهنی که از پشت چهار وصله داشت در بر کرده وآیاتی ازقرآن را با خود زمزمه می نمود، تا این که به این آیه رسید: «وَفاکِهَةً وأَبّاً» [۱]، پس گفت: «ابّ» به معنای چیست؟ و پس از قدری فکر و تأمّل با خود گفت: این کلمه تکلّف دارد و برای توعیب نیست اگر معنای آن را ندانی[۲].

مؤلّف: در بخش نخست گذشت این که، ابوبکر نیز معنای «ابّ» را نمی دانست!

۲٤- عمر و نماز عید

عمر از ابو واقد لیثی پرسید، رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- درنماز عید چه سوره هایی را می خوانده؟

ابوواقد گفت: در رکعت اول سورهٔ «ق»، و در رکعت دوم «اقتربت الساعة» را[۳].

۲۵- استنباط عمر از آیات قرآن

خطیب در «تاریخ بغداد» از شعبی از فاطمه دختر قیس نقل کرده که می گوید: هنگامی که شوهرش او را سه طلاقه کرد و رسول خدا از آن با خبر

۱- سورهٔ عبس، آیهٔ۳۱.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۰۱.

۳- صحیحهٔ مسلم، ج۱، ص۲٤۲ (چاپ مصر).

گردید، فرمود: او حق سکنیٰ و نفقه از شوهرش طلب ندارد و دستور داد تا در منزل ابن امّ مکتوم (اعمی) عدّه اش را سپری کند. و وقتی که این جریان را به عنوان دلیل حکم آن مسأله برای عمر نقل کردند، گفت: ما نمی توانیم با خبر دادن یک زن از آیهٔ قرآن دست برداریم، شاید او فراموش کرده باشد[۱].

مؤلف: مقصود عمر از آیهٔ قرآن، این آیهٔ مبارکه است «**لا تُخرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلا يَخْرُجْنَ...**»[۲] «وآن زنان را (تا در عدّه اند) از خانه بیرون مکنید، و نباید بیرون بروند...» ولیکن توجّه نداشته که: مورد این آیه طلاق رجعی است، وحکمتش هم این است که: «**لَعَلَّ اللهَ يُحدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ أمْراً**؛[۳] شاید خدا پس از (طلاق) کاری از نو پدید آرد» امّا زنی که سه بار طلاق داده شده، دیگر شوهرش حق رجوع به او و یا ازدواج با او را ندارد مگر این که با مرد دیگر ازدواج نموده طلاق بگیرد که در این صورت،شوهر اول می تواند با او ازدواج نماید. بنابر این، آنچه که فاطمه بنت قیس از رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ نقل کرده صحیح است و عمر دچار اشتباه شده است.

۲۶ـ اظهار تردید عمر

و نیز بطور مسند از ابوسعید خدری نقل کرده که می گوید: عمر برای ما خطبه خواند و گفت: بسا من شما را از چیزهایی نهی کنم و در واقع به صلاح شما باشد، و بسا شما را به کارهایی فرمان دهم و واقعاً به ضرر و زیان شما باشد، و آخرین آیه ای که از قرآن نازل شده آیهٔ ربا بوده و رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ از دنیا رحلت نمود و خصوصیات آن را برای ما روشن نفرمود، اینک شما در این باره تنها آنچه را که به حکمش یقین دارید عمل کنید و از موارد مشتبه و مشکوک اجتناب نمایید[۴].

۱ـ تاریخ بغداد ج۳، ص۷۱.

۲ـ سورهٔ طلاق، آیهٔ ۱.

۳ـ سورهٔ طلاق، آیهٔ ۱.

٤ـ تاریخ بغداد، ج۱٤، ص۸۱.

۲۷ـ حکم عمر دربارهٔ اهل فامیه[۱]

در «عیون» ابن قتیبه آمده: در زمان خلافت مأمون یک نفر از اهل دربار با مردی پیشه‌ور نزاعشان درگرفت، درباری،طرف خود را کتک زد، مضروب فریاد برآورد: «واعمراه». ماجرا به مأمون گزارش شد، مأمون مضروب را احضار نموده از او پرسید؛ اهل کجا هستی؟

گفت: اهل «فامیه». مأمون: عمر دربارهٔ اهل فامیه گفته، هرگاه کسی محتاج شود و همسایه‌ای نبطی داشته باشد می‌تواند همسایه‌اش را بفروشد و نیاز خود را برطرف سازد، اینک اگر تو در آرزوی سیره و روش عمر هستی این است حکم عمر دربارهٔ شما، و آنگاه دستور داد هزار درهم به او بدهند[۲].

فضل بن شاذان در «ایضاح» از اسد بن قاضی نقل کرده که عمر گفته: اگر کسی بدهکار باشد و نتواند قرضش را اداء نماید و همسایه‌ای از اهل عراق داشته باشد، همسایه‌اش را بفروشد و قرضش را ادا کند[۳].

مؤلّف: پیامبر بزرگ ما فرموده: «المسلمون اخوة تتکافأ دماؤهم...؛ مسلمانان همه با هم برادر و برابرند، و عربی را بر عجمی برتری نیست».

۲۸ـ دیهٔ قتل خطا

در «تاریخ بغداد» آمده: رأی عمر دربارهٔ دیهٔ انسانی که بطور خطا کشته شده این بود که آن به «عاقله» اختصاص دارد، پس موقعی که در مِنیٰ بود این مسأله را از مردم سؤال نمود، از آن میان ضحاک بن سفیان به او گفت: رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ به من نوشت که همسر هشیم ضبابی را (که بطور خطا کشته شده بود) از دیهٔ شوهرش ارث دهم[۴].

۱ـ قریه‌ای از قراء واسط.

۲ـ عیون، ج۳، ص۳۳۰.

۳ـ ایضاح، ص۴۸۵.

۴ـ تاریخ بغداد، ج۸، ص۳۴۲.

۲۹ـ عمر و حکم مجوس

و نیز در همان کتاب آمده: عمر می گفت: به خدا سوگند نمی دانم در بارهٔ مجوس چه کنم؟

عبدالرحمن بن عوف برخاست و به او گفت: از رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ شنیدم موقعی که از آن حضرت، از حکم مجوس پرسیدند، فرمود: سنت آنان مانند سنت اهل کتاب است[۱] (یعنی حکم اهل کتاب را دارند).

۳۰ـ عمر و حکم میراث

شرقاوی در حاشیه «تحریر» زکریای انصاری در مسأله میراث زنی که وفات نموده و شوهری و مادری و دو برادر مادری، و یک برادر پدر و مادری از خود بر جای گذاشته، آورده: این مسأله به مسألهٔ «حماریه» معروف شده، از آن جهت که آن در زمان خلافت عمر اتفاق افتاده و عمر تمام ورثه را ارث داده به جز برادر ابوینی را، پس آنان عمر را مورد اعتراض قرار داده، گفتند: فرض کن پدر ما «حماری» بوده ولی آیا تمام ما از یک مادر نیستیم؟! عمر به خطای خود پی برده همگی را در میراث شریک نمود.

و نیز آورده: که عمر یک بار برادر ابوینی را ارث نداد و سال دیگر او را ارث داد کسانی این تناقض او را به او گوشزد نمودند، وی در پاسخ گفت: آن یکی قضاوت گذشتهٔ ما بود و این هم قضاوت کنونی ما.

مؤلّف: این که عمر برادران مادری را با وجود خود مادر ارث داده بنابر «عول و تعصیب» است. امّا « تعصیب »، بدانجهت که برادران در طبقهٔ دوم قرار دارند، و با وجود طبقهٔ اول که زوج و مادر باشد، نوبت به طبقهٔ دوم نمی رسد. وامّا «عول»؛ بدانجهت که فرض وجود نصف برای زوج و ثلث برای مادر و ثلث دیگر برای

۱ـ تاریخ بغداد، ج۱٤، ص۸۱.

برادران غیر ممکن است. ولیکن عقیدهٔ ما این است که نصف ترکه برای زوج می باشد و نصف دیگر برای مادر، و نصف مادر، دو سوّمش که ثلث مجموع ترکه است بطور «فرض» به او داده می شود و یک سوّمش هم به طور «ردّ».

۳۱ـ گفتگوی عمر با عمار

عمّار یاسر می گوید: مردی نزد عمر آمد واز او پرسید؛ جنب شده‌ام و آب برای غسل کردن نیافته‌ام تکلیفم چیست؟

عمر گفت: نماز نخوان! عمار که ناظر جریان بود، به عمر گفت: یادت هست من و تو در «سریّه‌ای» جنب شده بودیم و برای غسل کردن،آب نیافتیم پس تو نماز نخواندی ولی من به منظور تیمم نمودن در میان خاکها غلتیدم و نمازم را خواندم، و چون رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ از این عمل من باخبر گردید به من فرمود: تو را کافی بود که تنها دستهایت را به زمین بزنی و آنها را بر صورت و پشت دستهایت بکشی؟

عمر از شنیدن سخنان عمار برآشفته، او را تهدید نمود و گفت: ای عمار! از خدا بترس، عمار گفت: اگر می خواهی این مطالب را جایی نقل نکنم. پس عمر از او تشکر کرد[۱].

مؤلّف: آیهٔ صریح قرآن در این باره می فرماید: «**وَاِنْ کُنْتُم جُنُباً فَاطَّهرُوا وَاِنْ کُنْتُمْ مَرضا اَو عَلیٰ سَفَرٍ اَوْ جاءَ اَحَد مِنْکُمْ مِنْ الغائط اَوْلامَستُمُ النساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءاً فَتَیَمَّمُوا صَعیداً طَیِّباً...**»[۲].

«اگر جنب هستید غسل کنید و اگر بیمار یا مسافر باشید و یا یکی از شما را قضای حاجتی دست داد و یا با زنان مباشرت کرده‌اید و آب نیابید در این صورت به خاک پاکیزه و پاک تیمم کنید».

۱ـ صحیح مسلم، ج۱، ص۷۱ (چاپ مصر) صحیح بخاری، ج۱، ص۲۸۰.

۲ـ سورهٔ مائده، آیهٔ٦.

وغرض عمرازتهدید عمار این بود که او این مطالب را جایی نقل نکند تا کسی مطّلع نشود که آگاهی او نسبت به احکام شرعی در قبل و بعد چگونه بوده است!

۳۲ـ عمر و فرمان رسول خدا(ص)

ابوموسی سه بار از عمر اجازه و دستوری خواست، عمر اجازه‌اش نداد. و آنگاه عمر به او گفت: چرا آن کار را انجام دادی؟

ابوموسی: از طرف رسول خدا به آن مأمور بودیم.

عمر: بر این ادّعایت گواه می‌آوری یا تو را کیفر دهم؟

پس ابوسعید خدری برای او گواهی داد.

عمر گفت: ولی این دستور رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ بر من بخاطر گرفتاریهای زندگیم پوشیده ماند[1].

۳۳ـ عمر حلّهٔ معیوبی را به زبیر قالب کرد

ابن جوزی در «اذکیاء» آورده: مقداری حلّه از یمن برای عمر آورده بودند، وقتی عمر آنها را ملاحظه کرد دید یکی ازآنها معیوب است بطوری که هیچ کس آن را نمی‌پذیرد، از این رو فکری کرد و حلّه را تا نمود و در زیر فرش خود قرار داد، و یک طرف آن را که خوشرنگ و جالب توجه بود بیرون گذاشت و بقیه حلّه‌ها را در پیش روی خود، و شروع کرد به قسمت نمودن، در این موقع زبیر وارد شد و نگاهش به آن حلّه افتاده نظرش را گرفت. پس به عمر گفت: چرا آن حلّه را آنجا گذاشته‌ای؟

عمر: این حلّه به درد تو نمی‌خورد از آن صرفنظر کن، ولی زبیر اصرار کرد وجدّاً خواستار آن گردید، عمر با او شرط کرد که اگر آن را گرفت دیگر قابل تعویض نیست. زبیر قبول کرد و عمر هم حلّه را جلویش انداخت زبیر حلّه را باز نموده آن را معیوب یافت، پس به عمر گفت: این را نمی‌خواهم.

۱ـ الجمع بین الصحیحین، حمیدی.

عمر گفت: هیهات که دیگر کار گذشته است و سهم تو همین حلّه می باشد[۱].

۳۴- عمر وفات رسول خدا (ص) را انکار نمود

ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» آورده: هنگامی که رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- از این جهان فانی به سرای باقی ارتحال نمود و خبر وفات آن بزرگوار در میان مردم منتشر گردید، عمر شروع کرد به گردش نمودن در میان مردم و تکذیب کردن خبر وفات آن حضرت و پخش این مطلب که رسول خدا نمرده و لیکن همانند موسی -علیه السلام- برای مدّتی از میان ما غائب گشته، البته باز خواهد آمد و دست و پای تمام کسانی را که پنداشته اند او مرده قطع خواهد نمود، و به هر کس که می رسید اگر چنان باوری داشت بشدّت او را تهدید می کرد، تا این که ابوبکر آمد و در بین مردم رفت و بر خلاف اظهارات عمر گفت: ای مردم! اگر کسی از شما محمد -صلّی الله علیه وآله- را می پرستیده همانا او مرده است و هر کس که پروردگار محمد را می پرستیده او زنده است و نمرده، و آنگاه این آیه را تلاوت نمود: «اَفَائِن ماتَ اَوقُتِلَ انْقَلَبْتم عَلیٰ اَعقابِکُمْ»[۲].

«آیا اگر او (محمد) به مرگ یا شهادت درگذشت باز شما به دین جاهلیت خود رجوع خواهید کرد؟!». می گویند انگار که مردم هرگز پیش از آن این آیه را نشنیده بودند، و عمر نیز گفت: موقعی که من این آیه را از ابوبکر شنیدم قرار و آرام گرفته یقین کردم که رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- وفات نموده است[۳].

۳۵- علّت آن انکار

عکرمه از ابن عباس نقل کرده که می گوید: قسم به خدا زمانی که عمر خلیفه

۱- اذکیاء، ص۲۳.

۲- سورهٔ آل عمران، آیهٔ۱۴۴.

۳- شرح نهج البلاغه، ج۱، ص۶۰، در ذیل شرح خطبهٔ شقشقیه.

بود روزی من و او به تنهایی با هم قدم می زدیم و عمر با خود حدیث نفس می کرد و با چوبدستی خود پاهایش را نوازش می داد، تا این که به من رو کرده و گفت: ای ابن‌عباس! می دانی چرا من بعد از رحلت رسول خدا آن سخن را ـ که پیغمبر وفات ننموده است ـ گفتم؟

ابن عباس: نمی دانم، خودت بهتر می دانی.

عمر: بخدا سوگند به خاطر این آیه بود: «وَكَذٰلِكَ جَعَلناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهداء عَلَى النّاسِ ويَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيكُم شَهيداً»[۱].

«و ما همچنان شما مسلمین را به آیین اسلام هدایت کردیم تا گواه مردم باشید و پیغمبر بر شما گواه باشد».

و چنین اعتقاد داشتم که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ زنده خواهد ماند تا بر پایان اعمال امّتش گواهی دهد، و جز این علتی نداشته است[۲].

مؤلّف: هرگاه عمر با دیدن قرائن و شواهد قطعی بر وفات رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ مانند مشاهدهٔ حالت احتضار آن حضرت و غیر آن به وفات آن بزرگوار یقین ننموده، چگونه با آیه‌ای که ابوبکر برایش خوانده باور نموده است، با این که آن آیه دلالتی بر وقوع مرگ ندارد. و فقط متضمن تعلیقی است، و تعلیق هم صحیح است که به امر محالی تعلق گیرد چه رسد به ممکن غیر موجودی، و ابوبکر نمی دانسته آیه‌ای را که دلالت تام بر وفات پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ داشته تلاوت کند «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُون[۳]»؛ ای پیغمبر تو می میری و همه می میرند».

و اما عذری که عمر برای آن انکارش اظهار داشته، در حقیقت بهانه‌ای بیش نیست، و واقع مطلب این بوده که ابوبکر در هنگام رحلت رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ در «سنح» (محلّی نزدیک مدینه) بوده و عمر خواسته با القای آن شبهه در اذهان مردم آنان را در حال شک و تردید و تحیّر نگهداشه تا ابوبکر از سفر بازگشته

۱ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۴۲.

۲ـ عقد الفرید، ج۲، ص۲۰۹ (چاپ مصر).

۳ـ سورهٔ زمر، آیهٔ ۳۰.

و با مشاوره و کمک یکدیگر اهداف ومقاصد خود را در رابطه با امر خلافت رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ پیاده کنند. به همین جهت به محض رسیدن ابوبکر هر دو با هم شروع به فعالیت نموده ماجرای سقیفه را به وجود آوردند.

۳۶ـ کتک زدن به جای تسلیت گفتن

ابن ابی الحدید آورده: عمر شنید در میان خانه‌ای نوحه سرایی و مرثیه خوانی هست، پس در حالی که تازیانه در دست داشت وارد خانه گردید، دید زنانی به سوک نشسته و در مصیبت فقدان تازه گذشتهٔ خود گریه و زاری می کنند، عمر شروع به زدن آنان کرد تا این که به زن نوحه خوان رسید پس چنان با تازیانه بر سر و صورتش نواخت که خمارش (روسری اش) از سرش بیفتاد، آنگاه به غلام خود گفت: بزن این «نائحه» را که او احترامی ندارد و پس از آن به زنان مصیبت زده گفت: این زن به خاطر مصیبت شما نمی گرید، بلکه می خواهد پولتان را بگیرد، او مرده ها و زنده های شما را آزار می دهد او شما را از صبر و شکیبایی باز می دارد، و خدا به آن دستور داده، او شما را به جزع و بی تابی وا می دارد، و خدا از آن نهی نموده است.

مؤلف: وارد شدن در خانهٔ دیگران بدون اجازه برخلاف حکم قرآن و همچنین ضرب و شتم انسانهایی بی گناه، و نظر کردن به زنانی نامحرم، و ستم نمودن بر بانوانی داغدیده همه نزد خدا گناهانی بزرگ و نزد مردم، اعمالی بس زشتند، وکسب زن نوحه گر در صورتی که به باطل نوحه نکند حلال و مباح می باشد.

و این که عمر گفته: زن نائحه، مردگان شما را آزار می دهد، افترایی است بر خدا؛ زیرا خداوند می فرماید: «ولا تزر وازرة وزر اخری»، بلکه آن احترامی است برای بازماندگان، و تجلیلی است از مردگان. و چگونه گریه کردن بر اموات مذموم باشد حال آن که رسول خدا ـ بنا بر آنچه که در روایات آمده ـ آن هنگام که صدای گریه‌ای از خانهٔ عمویش حمزه که در جنگ احد به شهادت رسیده بود نشنید، فرمود: «لکن حمزة لابواکی له؛ اما حمزه گریه کننده ندارد». و به همین جهت

زنان انصار نخست بر حضرت حمزه سوگواری و مرثیه خوانی می کردند و سپس بر شهیدان خود، و این سنّتی شد در مدینه.

ونیز رسول خدا ـصلّی الله علیه وآلهـ در مصیبت وفات فرزندش ابراهیم گریه کرد وفرمود: «تدمع العین و لانقول ما یسخط الربّ؛ دیدگان اشک می ریزند ولی سخنی که خشم خدا را موجب گردد نمی گوئیم».

و رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ پیش از آن نیز یک بار وی را از این کار بازداشته بود ولی او اعتنایی نکرده و باز هم مرتکب شده بود. چنانچه در «عقد الفرید» آمده: رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ بر گروهی از زنان که در مصیبت فقدان عزیزشان گریه می کردند می گذشت، در این موقع عمر زنان را از این عمل منع نمود، رسول خدا به عمر فرمود: آنان را به حال خود بگذار، چرا که مصیبت دیده اند، اشکشان جاری و داغشان تازه است[۱].

شیخ کلینی (ره) در «کافی» از امام صادق ـعلیه السلام ـ نقل کرده که فرمود: مردی نزد پیامبر خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ آمده عرضه داشت: من تاکنون هیچگاه کودکی را به نوازش نبوسیده ام. و چون پشت کرد،رسول خدا فرمود: به اعتقاد من این مرد اهل آتش است[۲].

۳۷ـ رفتار عمر با جارود عبدی

جارود عبدی بر عمر وارد گردید در حالی که عمر در میان جمعی نشسته و تازیانه ای در دست داشت، یکی از حاضران به جارود اشاره نموده گفت: این مرد، بزرگ و رئیس قبیلهٔ ربیعه است، عمر و حاضران و خود جارود این ستایش را شنیدند، پس هنگامی که جارود نزدیک عمر آمد، عمر چند تازیانه به او زد،جارود شگفت زده به عمر گفت: مرا با تو چکار؟!

۱ـ عقد الفرید، ج۲، ص۵، البکاء علی المیت.

۲ـ فروع کافی، ج٦، ص۵۰، ح۷.

عمر: وای برتو! شنیدی آن مرد چه گفت؟!

جارود: آری، ولی چه ارتباطی با این موضوع دارد؟

عمر: از این می ترسیدم که مردم تو را بشناسند و بگویند این امیر است، پس دوست داشتم قدری تو را تحقیر نموده از مقامت بکاهم[۱].

مؤلف: برای مثل چنین اعمالی بوده که می گفتند: «تازیانهٔ عمر از شمشیر حجاج ترسناکترست»[۲].

۳۸ـ رفتاری مشابه با ابیّ بن کعب

و نیز آمده: عمر دید گروهی به دنبال ابیّ بن کعب راه می رفتند، عمر تازیانه اش را برای ابیّ کشید.

ابیّ گفت: یا امیرالمؤمنین! از خدا بترس!

عمر گفت: پس این گروه کیستند که به دنبال تو می آیند[۳].

۳۹ـ عمر و غیلان ثقفی

و همچنین ابن ابی الحدید آورده: غیلان بن سلمهٔ ثقفی مسلمان شد در حالی که ده زن داشت، رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ به او فرمود: چهارتا از زنانت را بگذار و بقیه را طلاق ده، غیلان این کار را کرد، تا این که در زمان خلافت عمر چهار زنش را طلاق داده و اموالش را بین فرزندانش قسمت نمود، عمر این را بشنید، پس غیلان را به نزد خود احضار نموده به وی گفت: گمانم که شیطان خبر مرگ تو را در دلت انداخته و بدین سبب زنانت را طلاق داده تا آنان را از میراث محروم نمایی، وشاید بیش از اندک زمانی زنده نباشی، به خدا سوگند زنان و اموالت را باز

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۱۲.

۲ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص۱۱۳.

۳ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص۱۷۵.

می گردانی یا زنانت را از تو ارث داده و دستور دهم قبرت را مانند قبر ابورغال سنگسار کنند[۱].

مؤلف: غیلان کار حرامی انجام نداده بود، و با این حال چگونه عمر او را تهدید نموده که اگر آنان را بازنگرداند دستور می دهد قبرش همچون قبر ابورغال ـ راهنمای حبشه در ویران نمودن خانهٔ کعبه ـ سنگسار شود و چگونه خواسته زنانش را پس از طلاق و بیگانه شدن آنان از او ارث دهد؟!

۴۰ ـ رفتار عمر با پسرش عبدالرحمن

و نیز آورده: عبدالرحمن پسر عمر شراب نوشیده بود، عمرو بن عاص در میان خانهٔ خود به او حدّ زد، این خبر به عمر رسید، عمر برآشفت و در نامه ای به عمرو بن عاص چنین نوشت: وای بر تو! عبدالرحمن را در میان خانه‌ات سرمی تراشی و به او حدّ می زنی... آنگاه که نامه‌ام به تو برسد عبدالرحمن را در میان عبایش پیچانده، او را بر شتر ناهمواری سوار و نزد من بفرست تا سزای کردار زشتش را ببیند.

عمرو عبدالرحمن را به همان کیفیت به نزد عمر فرستاد و به عمر نوشت: من عبدالرحمن را در میان خانهٔ خودم حدّ زده‌ام و به خدا سوگند دیگران را نیز در همین جا حدّ می زنم... تا این که پس از چند روز عبدالرحمن در نهایت ضعف و بی حالی بر عمر وارد گردید، عمر او را مورد عتاب و سرزنش قرار داده و گفت: آیا شراب می نوشی؟ تازیانه ها! تازیانه ها! عبدالرحمن بن عوف به عمر گفت: یا امیرالمؤمنین! یک بار به او حدّ زده‌اند. عمر به حرف او اعتنایی ننموده او را از سخن گفتن بازداشت، و آنگاه عبدالرحمن در زیر ضربات تازیانه ها قرار گرفت و فریاد می کرد و می گفت: بیمارم، به خدا سوگند مرا می کشی! ولی عمر به او توجهی نکرده تا این که حدّ کاملی بر او جاری نمود و آنگاه او را به زندان انداخت، تا این که در زندان بیمار شده، پس از یک ماه از دنیا درگذشت.

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص۱۱۱.

مؤلف: این گونه اعمال و رفتار عمر چه توجیهی می تواند داشته باشد، از یک طرف می بینیم پسرش عبدالرحمن را که به او علاقه ای نداشته به اسم اجرای حدّ بر او می کشد، و از سویی هم قدامة بن مظعون را که مورد توجّه و علاقه اش بوده ـ و خواهر عمر همسر او و خواهر او همسر عمر بوده ـ حدّ نمی زند.

چنانچه در کتاب «اسد الغابه»[1] آمده: قدامه عامل عمر در بحرین بود، جارود عبدی از بحرین به مدینه نزد عمر رفت و بر شرب خمر قدامه گواهی داد، و ابوهریره نیز، بر این که او شراب را قی کرده است، عمر به ابوهریره گفت: گواهی تو ناتمام است، با این که شهادت او نیز نقصی نداشت؛ زیرا تا شراب ننوشیده آن را قی نکرده است و قدامه پس از این شهادتها به نزد عمر آمد و عمر متعرض او نگردید، تا این که جارود از عمر مطالبهٔ اجرای حدّ بر او را نمود ولی عمر به او اعتنا نکرده غضبناک در وی نگریست و به او گفت: تو خصمی یا گواه؟

جارود: گواه.

عمر: بسیار خوب گواهیت را ادا نمودی.

پس جارود ساکت شده موضوع را تعقیب نکرد. با این که بر عمر لازم بود که ـ از باب وجوب امر به معروف ـ جارود را مأمور حدّ زدن قدامه گرداند ولی این کار را نکرده، تازه موقعی که جارود آن را از عمر خواستار گردیده با تهدید او مواجه شده و به همین جهت پس از این، جارود به عمر گفت: به خدا سوگند حق نیست که پسر عموی تو شراب نوشد و تو مرا عقوبت دهی.

و نیز در رابطه با مغیرة بن شعبه که مرتکب زنای محصنه شده وسزایش سنگساری بوده و سه نفر هم بر آن گواهی داده، عمر از ادای شهادت نفر چهارم جلوگیری می کند (که تفصیل آن در عنوان ۷۸ خواهد آمد) و علتش هم این بوده که مغیره مرد زیرک و بافراستی بوده و عمر در کارها و برنامه های خود به فکر و تدبیر او نیازمند بوده است.

۱ـ اسد الغابة، ج٤، ص١٩٨.

و از اینجا می توان دریافت که علت آن رفتار عمر با جارود که او را تازیانه زده (به شرحی که در عنوان ۳۷ گذشت) همین مناقشه‌ای بوده که قبلاً بین جارود و عمر در قضیهٔ قدامه روی داده است.

و نیز آن برخورد تحقیرآمیزی که با ابیّ بن کعب داشته (که در عنوان ۳۸ گذشت) بدانجهت بوده که ابیّ خلافت او را قبول نداشته است، چنانچه ابونعیم در کتاب «حلیه» مسنداً از قیس بن عباد نقل کرده که می گوید: به منظور دیدار با اصحاب رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ وارد مدینه شدم، و از همه بیشتر به ملاقات ابیّ علاقمند بودم پس در صف مقدم نماز جماعتش شرکت نموده او را دیدم که پس از ادای نماز برای حاضران سخنزانی کرده، جملگی سراپا گوش بودند، شنیدم از او که می گفت: قسم به پروردگار کعبه که هلاک شدند اهل عقد (اصحاب سقیفه)، و دیگران را نیز به هلاکت رساندند، و من تأسفی برای خود آنان ندارم، تأسف من برای کسانی است که به وسیلهٔ آنان گمراه و تباه گردیدند.

و همچنین آن برخوردی که عمر با عمار یاسر داشته (که در عنوان ۳۱ گذشت) بدانجهت بوده که می دانسته عمار از شیعیان امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ است، وگرنه آیا پاسخ عمار که او را از یک حکم شرعی آگاه کرده بود، تهدید او بود با این که بزرگی و جلالت قدر عمار مورد اتفاق همه است، و او کسی است که بدون خلاف، آیهٔ شریفه: «**إلّا من اکره وَقَلبُه مُطمئنٌ بالأیمان**»(۱) در حق او نازل شده است.

و کسی مانند عایشه دربارهٔ او گفته: «عمار از کف پا تا نرمی گوش پر از ایمان به خداست». و اینجاست که معنا و مفهوم سخنان امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ به خوبی روشن می شود که دربارهٔ او فرمود: «**فَصَيَّرَها فی حَوْزَةٍ خَشْناءَ يَغْلُظُ كَلْمُها، وَيَخْشُنُ مَسُّها، وَيَكْثُرُ العِثارُ فيها، وَالإعْتِذارُ مِنْها، فَصاحِبُها كَراكِبِ الصَّعْبَةِ إنْ أشْنَقَ لَها خَرَمَ وَإنْ أسْلَسَ لَها تَقَحَّمَ، فَمُنِيَ النّاسُ لَعَمْرُ اللهِ بِخَبْطٍ وَشِماسٍ وَتَلَوُّنٍ وَاعْتِراضٍ، فَصَبَرْتُ عَلىٰ طُولِ المُدَّةِ وَشِدَّةِ المِحْنَةِ**»(۲).

۱ـ سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۰۶.

۲ـ خطبهٔ شقشقیه.

پس اولی ـ ابوبکرـ امر زمامداری را در طبعی خشن قرار داد که دلـها را سخت مجروح می کرد و تماس بـا آن خشونتی ناگوار داشت، در چنـان طبعی خشن که منصب زمامداری بـه آن تفویض شد، لغـزشهای فراوان به جریان می افتد و پوزشهای مداوم به دنبـالش دمسـاز طبع درشتخـو چونان سوار بـر شتر چموش است کـه اگر افسـارش را بکشد، بینی اش بـریـده شود و اگر رهـایش کند از اختیارش به در رود، سوگند به خدا مردم در چنین خلافت ناهنجار به مرکبی نـاآرام و راهی خارج از جـادّه، و سرعـت در رنگ پـذیـری و بـه حـرکت در پـهنـای راه به جـای سیر در خطّ مستقیم مبتـلا گشتند، من به درازی مدّت و سختی مشقّت در چنین وضعی تحمل ها نمودم»[۱].

۴۱ـ جرم عبیدالله پسر عمر

ابن ابی الحدید آورده: کنیز عبیدالله پسر عمر از عبیدالله به نزد عمر شکایت برد، و از عبیدالله با کنیهٔ ابوعیسی یاد کرد، عمر از او پرسید ابوعیسی کیست؟

کنیز: پسرت عبیدالله.

عمـر: وای بـر تو! او را ابوعـیسـی می خوانـی؟ و آنگاه عـبیدالله را بـه نـزد خود فراخوانده به او گفت: عجب کنیهٔ خود را ابوعیسی گذاشته ای؟!

عبیدالله ترسید وفزع و بیتابی نمود و سپس عمر دست او را به دندان گاز گرفت و او را کتک زد و به وی گـفت: وای بر تـو! آیا عیسی را پدری هست؟ آیا کـنیه های بیشمار عـرب را نمی دانـی: ابوسلمه، ابو حنظـله، ابوعرفطه، ابومره. وعـادت عمر این بـود که هر گـاه بـریکـی از افـراد خانواده اش غضـب می کرد تـا او را بـه دندان گاز نمی گرفت خشمش فرو نمی نشست و دلش تشفّی نمی یافت[۲].

مؤلّف: کنیـهٔ ابومره که عمـر آن را نیز شمرده در شرع،مورد نهی قرار گرفته است،

۱ـ شرح نهج البلاغه، استاد محمد تقی جعفری، ج۲، ص۲۹۴.

۲ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص۱۰۴.

چنانچه در «کافی»[1] در این خصوص روایتی آمده است.

٤٢ـ تازیانه به جای هدیه

در «کامل» ابن اثیر آمده: از جمله مرتدین قبیلهٔ سلیم ابوشجرة بن عبدالعزی سلمی پسر خنساء (شاعره معروفه) بوده. وی قصیده‌ای سرود که شعر اولش این است:

صحا القلب عمّن هواه واقصرا وطاوع فیها العاذلین وابصرا

تا این که گفته:

فرویت رمحی من کتیبة خالد وانّی لأرجو بعدها ان اعمّرا

و پس از مدتی باز مسلمان شده و در زمان خلافت عمر به مدینه رفت، پس عمر را دید که از مستمندان دستگیری می کند، پیش رفت و از او درخواست کمک نمود، عمر به او گفت تو کیستی؟

ابوشجره خود را معرفی کرد، عمر او را شناخت و به او گفت: فهمیدم تو کیستی تو همان دشمن خدائی، نه به خدا سوگند چیزی به تو نخواهم داد آیا تو آن کسی نیستی که می گفتی:

فرویت رمحی من کتیبة خالد وانّی لارجو بعدها ان اعمّرا

و تازیانه را بر سرش فرود آورد، در این موقع ابوشجره بسرعت دوید و سوار بر شترش شده به قوم خود ملحق گردید وگفت:

ضنّ علینا ابوحفص بنائله وکلّ مختبط یوم له ورق[2]

٤٣ـ عمر وتقاضای اعرابی

در «نهایه» ابن اثیر آمده: مرد عربی به عمر گفت: شترم از حرکت باز ایستاده

۱ـ فروع کافی، ج٦، ص۲۱، ح۱۷.

۲ـ کامل، ج۲، ص۲۸.

بارم را حمل کن، عمر به او گفت: بخدا سوگند دروغ می گویی، وتقاضای او را اجابت نکرد، پس اعرابی گفت:

اقسم بالله ابوحفص عمر   ما مسّها من نقب ولادبر
فاغفر له اللهم   ان کان قد فجر

«سوگند یاد کرد ابوحفص، عمر که آسیبی به شترم نرسیده، خدایا بیامرز او را که به دروغ،قسم خورده است»[۱].

واز این شعر اعرابی برمی آید که عمر به دروغ سوگند یاد کرده بود.

٤٤ـ ملامت بیجا

بلاذری در «فتوح البلدان» آورده: عمر به طلیحه پس از این که مسلمان شده بود گفت: تو همان کسی هستی که به دروغ ادّعای پیامبری می کردی و می گفتی: خداوند ارزشی برای صورت به خاک گذاشتن و زشتی پشتهای شما قائل نبوده، باید خدای را ایستاده و با عفّت بستایید...

طلیحه به عمر گفت: آنها از فتن کفر بوده که اسلام همه را محو ونابود نموده، و بر من ملامتی نیست، پس عمر ساکت گردید[۲].

٤۵ـ نویسنده‌ات را از کاربرکنار کن!

و نیز آورده: کاتب ابوموسی درنامه ای به عمر چنین نوشت: «از ابوموسی به سوی عمر...» عمر از دیدن نامه و مقدم بودن نام ابوموسی بر نام خودش برآشفت و به ابوموسی نوشت: آنگاه که نامه ام به تو برسد نویسنده ات را تازیانه بزن و او را از کارش برکنار کن[۳].

۱- نهایه، ابن اثیر، ج۵، ص۱۰۱، مادۀ «نقب».
۲- فتوح البلدان، ص۱۳٤.
۳- فتوح البلدان، ص۳٤۱.

٤٦ـ به جرم سؤال از تفسیر قرآن

ابن ابی الحدید آورده: مردی از ضبیع تمیمی به نزد عمر شکایت برد و گفت: ضبیع تفسیر حروفی از قرآن را از ما پرسیده است.

عمر گفت: خدایا! مرا بر ضبیع متمکن گردان، تا این که یک روز که عمر نشسته و به مردم طعام می داد ناگهان ضبیع وارد شددر حالی که جامه هایی در بر و عمامه ای بر سر داشت، پس جلو رفت و به خوردن غذا مشغول گردیده، پس از صرف غذا از عمر پرسید معنای: «والذارياتِ ذَرْوا فَالحاملات وقراً»[1] چیست؟

عمر گفت: وای بر تو! تو ضبیع هستی؟ پس آستینها را بالا زد و به جان او افتاد و به حدی او را زد که عمامه اش از سرش افتاد و زلفهایش نمایان گردید، در این موقع عمر به او گفت: به خدا سوگند اگر سرت را تراشیده دیده بودم گردنت را می زدم، و آنگاه او را در اتاقی زندانی کرد و هر روز صد ضربه به او می زد و سپس وی را بر شتر برهنه ای سوار نموده به بصره فرستاد و به ابوموسی نوشت تا مردم را از معاشرت با او منع کند و به مردم بگوید که ضبیع علم را فرا گرفته اما در آن به خطا رفته است.

ضبیع پس از این ماجرا تا پایان عمر درمیان قوم و قبیلهٔ خود و عموم مردم خوار و ذلیل گردید با این که پیش از آن،رئیس و بزرگ قوم خود بود.

مؤلّف: آیا سزای کسی که در مقام فهمیدن کلام خدا برآمده کتک زدن است، و آیا در صورتی که سرش تراشیده بود جزایش سر بریدن! و امّا امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ پس در حالی که بر منبر بود ابن کوّا از آن حضرت ـعلیه السلام‌ـ معنای «والذاريات» را پرسید، فرمود: مقصود بادهاست، معنای «فالحاملات» را پرسید. فرمود: ابرهاست. معنای «الجاريات» را پرسید، فرمود: کشتی هاست. «فالمقسّمات» را پرسید، فرمود: فرشتگان است. و تمام مفسرین این آیات را به

١ـ سورهٔ ذاريات، آيهٔ١،٢.

همین نحو تفسیر کرده اند.

و عجب این که عمر از یک طرف با ضبیع به جرم سؤال نمودنش از تفسیر آیات قرآن این گونه برخورد می کند و از سوی دیگر از وصیت کردن رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ جلوگیری می کند و می گوید: «حسبنا کتاب الله؛ قرآن برای ما کافی است». در حالی که خودش معنای «ابّ» را که به معنای «علوفهٔ دام» است نمی دانسته.

۴۷ ـ من نبودم، دوستم بود

دمیری در «حیوة الحیوان» از قبیصة بن جابر نقل کرده که می گوید: در حال احرام آهویی صید کردم، پس در حکم آن شک نمودم از این رو نزد عمر رفته تا حکم مسأله را از او جویا شوم، دیدم مردی سفید چهره و لاغر اندام در کنار او نشسته است، او عبدالرحمن بن عوف بود. مسأله ام را از عمرپرسیدم، عمر به عبدالرحمن رو کرد و به او گفت: به نظر تو قربانی گوسفندی برای او کافی است؟

عبدالرحمن گفت: آری.

پس عمر به من گفت: تا گوسفندی ذبح کنم. و چون از نزد او برخاستم مردی که همراهم بود به من گفت: مثل این که امیرالمؤمنین ـ عمر ـ حکم مسأله را بلد نبود واز دیگری پرسید. عمر بعضی از سخنان او را شنید، پس با تازیانه ضربه ای به او زد و آنگاه هم متوجّه من شد تا مرا نیز بزنند ولی من گفتم من که چیزی نگفتم، رفیقم بود، پس از من صرفنظر کرد[۱].

۴۸ ـ برداشت عمر

ابن ابی الحدید آورده: مردم پس از وفات رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ در کنار درختی که آن حضرت در زیر آن با مسلمانان بیعت (بیعة الرضوان) نموده بود

---

۱ ـ حیاة الحیوان، ج۲، ص۱۲۵، عنوان «ظبی».

می رفتند ونزد آن نماز می خواندند. عمر به مردم گفت: می بینم شما را که به پرستش «عزّی» بازگشته اید، از این پس کسی را نزد من نیاورند که چنین عملی انجام داده باشد وگرنه او را می کشم آن گونه که مرتدّ کشته می شود. و آنگاه دستور داد درخت را بریدند(۱).

۴۹ـ عمر و قیافه شناس

ابن قتیبه در «عیون» آورده: دو نفر بر سر یک کودک با هم نزاع می نمودند. هرکدام از آنان کودک را از خود می خواند، خصومت به نزد عمر بردند، عمر از مادر کودک سؤال نمود، او گفت: هر دوی آنها با فاصلهٔ یک حیض با من مباشرت نموده اند، عمر دو نفر قیافه شناس را طلبید، یکی از آن دو گفت: آشکار بگویم یا پنهان؟ کودک از هر دوی آنهاست. عمر چنان او را زد که نقش بر زمین گردید، و سپس از دیگری پرسش کرد، دوّمی هم مانند اول اظهارنظر نمود. عمر گفت: من نمی دانستم چنین چیزی امکان‌پذیر است، ولی می دانستم که چند سگ نر با یک ماده سگ جمع شده، هر توله ای از او به یک نر مربوط می شود(۲).

مؤلف: عجبا از این اجتهاد و استکشاف حکم! پس بنابر آنچه که عمر استنباط نموده، تعدّد ازواج بلامانع خواهد بود!

۵۰ـ حکم بدون دلیل

در «اغانی» آمده: عمر مردی از قریش را به نام ابوسفیان مأمور کرد تا در قراء و روستاها بگردد و کسانی را که هیچ قرآن نمی دانستند مجازات و تنبیه کند. فرستاده عمر مأموریت را آغاز نموده تا این که به محلّهٔ بنی نبهان رسید، در آنجا به پسر عموی زید الخیل که اوس نام داشت برخورد نمود، اوس هیچ قرآن نمی دانست

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۵۹.

۱ـ عیون، ج۴، ص۶۹.

پس ابوسفیان چنان او را زد که منجرّبه مرگ وی گردید. دختر اوس برای پدر، مراسم عزا به پا نمود. در این هنگام حریث بن زید الخیل وارد قبیله شد، دختر اوس ماجرا را برای او تعریف کرد، حریث خمشگین شده با نیزه به ابوسفیان حمله ور شد و او و چند تن از همراهانش را به قتل رساند وسپس به شام گریخت. و در این باره گفت:

الا بکر الناعی باوس بن خالد   اخی الشتوة الغبراء فی الزمن المحل

تا اینکه گفت:

اصبنا به من خیرة القوم سبعة   کراماً ولم نأكل به حشف النخل[1]

ومقصودش از مصراع اخیر این است که برای او خونخواهی نمودیم و یک دانه خرما بعنوان دیهٔ او نگرفتیم.

۵۱- عمر و مسائل حقوقی

در «عیون» ابن قتیبه آمده: عمر اشعار زهیر بن ابی سلمی را می خواند تا این که به این بیتش رسید:

فان الحق مقطعه ثلاث   یمین او نفار او جلاء

و پیوسته از علم زهیر نسبت به مسائل قضایی و تفصیلی که بیان داشته اظهار تعجب می نمود ومی گفت: حق از این سه بیرون نیست: «سوگند، حَکَم قرار دادن کاهن، گواه»[2].

مؤلف: تعجب عمر از علم زهیر ناشی از عدم اطلاع اوست از مسائل قضائی، چرا که «نفار» از قوانین جاهلیت است اسلام تنها به وسیلهٔ گواه و سوگند، حکم می کند.

* * *

۱- اغانی، ج۱٦، ص۱۱۱.

۲- عیون، ج۱، ص٦۷.

۵۲ـ رسوایی دنیا از رسوایی آخرت آسانترست

طبری در تاریخش از فضل بن عباس نقل کرده که می گوید: رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ در آغاز بیماری وفاتش به نزد من آمد ـتا این که می گوید ـ پیامبر به مردم فرمود: هر کس بر خود از چیزی می ترسد (کار زشتی انجام داده و از آن بر خود ترس دارد) برخیزد برایش دعا کنم.

فضل می گوید: مردی برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! من منافقم، من دروغگو هستم، و هیچ کار زشتی نبوده مگر این که مرتکب شده‌ام. در این وقت عمر برخاست و زبان به اعتراض او گشود و گفت: ای مرد! تو آبروی خودت را بردی. پس رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ به عمر فرمود: ای پسر خطاب! رسوایی دنیا به مراتب از رسوایی آخرت آسانتر است، و آنگاه برای آن مرد دعا نموده به درگاه خدا عرضه داشت: «اللّهم ارزقه صدقا وایمانا، وصیّر امره الی خیر؛ بارخدایا به این مرد صداقت و ایمانی روزی فرما و کارش را نیکو گردان»[۱].

۵۳ـ عمر و بیماری وبا

ابن ابی الحدید آورده: عمر به شام می رفت، در بین راه امرای ارتش (ابوعبیده جراح و همراهانش) را دید، آنان از شیوع بیماری وبا در شام به او خبر دادند. عمر به ابن عباس گفت: مهاجرین را به نزد من بخوان. ابن عباس مهاجرین را طلبیده عمر در این باره از آنان نظر خواست، آنها اختلاف کردند، بعضی گفتند تو به منظور انجام مأموریتی بیرون آمده‌ای صلاح نیست آن را انجام نداده بازگردی، تا این که عبدالرحمن بن عوف که از پی کاری غایب شده بود آمد، پس به عمر گفت: من در این باره از رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ مطلبی دارم، از آن حضرت شنیدم که می فرمود: هرگاه شنیدید که در محلّی بیماری وبا هست به آنجا نروید، و هرگاه در

۱ـ تاریخ طبری، ج۲، ص۴۳۳.

محلی بودید و وبا آمد به عنوان فرار از وبا از آنجا خارج نشوید. پس عمر سپاس الهی به جای آورد[۱].

۵۴ـ عمر واراضی مفتوح العنوه

بلاذری آورده: عمر به منظور تقسیم زمین‌های «جابیه» (که مفتوح العنوه بودند) به آنجا سفر کرد، معاذ بن جبل به عمر گفت: اگر این زمینها را تقسیم کنی بی‌عدالتی خواهد شد؛ زیرا اینها بتدریج از بین رفته و سرانجام، این مال بسیار، ملک یک نفر خواهد شد، و در نتیجه نسل آینده که حافظ و نگهدار اسلام خواهند بود از آنها نصیبی نخواهند داشت؛ بنابر این، به گونه‌ای عمل کن که منافع تمام مسلمین حال و آینده را در نظر گرفته باشی، پس عمر بر طبق گفتهٔ معاذ عمل کرد[۲].

۵۵ـ نسیان!

ابن ابی الحدید آورده: عمر در اواخر عمرش نسیانی عارضش شده بود بطوری که عدد رکعات نماز را فراموش می کرد بدین جهت مردی را پیش روی خود قرار می داد و با تلقین او نمازش را به جا می آورد[۳]

۵۶ـ چاره اندیشی!

ابن قتیبه در «عیون» آورده: مردی در نماز جماعت عمر، محدث شد، همین که عمر از نماز فارغ گردید، آن شخص را قسم داد که برخیزد و وضو بگیرد و نمازش را دوباره بخواند، ولی هیچ کس برنخاست. جریر بن عبدالله به عمر گفت: ما همگی و خودت برمی خیزیم و وضوء می گیریم و نمازمان را اعاده می کنیم و در نتیجه نماز

۱ـ شرح نهج البلاغه، ج۳، ص۱۱۴.

۲ـ فتوح البلدان، ص۲۰۶.

۳ـ شرح نهج البلاغه، ج۳، ص۱۱۰.

ما مستحب و آن کسی که حدث از او سر زده واجب خواهد شد. عمر به جریر گفت: خدا رحمتت کند که در جاهلیت شریف بودی و پس از اسلام فقیه شدی[۱].

مؤلف: هم گفتار عمر و هم چاره اندیشی جریر در رکاکت برابرند، وصحیح این بود که عمر چنانچه احتمال می داد که آن مرد حکم باطل بودن نمازش را نمی داند بطور عموم بگوید: کسی که در مسجد مبطلی از او سر زده باید پس از بازگشت به خانه وضو و نمازش را اعاده کند.

۵۷ـ خلیفه ام یا پادشاه؟!

ابن ابی الحدید می نویسد: روزی عمر در حالی که مردم در اطرافش حلقه زده بودند، گفت: به خدا سوگند نمی دانم خلیفه ام یا پادشاه؟! پس اگر پادشاه باشم در خطر بزرگی افتاده‌ام. یکی از حاضران به وی گفت: همانا که بین خلیفه و پادشاه فرق هست، و کار تو به خواست خداوند نیکوست.

عمر: فرقشان چیست؟

مرد: خلیفه نمی گیرد مگر به حق و صرف نمی کند مگر در حق و تو «بحمدالله» چنین هستی. و پادشاه مردم را به بیراهه می برد و مال این یکی را می گیرد و به دیگری می دهد. پس عمر ساکت شد و گفت: امیدوارم خلیفه باشم[۲].

مؤلّف: گو اینکه همین اظهار تردید و تشکیک عمر درکار خود که نمی دانسته خلیفه است یا پادشاه کافی است در اثبات شقّ دوم، ولی به خدا سوگند او می دانسته خلیفه نیست و خودش هم به این تصریح نموده و اهل کتاب نیز از پیش از اسلام به او خبر داده بودند.

امّا اوّل: خطیب در «تاریخ بغداد» از عتبة بن غزوان نقل کرده که می گوید:

۱ـ عیون، ج۳، ص۳۳۵.

۲ـ شرح نهج البلاغه، ج۳، ص۱۱۰.

عمر در زمان خلافتش سخنرانی کرد و گفت: ما هفت نفر بودیم با رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ که بر اثر خوردن برگ درختان، گوشهٔ لبهایمان زخم شده بود تا این که من مقداری شیر به دست آورده آن را بین خود و سعد تقسیم کردم، و امروز هر کدام ما فرمانروای شهر و دیاری هستیم، وهیچ نبوّتی نبوده جز این که با گذشت زمان به پادشاهی و سلطنت مبدّل شده است.

واقا دوّم: ابواحمد عسکری نقل کرده که: عمر با ولید بن مغیره ـبه منظور تجارت برای ولید ـ به شام می رفتند و در آن موقع عمر هیجده ساله بود، وکارش برای ولید، شترچرانی وحمل بارها و نگهداری کالاهای او بود، و چون به «بلقا» رسیدند، یکی از علمای روم با آنان برخورد نموده، عالم پیوسته به عمر نگاه می کرد، نگاههایی طولانی، و آنگاه به عمر گفت: گمانم نام توعامر یا عمران یا مانند اینها باشد، عمر پاسخ داد: اسم من عمر است.

عالم گفت: رانهایت را برهنه کن، و چون برهنه کرد بریکی از آنها خال سیاهی به قدر کف دستی بود، عالم از عمر خواست سرش را برهنه کند، پس اصلع بود، عالم از او خواست بر دستش تکیه کند، و او چپ دست بود سپس عالم به او گفت: تو پادشاه عرب خواهی شد.

عمر خنده ای مسخره آمیز بر لبان گرفت.

عالم گفت: می خندی؟ به حق مریم بتول تو پادشاه عرب و فارس و روم خواهی شد، عمر با بی اعتنایی عالم را ترک گفت و به کار خود مشغول گردید، و بعداً که شرح این قصّه را نقل می کرد می گفت که: آن عالم رومی در آن سفر، پیوسته مرا همراهی می نمود تا زمانی که ولید کالاهای خود را فروخت و... [1]

آری، تنها کسی که متصف به صفات خلفای برحق الهی بوده (آنان که نمی گیرند مگر به حق و صرف نمی کنند مگر در حق) امیرالمؤمنین علی ـعلیه السلام ـ است. چنانچه دوست و دشمن و خود عمر در بارهٔ او به این مطلب اقرار نموده اند. چنانچه عمر در شوراء گفت: علی کسی است که اگر شمشیر بر گردنش

۱ـ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۴۳.

باشد او را از انجام حق باز نمی دارد. و ابن ملجم قاتل آن حضرت نیز در بارهٔ او گفته که: او همواره پایبند به حق و آمر به معروف و عدل بود، و ما تنها حَکَمیّت او را منکریم. و هرگز آن حضرت اهل سیاست به معنای خدعه و نیرنگ نبود، و به همین جهت هم از حق خود صرفنظر نمود آنگاه که عبدالرحمن بن عوف به آن حضرت گفت: در صورتی با شما بیعت می کنم که به سنّت «شیخین» عمل نمایید وآن حضرت ـعلیه السلام ـ در پاسخش فرمود: من تنها به کتاب خدا و سنت رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ عمل می کنم. و همچنین حاضر شد خلافتش متزلزل باشد ـپس از به خلافت رسیدنش ـ ولی راضی نشد که معاویه راحتی برای یک ساعت هم بر سر کارش نگهدارد. (هنگامی که مغیرة بن شعبه به عنوان خیرخواهی به آن حضرت گفت: صلاح کار شما در این است که معاویه را بر سر کارش باقی بگذارید)[۱].

۵۸ـ مقاسمهٔ عمر با عمّال خود

بلاذری در «فتوح البلدان» آورده: ابوالمختار یزید بن قیس، گزارشاتی از عمّال عمر در اهواز و دیگر مناطق، در ضمن قصیده‌ای برای عمر فرستاد، و خواستار رسیدگی به اموال و داراییهای آنان گردید، که از جملهٔ اشعارش این است:

فارسل الی الحجاج فاعرف حسابه ‌‌‌‌‌‌ وارسل الی جزء وارسل الی بشر

تا این که می گوید:

فقاسمهم ـاهلی فداؤك ـ انّهم ‌‌‌‌‌‌ سیرضون ان قاسمتهم منك بالشطر

آورده: پس عمر با تمام آنان بالمناصفه مقاسمه نمود. و از جملهٔ کسانی که عمر نیز با او مقاسمه کرد ابوبکره بود. وی به عمر گفت: من که عامل تو در جایی نبوده‌ام؟

عمر گفت: برادرت مأمور بیت المال واخذ مالیاتهای «ابله» بود و به تو مال می داده، با آنها تجارت می کرده‌ای، و ده هزار از او بگرفت و بعضی گفته‌اند:

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۷.

بخشی از اموالش را گرفت.

بلاذری افراد مذکور در شعر ابوالمختار را به تفصیل با ذکر نام و نشان و خصوصیات و محل مأموریتشان شرح داده است[۱].

و در «تاریخ یعقوبی» آمده: معاویه نسبت به تمام عاملان خود، آنگاه که از دنیا می رفتند، خود را مانند یک تن از وارثان آنان در مالشان شریک می دانست، و هنگامی که به او اعتراض کردند گفت: «هذه سنّة سنّها عمر بن الخطّاب؛ این سنت و روشی است که عمر بن الخطاب آن را رواج داده است»[۲].

و در کتاب «سلیم بن قیس» آمده: اگر عاملان عمر خائن بوده اند و اموالشان در دستشان نامشروع، پس برای عمر جایز نبوده که چیزی از آنها را برایشان باقی بگذارد، بلکه واجب بوده همه را بگیرد؛ زیرا اموال تمام مسلمین بوده اند، بنابر این مقاسمه چرا؟ و اگر درستکار و امین بوده اند جایز نبوده از آنان چیزی بگیرد چه کم و چه زیاد. و عجیب تر، باز گرداندن آنهاست بر سر کارها و مأموریتشان؛ زیرا اگر خیانتکار بوده اند جایز نبوده آنان را به کار بگمارد، و اگر درستکار بوده اند، جایز نبوده از اموالشان چیزی تصرّف کند[۳].

مؤلف: و همچنان که او بخشی از اموال ابوبکره را مصادره نموده، به جرم این که برادرش از عاملین او بوده، با قنفذ با این که از عاملینش بوده مصادره نکرده است، به علت تشکر و قدردانی از مظالمی که او بر فاطمه زهرا ـ علیها السلام ـ روا داشته است. چنانچه سلیم بن قیس می گوید: در میان مسجد رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ به جلسه ای رسیدم که اهل آن همه از بنی هاشم بودند به جز سلمان و ابوذر و مقداد و محمد بن ابوبکر و عمر بن ابی سلمه و قیس بن سعد بن عباده، در این موقع عباس از امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ پرسید؛ به نظر شما چرا عمر با این که از تمام

۱ـ فتوح البلدان، ص۵٤۱.

۲ـ تاریخ یعقوبی، ج۲، ص۲۱۱.

۳ـ کتاب سلیم بن قیس، ص۱۳٤.

عاملین خود بخشی از اموالشان را گرفت ولی از قنفذ چیزی نگرفت ـ با این که او هم از عاملین وی بود ـ در این هنگام علی ـ علیه السلام ـ نگاهی در میان حاضران انداخت و سپس در حالی که دیدگانش پر از اشک شده بود، فرمود: به منظور سپاسگزاری از تازیانه هایی که قنفذ به فاطمه ـ علیها السلام ـ زده بود، که آن مظلومه بر اثر آن تازیانه ها دنیا را وداع گفت، و دیدند که بازویش همانند بازوبندی ورم کرده و کبود شده بود[۱].

ابن عبد ربه، در «عقد الفرید» آورده: عتبة بن ابوسفیان مدّتی از سوی عمر فرماندار و مأمور اخذ مالیاتهای طائف بوده و سپس معزول شده بود، پس از گذشت زمانهایی اتفاقاً عمر او را در بین راهی ملاقات نمود در حالی که مبلغ سی هزار به همراه داشت، عمر متوجه شد، از عتبه پرسید؛ این مال را از کجا آورده ای؟

عتبه: به خدا سوگند نه مال توست و نه مال مسلمین، بلکه ملک شخصی خودم می باشد که در نظر دارم با آن زمینی بخرم.

عمر گفت: با عامل خود مالی یافته ایم راهی ندارد جز بیت المال.

و هنگامی که عثمان به خلافت رسید به ابوسفیان گفت: اگر به آن مال نیاز داشته باشی آن را به تو باز گردانم؛ زیرا هیچ وجه دلیلی برای تصرّف عمر به نظرم نمی رسد.

ابوسفیان گفت: به خدا سوگند به آن احتیاج داریم ولی تو عمل خلیفهٔ پیش از خودت را نقض نکن که این موجب می شود که خلیفهٔ پس از تو نیز کارهای تو را نقض نماید[۲].

۵۹ـ اقرار به حق

ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» از موفقیات زبیر بن بکار در ضمن خبری

۱ـ کتاب سلیم بن قیس، ص۱۳٤.

۲ـ عقد الفرید، ج۱، ص۱۷، تاریخ طبری، ج۳، ص۲۸۷.

طولانی از ابن‌عباس نقل کرده که گوید: عمر به من گفت: کسی که پندارند می‌تواند در دریاری علم و دانش شما به همراهتان غوص نموده تا به قعر آن رسد، حقا که گمانی کرده بی اساس، وقطعاً از آن عاجز است، من از خدا برای خودم و تو طلب آمرزش می کنم، در بارهٔ موضوع دیگر صحبت کن. و آنگاه شروع کرد به سؤال نمودن، و من به او پاسخ می گفتم و هر بار به من می گفت: صحیح گفتی حق با توست (خداوند پیوسته تو را به گفتن حق موفق بدارد). به خدا سوگند تو شایسته‌تری از تو پیروی کنند[۱].

مؤلف: این که عمر با ذکر سوگند به ابن‌عباس می گوید: تو شایسته‌تری از تو پیروی کنند بر یک قضیهٔ عقلی و فطری تنبّه داده که آیات قرآن نیز بر آن تصریح دارد: «**اَفَمَن یَهْدی اِلَی الحَقِ اَحَقُّ اَنْ یُتبَّع اَمَّنْ لایَهِدّی اِلّا اَنْ یُهدیٰ فَما لَکُمْ کَیفَ تَحْکَمُونَ**»[۲].

«آیا کسی که خلق را به راه حق رهبری می کند سزاوارترست پیروی شود یا آن که ره نمی‌یابد مگر این که خود هدایت شود، پس شما را چه شده چگونه حکم می کنید».

و در جایی که عمربه ابن‌عباس این چنین گفته، پس چه رسد به امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ حال آن که ابن عباس قطره‌ای است از دریای بیکران او.

۶۰ ـ شورای عمر

ونیز ابن ابی الحدید از عمرو بن میمون نقل کرده که می گوید: من در مجلس عمر حاضر بوده و سخنان او را می شنیدم، هنگامی که شش نفر افراد شورا نزد او نشسته بودند و با آنان سخن می گفت و به جز علی بن ابیطالب و عثمان کسی با او حرف نمی زد، تا این که پس از زمانی امر کرد همهٔ آنان از مجلس خارج شده و

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۰۶.

۲ـ سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۴.

آنگاه به حاضران رو کرد و گفت: هر گاه تمام آنان بر خلافت یک نفر اتفاق نمودند پس هر کس که مخالفت کرد باید گردنش زده شود، و سپس گفت: اگر آن احلج ـعلی بن ابیطالب ـ خلیفه شود مردم را در راه حق رهنمون خواهد شد، در این موقع یکی از حضّار به عمر گفت: حال که چنین است پس چرا عهد خود را به او نمی سپاری؟

عمر گفت: خوش ندارم بار خلافت را در حال حیات و پس از مرگ بر دوش کشم[۱].

مؤلف: عمر خود بخوبی می دانست که افراد شورا، جملگی بر خلافت عثمان اتفاق خواهند نمود، بخصوص که عبدالرحمن بن عوف ـداماد عثمان ـ را نیز حَکَمْ قرار داده بود، و بنابر این پس آنجا که گفته: «... هر کس که مخالفت کرد باید کشته شود» جز به قتل امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ فرمان نداده است، همان انسان کاملی که به نصّ قرآن کریم، نفس رسول خدا بوده، و همان کسی که به اقرار خود عمر، اگر خلیفه شود مردم را در طریق حق رهبری خواهد کرد و روشن است که تنها هدف و آرمان انبیای الهی وجانشینان آنان هم جز این چیز دگر نبوده است.

بعلاوه، اگر عمر واقعاً مایل نبود که مسؤولیت خلافت را پس از مرگ نیز تحمّل کند تنها راهش این بود که مردم را به میل و اختیار خودشان واگذاشته تا هر کس را که خودشان دوست داشتند به خلافت برگزینند نه این که آن را به شورا بگذارد؛ چنان شورایی که بنی امیه را نیز بر سر کار آورد، آنان که دشمنان خدا ورسول و متجاهرین به کفر و الحاد بودند.

واین که عمر گفت: «خوش ندارم بار خلافت را تحمل کنم در حال حیات و پس ازمرگ» دلیلی است بر این که تصدی او برای خلافت وزری بوده که در حال حیات آن را بر دوش کشیده و پس از مرگ خواسته از آن شانه خالی کند.

ولی در حقیقت او کراهت داشته از این که خلافت پس از مرگش نیز به

۱ـ شرح نهج البلاغه، ج۳، ص۱۲٤ذیل خطبهٔ «لله بلاد فلان».

امیرالمؤمنین -علیه السلام- برسد همانند یاورانش از قریش در روز سقیفه، همان کسانی که پس از قتل عثمان و بیعت نمودن مردم با آن حضرت نیز سر برتافته گروهی پیمان شکستند، و گروهی ستمگری پیشه نمودند، و جمعی از راه منحرف گشته، و دسته ای هم عزلت گزیدند.

۶۱- گفتگوی معاویه با ابن حصین

در «عقد الفرید» آمده: زیاد بن ابیه ابن حصین را به منظور ابلاغ پیامی به نزد معاویه فرستاد، ابن حصین مدتی نزد معاویه اقامت گزید. در آن ایام روزی معاویه وی را به نزد خود فراخوانده و در تنهایی به او گفت: شنیده ام که تو مردی خردمند و زیرک هستی، می خواهم از تو مطلبی بپرسم ببینم نظرت در آن باره چیست؟

ابن حصین: بپرس.

معاویه: به نظر تو علت این همه اختلاف و پراکندگی مسلمین چیست؟

ابن حصین: قتل عثمان.

معاویه: درست نگفتی.

ابن حصین: جنگ جمل.

معاویه: خیر.

ابن حصین: جنگ علی با تو.

معاویه: نه.

ابن حصین: مطلب دیگری به خاطرم نمی رسد.

معاویه: خودم به تو بگویم، تنها سبب تفرق و پراکندگی مسلمین شورای شش نفرهٔ عمر شد؛ زیرا ابوبکر عمر را بالخصوص به عنوان خلیفه بعد از خود معرفی نمود و هیچ مشکلی پیش نیامد، ولی عمر خلافت را در میان شورا گذاشت، واعضای شورا هر کدام خود و قوم و قبیله اش خلافت را برای خود آرزو داشته، در انتظارش بودند و همین سبب شد که بین آنان رقابت و کشمکش پدید آید، و اگر عمر نیز

همانند ابوبکر فرد خاصی را برای خلافت تعیین و نصب می نمود هرگز آن همه تفرقه و تشتت پیش نمی‌آمد[۱].

مؤلّف: جا دارد به معاویه گفته شود آیا تو هم این را می گویی؟ با این که این شورای عمر بود که شما بنی امیه را به قدرت رساند زیرا برای عمر امکان نداشت که یار شما (عثمان) را بالخصوص و با تصریح بنام، به عنوان خلیفهٔ مسلمین تعیین و به مردم معرفی کند؛ زیرا عثمان سابقهٔ خوبی در اسلام نداشت. جز این که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ را چند مورد از کشتن بستگان مشرک خود ـ که در ظاهر اظهار اسلام نموده ولی از بدترین دشمنان اسلام بودند‌ـ باز دارد.

از جمله در مدینه برای پسر عمویش معاویة بن مغیره که پس از جنگ «اُحُد» در مدینه به منظور جاسوسی مانده بود و رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ خونش را مباح کرده ولی عثمان او را در منزل خود پناه داده بود، تا این که این خبر به سمع مبارک رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ رسید، آن حضرت دستور جلب وی را صادر نمود، پس هنگامی که او را می بردند عثمان نیز به همراه وی نزد رسول خدا رفت، و آن حضرت را مجبور به عفو او نمود.

و همچنین پس از فتح مکه برای عبدالله بن ابی سرح برادر رضاعی خود نزد رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ شفاعت کرد با این که آن حضرت دستور قتل او را داده بود ولو آن که در زیر پرده های خانهٔ کعبه دیده شود. و چگونه عمر می توانست با وجود امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ همان کسی که پس از رسول خدا اسلام مجسّم و ریشه و اساس و شاخ و برگ آن بود، عثمان را با آن سوابقش به عنوان خلیفهٔ مسلمین معرفی کند. و ما در اینجا تنها به نقل گوشه ای از تاریخ که بیانگر نمونه ای از عملکرد امیرالمؤمنین و نیز عثمان می باشد بسنده می کنیم:

اما دربارهٔ عثمان؛ طبری در تاریخش آورده: مردم در روز جنگ احد از اطراف رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ پا به فرار گذاشته تا مقدار زیادی از میدان نبرد دور

۱ـ عقد الفرید، ج۲، ص۲۱۱، در شرح حال عمر.

شدند، و عثمان بن عفان نیز به همراه دو نفر از انصار گریخته تا به «جعلب» (کوهی در نزدیکی اعوص) رسیدند، و زمانی در آنجا ایستاده و سپس به نزد پیغمبر -صلّی الله علیه وآله- باز گشتند[1].

و امّا امیرالمؤمنین؛ آنگاه که در جنگ «اُحُد» علمداران سپاه دشمن را به خاک وخون کشید ناگهان رسول خدا گروهی از مشرکین قریش را در رزمگاه مسلمین مشاهده نموده به علی -علیه السلام- فرمان حمله داد، حضرت به آنان هجوم برده آنها را متفرق ساخت و عمرو بن عبدالله جمحی را نیز به هلاکت رساند.

دگر بار پیامبر خدا -صلّی الله علیه وآله- متوجه گروه دیگری از مشرکین قریش شده، از علی -علیه السلام- خواست تا آنان را متفرق سازد، امام برق‌آسا به آنان حمله نموده شیرازهٔ آنها را از هم پاشید و شیبة بن مالک را نیز به قتل رساند. در این موقع جبرئیل گفت: یا رسول الله! حقا که این مواسات است. پس رسول خدا فرمود: «انّه منّی وانا منه؛ علی از من است ومن از علی». و آنگاه جبرئیل گفت: «ومن از هر دوی شما». پس صدایی شنیده شد که می گفت: «لاسیف الّا ذوالفقار، و لافتیٰ الّا علی»[2].

و اما علت اظهار مخالفت معاویه با شورای عمر این بوده که، معاویه تصمیم داشته برای پسرش یزید از مردم بیعت بگیرد و سعد ابن ابی وقاص که یکی از اعضای شورای عمر بوده، در آن موقع زنده بوده و با وجود او معاویه جرأت اظهار چنین مطلبی را نداشته و به همین جهت سمّی فرستاده او را به قتل رسانیده است. و نیز به همین علت امام حسن مجتبی -علیه السلام- را مسموم نموده؛ زیرا امام حسن در ضمن صلحنامه اش با او شرط کرده بود که پس از خودش خلافت را به اهلش بسپارد.

* * *

۱- تاریخ طبری، ج۲، ص۲۰۳.

۲- تاریخ طبری، ج۲، ص۱۹۷.

۶۲ـ نظرخواهی عمر از کعب‌الاحبار

ابن ابی الحدید آورده: عمر در اواخر عمرش نسبت به ادارهٔ امور خلافت در خود احساس ناتوانی و ضعف می کرد، و به همین جهت پیوسته از خدا می خواست که هر چه زودتر مرگش را برساند، در آن موقع روزی به کعب الاحبار گفت: حدس می زنم مرگم نزدیک شده از این رو دوست دارم برای خود جانشینی معین کنم، نظر تو دربارهٔ علی چیست؟ و در این باره در کتابهای آسمانیتان چه خوانده‌ای؛ زیرا شما معتقدید که تمام حوادث و رویدادهای این پدیدهٔ بزرگ تاریخ (نبوّت و خلافت دین اسلام) در کتابهایتان مذکور است.

کعب پاسخ داد: اما نظر شخصی خودم این است که آن صلاح نیست؛ زیرا علی مردی است انعطاف ناپذیر که در امر دینش هیچ گونه گذشت و اغماضی نداشته و لغزش و خطایی را تحمل ننموده به رأی و اجتهاد شخصی خود عمل نمی کند، و اینها همه دور از سیاست مملکت‌داری و زمامداری است.

واما آنچه که در این باره در کتابهایمان آمده: این است که نه او و نه فرزندانش متصدی این امر ـ خلافت ـ نخواهند شد و اگر بشوند هرج و مرج شدید به وجود خواهد آمد.

عمر: چرا؟

کعب: زیرا او خونها ریخته است و بدین جهت خداوند او را از ملک و سلطنت محروم نموده است. چنانچه داوود پیغبر هنگامی که خواست دیوارهای بیت‌المقدس را بالا ببرد،خداوند به او وحی نمود:تو این کار را نکن، آن را به سلیمان بسپار؛ زیرا تو خونها بر زمین ریخته‌ای.

عمر: مگر خونهایی که او (علی) ریخته به حق نبوده؟

کعب: بله، داوود هم به حق خون ریخته بود.

عمر: بنابر این خلافت به چه کسی خواهد رسید؟

کعب: آنچه که در کتابهایمان یافته‌ام این است که خلافت پس از صاحب

شریعت و دو تن از اصحاب او به دشمنان محارب او منتقل خواهد شد.

در این موقع عمر چند بار استرجاع گفت و به ابن‌عباس که در آن جا حضور داشت رو کرده و گفت: شنیدی سخنان کعب را، به خدا سوگند خود من هم نظیر این مطالب را از رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ شنیده‌ام؛ از آن حضرت شنیدم که می فرمود: «بزودی بنی امیه بر منبر من بالا خواهند رفت»[۱].

مؤلف: باید توجه داشت که پیدایش حوادث و پدیده‌ها دارای دو جنبه است؛ یکی تقدیر الهی به معنای علم و آگاهی خداوند به صدور اعمال از عاملین آنها به اراده و اختیار خودشان، ودیگری به کارگیری تدبیرها و نقشه های خود عاملین در مقام انجام دادن آن اعمال، و روشن است که جهت اول علت و عذر برای دوم نخواهد شد. و اینک به منظور روشن شدن مقصود و این که چه کس و چه چیز سبب وقوع آن وقایع و حوادث در تاریخ اسلام گشته، به چند سند تاریخی اشاره می کنیم:

در کتاب «انساب» بلاذری آمده: هنگامی که حسین ـ علیه السلام ـ به شهادت رسید عبدالله بن عمر به یزید بن معاویه چنین نوشت: «امّا بعد؛ مصیبت حسین مصیبتی بزرگ و حادثه ای عظیم بود، و هیچ روزی مانند روز حسین نخواهد بود».

یزید در پاسخش نوشت: «امّا بعد؛ ای مرد نادان! بدان که ما وارث نظام و حکومتی هستیم که از حریم آن دفاع نموده با دشمنانش نبرد کرده‌ایم، اگر در این مبارزه حق با ما بوده پس از حق خود دفاع نموده‌ایم، واگر حق با دشمن ما بوده پس پدر تو اول کسی بوده که این گونه رفتار نموده و حق را از صاحبانش گرفته است»[۲].

و نیز مسعودی در «مروج الذهب» و دیگر مورخین نقل کرده‌اند که، معاویه در پاسخ نامهٔ محمد بن ابی بکر چنین نگاشت: «اما بعد؛ نامه تو به دستم رسید، در نامه ات از فضائل علی بن ابیطالب و سوابق درخشان او در تاریخ اسلام، و نصرت و

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۱۵.

۲ـ طرائف، ابن طاووس.

مواسات او نسبت به رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ یاد کرده بودی... ما و پدر تو در زمان حیات رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ با هم بودیم ولزوم مراعات حق پسر ابیطالب و فضیلت و بزرگی او بر همه ما ثابت و مسلّم بود تا این که رسول خدا پس از اتمام دعوت و ابلاغ رسالتش بدرود حیات گفت، پس در آن هنگام پدر تو و فاروق او (عمر) اولین کسانی بودند که حق او (امیرالمؤمنین) را از او گرفته و در امر خلافت با او به مخالفت برخاسته، در این باره با یکدیگر عهد و پیمان بستند. و سپس او را به بیعت با خود تکلیف نموده ولی او نپذیرفت تا این که او را تحت فشار قرار داده به او قصد سوء نمودند پس بناچار با آنان بیعت کرد، ولی تصمیم گرفتند که او را در کار خود (خلافت) شرکت ندهند، و بر اسرار خود مطلع نسازند تا این که مرگشان فرا رسید حال اگر این قدرتی که ما در دست داریم حق و صواب است پس پدر تو آغازگر آن بوده، و اگر باطل و ناحق است باز هم پدر تو ریشه و اساس آن بوده و ما، همکاران و شرکای او، که از او پیروی نموده‌ایم. و اگر آن اعمال و رفتار پدر تو نبود ما هرگز با پسر ابوطالب مخالفت نمی کردیم؛ بلکه مطیع و تسلیم او بودیم، ولی ما کارهای پدر تو را دیدیم پس قدم بر جای قدم او نهاده به او اقتدا کردیم، بنابر این، اگر ایراد و انتقادی داری باید بر پدرت وارد سازی، وگرنه درگذر»[۱].

و همچنین ابن قتیبه در «عیون» از شعبی نقل کرده که می گوید: خبر حرکت حسین بن علی ـعلیه السلام‌ـ به سوی عراق به عبدالله بن عمر رسید، وی که به هنگام خروج آن حضرت از مدینه غایب بود، پس از طی سه روز راه، خود را به آن بزرگوار رسانیده به امام عرضه داشت: به کجا می روید؟

حسین ـعلیه السلام‌ـ: به جانب عراق. و آنگاه آن حضرت دعوتنامه‌ها و طومارهایی را که برایش فرستاده بودند به وی نشان داد، عبدالله امام را سوگند داد برگردد، ولی آن حضرت نپذیرفت و چون عبدالله از مراجعت آن حضرت مأیوس گردید گفت: حال که چنین است پس من حدیثی برایتان نقل کنم: «همانا

۱- مروج الذهب، ج۳، ص۱۲.

جبرئیل به نزد رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ آمد. و آن بزرگوار را بین زندگانی دنیا و آخرت مخیّر ساخت، و آن حضرت آخرت را برگزید» و شما نیز پارۀ تن پیامبرید. به خدا سوگند خلافت نه به شما خواهد رسید و نه به کسی از اهل بیت شما، والبته این تقدیر الهی به خیر و صلاحتان خواهد بود[۱].

مؤلف: اگر کسی بگوید که واقعیت چنان نیست که در آن خبر (خبر ابن ابی الحدید) آمده ـ از این که خلافت پس از رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ و دو تن از یارانش به دشمنان محارب آن حضرت منتقل شده است؛ زیرا خلافت بعد از آن دو به عثمان رسیده و عثمان از دشمنان پیغمبر نبوده، و دشمنان محارب رسول خدا ابوسفیان و معاویه و حکم بن ابی العاص و مروان و گروهی دیگر از بنی امیه بوده اند ـ پاسخش این است که سلطنت عثمان در حقیقت سلطنت بنی امیه بوده که امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ در این باره می فرماید: «وَقَامَ مَعَهُ بَنُوأَبِيهِ يَخْضِمُونَ مالَ الله خَضْمَ الإِبِلِ نِبْتَةَ الرَّبِيعِ»[۲].

«به همراه او فرزندان پدرش برخاستند و چونان شتر که علفهای بهاری را می خورد، مال خدا را می خوردند».

جوهری در «سقیفه» آورده: هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند، ابوسفیان گفت: ابتدا این امر (خلافت) در قبیلۀ «تیم» بود (ابوبکر)، ولی تیم کی شایستگی ادارۀ چنین مسؤلیتی را داشت و سپس در طائفۀ «عدی» قرار گرفت (عمر) و آنگاه دورتر شد، تا این که سرانجام در جای واقعی خود (بنی امیه) قرار گرفت، هم اکنون شما ای بنی امیه! آن را همانند توپ کودکان به یکدیگر پاس دهید[۳].

و نیز آورده: ابوسفیان به عثمان گفت: پدرم فدای تو باد! به مردم انفاق و

۱ـ عیون، ج۲، ص۲۱۱.

۲ـ نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبۀ ۳ (شقشقیه).

۳ـ السقیفه، جوهری، ص۸۶.

بخشش کن و مانند ابوحجر (عمر) بخیل مباش، وشما ای بنی امیه! خلافت را همانند توپ کودکان بین خودتان بگردانید که به خدا سوگند نه بهشتی هست و نه دوزخی، اتفاقاً زبیر در آنجا حاضر بود و سخنان او را می شنید، از اینرو عثمان به ابوسفیان گفت: آهسته تر بگو!

ابوسفیان گفت: مگر کسی هست؟

زبیر گفت: بله من هستم(۱).

و از این خبر بخوبی روشن می شود که ابوسفیان نسبت به عثمان کاملاً مطمئن بوده که او از این گفتارش که گفته: «خلافت را همچون توپ به همدیگر پاس دهید» هیچ گونه ابا و انکاری ندارد، و گمان می کرد که غیر از بنی امیه کسی آنجا نیست ـ چون نابینا بود ـ. و موقعی که عثمان به او گفت: آهسته تر بگو! فهمید افراد دیگری هم هستند... و عثمان در زمان زمامداریش تمام کارهای حکومت را به مروان واگذار کرده و در واقع مروان حاکم بود و عثمان در صورت ظاهر...

چنانچه در تواریخ آمده: هنگامی که مصریان از عامل عثمان در مصر، یعنی، ابن ابی سرح به نزد عثمان شکایت بردند عثمان ولایت مصر را به محمد بن ابی بکر سپرد، وی به همراه مصریان از مدینه به سوی مصر حرکت کرد تا این که پس از طی سه روز راه،ناگهان غلام سیاهی را دیدند که شتابان از مدینه به جانب مصر در حرکت بود، پس او را تفتیش نموده چیزی با او نیافتند و آنگاه بعضی از وسائل و ادوات او را شکافته به نامه ای برخوردند، (از عثمان برای ابن ابی سرح) که در آن نوشته شده بود: «آن هنگام که محمد بن ابی بکر با همراهانش به نزد تو آمدند همگی آنان را به قتل رساند نامهٔ مأموریتش را پاره نموده و خودت تا اطلاع ثانوی همچنان بر کارت ثابت باش».

آنان چون نامه را مطالعه کردند دهشتزده به مدینه بازگشته به نزد عثمان رفتند و نامه و غلام و شتر او را نیز به همراه برده به عثمان گفتند: این غلام،غلام تو و این

۱ـ السقیفه، ص۳۸.

شتر شتر تو و مُهر،مُهر تو می باشد! عثمان گفت: درست است ولی من این نامه را ننوشته ام، آنان دریافتند که نویسنده و فرستندهٔ نامه مروان بوده از این رو از عثمان خواستند تا مروان را به آنان تحویل دهد، ولی او نپذیرفت، لاجرم او را محاصره نموده به قتل رساندند(۱).

۶۳ـ محاجّه عمر و ابن عباس

ابن ابی الحدید آورده: عبدالله بن عمر می گوید: روزی نزد پدرم بودم، عدّهٔ دیگری نیز در مجلس او حضور داشتند سخن از شعر به میان آمد، عمر از حاضران پرسید؛ به نظر شما ماهرترین شعرای عرب کیست؟

حاضران هر کدام از شاعری نام بردند، در این اثناء ابن عباس از دور نمایان شد، چون نگاه عمر به او افتاد گفت: مرد خبیر و آگاه آمد، و آنگاه سؤال خود را از ابن عباس پرسید، ابن عباس گفت: به اعتقاد من زهیر بن ابی سلمی. عمر گفت: از زیباترین اشعار وی برایم بخوان.

ابن عباس گفت: زهیر قصیدهٔ غرّایی درمدح طائفهٔ بنوسنان (تیره ای از غطفان) سروده و در آن چنین گفته است:

لو کان یقعد فوق الشمس من کرم قوم باوّلهم او آخرهم قعدوا

عمر گفت: خدا بکشد او را، چقدر زیبا سروده! من این قطعه شعر را جز در مدح بنی هاشم بخاطر قرابتی که با رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ دارند، شایسته هیچ کس نمی دانم.

ابن عباس گفت: خدا تو را موفق بدارد و همواره موفق هستی. آنگاه عمر به ابن عباس گفت: می دانی چرا مردم از شما روگردان شدند؟

ابن عباس: نه.

عمر: ولی من می دانم.

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۶۵.

ابن عباس: به چه علّت؟

عمر: زیرا قریش مایل نبود که نبوت و خلافت هر دو در خاندان شما جمع شده در نتیجه بر مردم اجحاف نمایید، پس قریش فردی را برای تصدّی خلافت انتخاب نموده و در این گزینش نیز موفق شده به حق رسید.

ابن عباس: از خلیفه می خواهم بر من غضب ننموده آرام به سخنانم گوش دهد.

عمر: هر چه می خواهی بگو!

ابن عباس: امّا این که گفتی: «قریش خوش نداشت که نبوت و خلافت هر دو در خاندان شما جمع شود». خداوند هم در بارهٔ گروهی از مردم فرموده: «**ذلكَ بأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أنْزَلَ اللهُ فَأحْبَطَ اَعمالَهُم**»[1].

«این بدان سبب است که آنها از قرآن که خدا نازل فرمود کراهت داشتند پس خدا اعمالشان را محو و نابود کرد».

و اما این که گفتی: «در آن صورت ما به دیگران اجحاف می کردیم» چنین نیست؛ زیرا ما قومی هستیم که اخلاق و کردارمان از اخلاق وکردار رسول خدا ـصلّی الله علیه وآلهـ نشأت گرفته که خدایش در بارهٔ اومی فرماید: «**وإنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظيم**؛[2] حقا که تو بر نیکو خلقی عظیم آراسته ای».

و نیز می فرماید: «**وَاخْفِض جَناحَكَ لِمَن اتبعَكَ مِنَ المؤمنين**؛[3] پر و بال مرحمت بر تمام پیروان با ایمانت به تواضع بگستران».

وامّا اینکه گفتی: «قریش خود خلیفه انتخاب کردند»، خداوند هم در این باره می فرماید: «**وَرَبُّكَ يَخلُقُ ما يَشاء ويَختارُ ما كانَ لَهُمُ الخِيرَةُ**؛[4] و خدای تو هر چه خواهد بیافریند و برگزیند و دیگران را هیچ اختیاری نیست». و تو ای خلیفه! به خوبی می دانی که خداوند چه کسی را برای این امر (خلافت) برگزیده واگر قریش نیز از

۱ـ سورهٔ محمد، آیهٔ۸.

۲ـ سورهٔ قلم، آیهٔ٤.

۳ـ سورهٔ شعراء، آیهٔ ۲۱۵.

٤ـ سورهٔ قصص، آیهٔ٦٨.

آن دید و نظر که خدا انتخاب نموده انتخاب می کردند، قطعاً موفق شده به حق می رسیدند.

عمر: ای پسر عبّاس! آرام، که دلهای شما بنی هاشم پیوسته نسبت به قریش پر از کینه و غش بوده است.

ابن عباس: ای خلیفه به من مهلت ده و این چنین دلهای بنی هاشم را به داشتن غش و کینه متهم مکن، چرا که قلبهای آنان با قلب رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ که خدایش آن را از هر کدورت و زشتی پاک و منزّه نموده، ارتباط دارد، و اینها خاندانی هستند که خداوند در بارهٔ آنان فرموده: «انما يُريدُ الله لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْس اَهْلَ البَيتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطهيراً»[1].

اما این که گفتی: «دلهای بنی هاشم نسبت به قریش کینه دارد». چگونه کینه نورزد کسی که حق خود را در دست دیگران مغصوب و به ناحق مأخوذ می بیند. و آنگاه عمر به ابن عباس گفت: از تو سخنی به من رسیده که دوست ندارم آن را با تو در میان بگذارم و در نتیجه قدر و منزلت تو نزد من زایل گردد.

ابن عباس: چه سخنی؟ آن را به من بگو! اگر حق است، پس موجب برطرف شدن قدر من نزد تو نخواهد شد، وگرنه می کوشم تا خود را از آن پاک کنم.

عمر: شنیده‌ام می گوئی خلافت از روی ظلم و حسد از ما گرفته شده است.

ابن عباس: اما این که گفتی: «حسد» پس ما فرزندان آدم همه محسود هستیم؛ زیرا ابلیس بر پدرمان آدم حسد برد و او را از بهشت بیرون کرد. و اما این که گفتی: «از روی ظلم» خلیفه خود می داند صاحب حق (خلافت) چه کسی می باشد. و آنگاه گفت: ای خلیفه! آیا عرب بر عجم مباهات نمی کند به این که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ از عرب است؟ و آیا قریش بر سایر عرب فخر نمی کند که رسول خدا از قریش است؟ بنابر این، ما بنی هاشم به داشتن این افتخار از دیگران سزاوارتریم.

۱- سورهٔ احزاب، آیهٔ ۳۳.

سخن که به اینجا رسید عمر به ابن‌عباس گفت: فعلاً کافی است برخیز و به خانه‌ات برو! ابن عباس برخاست و همین که قدری دور شد عمر با صدای بلند به او گفت: من همچنان حق و احترام تو را پاس می دارم.

ابن عباس صورت برگردانده به عمر گفت: من به خاطر قرابتی که با رسول خدا دارم بر گردن تو و تمام مسلمین حق دارم، وهر کس که این حق را ادا کند وظیفهٔ خود را انجام داده وگرنه ناسپاسی کرده است.

عمر به حاضران گفت: درود بر ابن‌عباس هیچ گاه ندیدم با کسی بحث کند مگر این که بر او غالب می آید(۱).

مؤلّف: آفرین بر ابن‌عباس! که در این محاجّه‌اش با عمر،حق مطلب را ادا نموده و حق بودن امیرالمؤمنین ـعلیه السلام- را برای تصدی خلافت از قرآن و سنت و نصّ صحیح و عقل سلیم،اثبات کرده است.

در این مناظره چند نکتهٔ مهم آمده است: یکی تأیید و تقریر عمر،این گفتار ابن عباس را که به او گفته: «تو ای خلیفه نیک می دانی که خداوند چه کسی را برای این امر (خلافت) برگزیده است»، (یعنی امیرالمؤمنین علی ـعلیه السلام- را).

ودیگری این گفتارش را که به او گفته: «چگونه کینه نورزد کسی که حق خود را در دست دیگران می بیند».

و هم این سخن او را «و اما اینکه گفتی: به ظلم، همانا خلیفه خود می داند چه کسی صاحب حق (خلافت) است».

و من در میان فرزندان ابن عباس کسی را سراغ ندارم که این چنین درمسألهٔ خلافت و امامت،بحث و تحقیق کرده باشد جز مأمون که با فقهای عامه چنان محاجّه نموده که توان پاسخگویی و ردّ او را نداشته، بناچار به حق اعتراف کرده‌اند. (والبته در بین فرزندان عباس غیر از مأمون هم خلفایی متشیّع و یا شیعهٔ واقعی وجود داشته است).

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۰۷. ذیل خطبهٔ «لله بلاد فلان».

٦٤ـ محاجّهٔ مأمون با علماء عامّه

چنانچه در «عقد الفرید» ازاسحاق بن ابراهیم نقل کرده که می گوید: یحیی بن اکثم که در آن زمان قاضی القضاة بود به نزد من و جمعی دیگر از فقهاء فرستاد و گفت: خلیفه (مأمون) از من خواسته که بامدادان خودم با چهل نفر از کسانی که قدرت فهم و پاسخگویی مسائل را داشته باشند نزد او برویم، اینک شما چنین افرادی را به من معرفی کنید.

اسحاق می گوید: من چند تن را به او معرفی نموده و خودش نیز تعدادی بر آنها افزود تا مجموعاً چهل نفر شدند، پس آنان را آماده کرد و صبح روز بعد همگی بر مأمون وارد شدیم و پس از گفتگوی کوتاهی مناظره آغاز شد.

مأمون گفت: من از تو (اسحاق) بپرسم یا تو از من می پرسی؟

اسحاق: من از فرصت استفاده کرده گفتم: من می پرسم.

مأمون: بپرس.

اسحاق: به چه دلیل خلیفه ادّعا می کند که علی ـعلیه السلامـ پس از رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ از همهٔ مردم برتر و به تصدی خلافت سزاوارتر بوده است؟

مأمون: به من بگو آیا ملاک برتری در بین مردم به چیست، که می گویند فلانی از فلانی افضل است؟

اسحاق: به داشتن اعمال صالح و نیک...

مأمون: حال فضائل علی را بطور اجمال به نقل از راویان خودتان بررسی کن، و آنها را با فضائل ابوبکر مقایسه نما، اگر برابر بودند بگو ابوبکر افضل است، نه بخدا سوگند، بلکه تمام فضائل ابوبکر و عمر و عثمان را روی هم با فضائل علی بسنج اگر همانند بودند، بگو آنان افضلند، نه، قسم به خدا، بلکه تمام فضائل ده نفری را که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ به بهشت رفتن آنان گواهی داده یک طرف قرار ده و فضائل علی ـعلیه السلام ـ را در طرف دیگر و آنها را با هم مقایسه کن! اگر متعادل بودند بگو آنان افضلند. و آنگاه گفت: ای اسحاق! آیا روزی که خداوند پیامبرش

را به رسالت برگزید کدام عمل از همهٔ اعمال برتر بوده است؟

اسحاق: ایمان به خدا و رسول از روی اخلاص.

مأمون: آیا افضل اعمال سبقت به اسلام نبوده است؟

اسحاق: بله.

مأمون: آیهٔ قرآنش را بخوان: «والسّابقون السّابقونَ أولئك المُقرّبون»[۱] که مقصود سبقت گیرندگان به اسلام هستند. اینک کسی را سراغ داری که پیش از علی ـعلیه السلام ـ اسلام آورده باشد؟

اسحاق: درست است که علی پیش از همه اسلام برگزیده لیکن او در آن موقع کودکی خردسال بوده و شرعاً مکلّف به تکلیفی نبوده است، ولی ابوبکر موقعی که اسلام آورده بزرگسال و مکلّف بوده است.

مأمون: فعلاً بگوکدامیک پیش از دیگری اسلام آورده و آنگاه در بارهٔ کوچکی و بزرگی با تو گفتگو خواهم کرد.

اسحاق: علی قبل از ابوبکر اسلام آورده امّا بدان گونه که گفتم.

مأمون: بسیار خوب، حال بگو آیا اسلام علی بخاطر الهامی الهی بوده که مستقیماً در قلب او وارد شده یا بخاطر اجابت دعوت رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ بوده است؟

اسحاق در فکر فرو رفت. مأمون: نگویی به الهام الهی بوده وگرنه علی را بر رسول خدا مقدم داشته‌ای؛ زیرا رسول خدا پیش از آن که جبرئیل بر او نازل شود از آیین اسلام اطلاعی نداشته است.

اسحاق: درست است که اسلام علی بنا به دعوت رسول خدا بوده است.

مأمون: آیا این دعوت رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ به دستور پروردگارش بوده یا از نزد خودش؟

اسحاق می گوید: باز هم در فکر فرو رفتم، پس مأمون گفت: رسول خدا را به

۱ـ سورهٔ واقعه، آیهٔ ۱۰، ۱۱.

انجام کاری برخاسته از فکر خودش نسبت ندهی ، زیرا خداوند در قرآن مجید از قول رسولش می فرماید: «وَما أنَا مِنَ المُتَكَلِّفين»[۱].

اسحاق بنا به امر خدا بوده است.

مأمون: آیا ممکن است که خداوند رسولش را نسبت به دعوت کودکی که مکلّف به تکلیفی نبوده مأمور کند؟ اسحاق: پناه می برم به خدا از این گفتار!

مأمون: آیا این مطلب را در بارهٔ رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ روا می داری که او به گونه ای تکلّف آمیز کودکان را به قوانینی که در توان آنها نبوده دعوت کرده و آنان زمانی بنا به دعوت رسول خدا مکلّف شوند و زمانی هم برگشته و تکلیفی بر آنها نباشد، و حکم رسول هم در حقشان غیر نافذ؟

اسحاق: پناه می برم بخدا!

مأمون: ولی تو ای اسحاق! در این گفتارت ناآگاهانه به فضیلتی از فضائل علی اشارت نموده ای و آن این که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ با این دعوتش حساب علی را از دیگران جدا نموده تا از این راه، بزرگی وعظمت او بر همگان روشن و مبرهن باشد. و چنانچه این موضوع به علی اختصاص نداشت، می بایست رسول خدا کودکان دیگر را نیز به اسلام دعوت کند، آیا به تو رسیده که پیغمبر، اطفال دیگری را از خاندان و بستگانش به اسلام دعوت نموده باشد؟

اسحاق: این را نمی دانم.

مأمون: پس در بارهٔ موضوعی که از آن اطلاعی نداری بحث نکن.

مأمون: پس از سبقت به اسلام کدام عمل از تمام اعمال افضل بوده است؟

اسحاق: جهاد در راه خدا.

مأمون: درست است، آیا در میان اصحاب رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ کسی را سراغ داری که جهادش همپایهٔ علی ـ علیه السلام ـ باشد؟

اسحاق: در چه وقت؟

۱ـ سورهٔ ص، آیهٔ ۸۶.

مأمون: هر وقت که بگویی.

اسحاق: جنگ بدر.

مأمون: بسیار خوب، من هم غیر از آن را نخواسته‌ام؛ زیرا که نبرد علی در این جنگ از همه بیشتر بوده است.

مأمون: شمارهٔ کشته‌های دشمن در بدر چند نفر بوده؟

اسحاق: شصت واندی.

مأمون: از این تعداد چند نفر را علی کشته است؟

اسحاق: نمی دانم.

مأمون: بیست و دو یا بیست و سه نفر را علی به تنهایی کشته و بقیه را سایر مسلمانان.

اسحاق: ابوبکر نیز در این جنگ در جایگاه مخصوص پیغمبر در کنار آن حضرت بوده است.

مأمون: ابوبکر در آنجا چکار می کرده است؟

اسحاق: به رایزنی وتدبیر امور جنگ مشغول بوده.

مأمون: آیا به تنهایی یا با مشارکت رسول خدا و یا به گونه‌ای که رسول خدا به فکر و تدبیر او نیازمند بوده است؟

اسحاق: پناه می برم بخدا! از هر سه قول.

مأمون: بنابر این مجرّد حضور در جایگاه پیغبمر ـ صلّی الله علیه وآله ـ چه فضیلتی را برای او اثبات می کند، و آیا آن کس که در پیشاپیش رسول خدا شمشیر می زده، از کسی که نشسته بوده افضل نیست؟!

اسحاق: تمام لشکریان رسول خدا مجاهد بوده‌اند.

مأمون: قبول دارم و لیکن روشن است کسی که سرگرم کارزار و حرب و قتال بوده از کسی که جنگ نمی کرده افضل است، آیا قرآن نخوانده‌ای:

«لایَستَویَ القاعِدون مِنَ المؤمنین غَیرُ أُولیِ الضَّررِ وَالمجاهِدونَ فی سبیل الله...»[۱].

۱ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۹٤.

«هرگز مؤمنانی که بی هیچ عذری مانند نابینایی، مرض، فقر و غیره از کار جهاد باز نشینند با آنان که به مال و جان کوشش کنند یکسان نیستند».

اسحاق: ابوبکر و عمر نیز مجاهد بوده اند.

مأمون: آیا آنان که در جنگ شرکت نموده اند بر آنان که در خانه هایشان مانده و اصلاً در صحنهٔ جنگ حضور نداشته اند برتری ندارند؟

اسحاق: بله.

مأمون: پس به همین نسبت کسی که در میدان نبرد فداکاری و جانفشانی کرده از عمر و ابوبکر که تنها حضوری داشته ولی نجنگیده اند افضل می باشد.

اسحاق: صحیح است.

مأمون: ای اسحاق! قرآن می خوانی؟

اسحاق: بله.

مأمون: بخوان سورهٔ «هل اتی...» را.

اسحاق می گوید: خواندم تا به این آیه رسیدم: «... ویُطعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حبّه مِسکیناً ویتیماً واسیراً...»(۱).

مأمون: کافی است، این آیات که تلاوت نمودی در شأن چه کسی نازل شده؟

اسحاق: در شأن علی ـعلیه السلام.

مأمون: آیا می دانی هنگامی که علی به مسکین و یتیم واسیر طعام می داد می گفت: «انّما نطعمکم لوجه الله...» آیا شنیده ای که خداوند در قرآن کسی را این گونه بمانند علی وصف نموده باشد؟

اسحاق: خیر.

مأمون: راست می گویی؛ زیرا خدای علی، علی را بخوبی می شناخته است.

مأمون: آیا گواهی می دهی که «عشرهٔ مبشّره» در بهشت هستند؟

اسحاق: بله.

۱ـ سورهٔ انسان، آیهٔ ۸.

مأمون: حال اگر کسی در صحت و سقم این خبر تشکیک کند او را کافر می دانی؟

اسحاق: پناه می برم بخدا!

مأمون: اگر کسی در بارهٔ سورهٔ «هل‌اتی...» تردید کند و بگوید: نمی دانم از قرآن است یا نه، آیا کافر است؟

اسحاق: بله.

مأمون: درست است؛ زیرا آن دو با هم تفاوت دارند. (سورهٔ «هل اتی» قطعی، ولی آن روایت مشکوک است).

مأمون: نقل حدیث می کنی؟

اسحاق: بله. مأمون: حدیث «طیر»[۱] را روایت می نمایی؟

اسحاق: بله.

مأمون: آن را برایم نقل کن.

اسحاق می گوید حدیث را خواندم.

مأمون: من تا به حال تصوّر می کردم که تو در پی حق هستی، ولی الآن خلاف آن بر من ثابت گردید؛ زیرا از طرفی می بینم این حدیث را صحیح می دانی و از طرفی علی را از دیگران افضل نمی دانی. و به حکم عقل،کسی که صحت این خبر را باور داشته باشد ولی علی را افضل نداند باید یکی از سه مطلب را قائل شود؛ یا باید بگوید که دعای رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ به اجابت نرسیده، یا این که خداوند، افضل را نشناخته. و یا این که غیر افضل نزد خدا محبوب‌تر بوده است،

۱ـ حدیثی است مورد اتفاق فریقین، و بزرگان علمای اهل تسنن از قبیل بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و سجستانی در صحاح معتبر خود و امام احمد حنبل در مسند و ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» و... آن را نقل کرده اند وخبر این است که روزی زنی مرغ بریانی برای رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ هدیه آورد، پیغمبر قبل از تناول دست به دعا بلند کرد و بدرگاه الهی عرضه داشت: «بار خدایا! بفرست نزد من محبوب‌ترین خلق خودت را تا از این مرغ بریان با من بخورد» در آن حال علی(ع) آمد و با آن حضرت از مرغ بریان تناول نمود. (اقتباس از کتاب شبهای پیشاور)

حال کدامیك را می گویی؟

اسحاق می گوید: در فکر فرو رفتم.

مأمون: هیچ کدام را نگویی، وگرنه کافر شده تو را توبه خواهم داد، واگر غیر از این سه صورت،تأویل دیگری در نظر داری بگو.

اسحاق: چیزی به ذهنم نمی رسد.

اسحاق: ابوبکر هم دارای فضیلت بوده.

مأمون: قبول دارم؛ زیرا اگر هیچ گونه فضیلتی نداشت نمی گفتند علی افضل است.. حال بگو مقصودت چه فضیلتی است؟

اسحاق: گفتار خدای تعالی: «ثانیَ اثْنَینِ اِذ هُما فی الغارِ اِذ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ...»[1] که خدای تعالی در این آیه از ابوبکر به عنوان «صاحب» (همراه) رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ یاد کرده است.

مأمون: من در قرآن دیده ام که خداوند شخص کافری را به عنوان «صاحب» فرد مؤمنی ذکر کرده است: «قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَهُوَ یُحاوِرُهُ اَکَفَرْتَ»[2].

اسحاق: «صاحب» در این آیه کافر بوده حال آن که ابوبکر مؤمن بوده است.

مأمون: قبول دارم لیکن در صورتی که جایز باشد کافری را با عنوان «صاحب» برای مؤمنی آورد، جایز خواهد بود که مؤمن غیر افضلی را نیز به عنوان «صاحب» برای پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ ذکر نمود.

اسحاق: ولی این آیه فضیلت بزرگی را برای ابوبکر اثبات می کند.

مأمون: گویا اصرار داری که بطور مشروح دربارهٔ این آیه با تو گفتگو کنم. حال بگو آیا حزن ابوبکر در میان غار از روی رضا بوده یا غضب؟

اسحاق: بخاطر ترسی بوده که بر جان رسول خدا داشته که مبادا به آن حضرت

۱ـ آنگاه که یکی از آن دو تن که در غار بودند (یعنی رسول خدا ـ ص) به همراه خود گفت: مترس... (سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۹).

۲ـ رفیق در مقام گفتگو و اندرز بدو گفت: آیا به خدا کافر شدی... (سورهٔ کهف، آیهٔ ۳۶).

آسیبی برسد.

مأمون: این مطلب که گفتی پاسخ من نبود، پاسخ من این است که مشخّص کنی آیا حزن ابوبکر از روی خشنودی بوده یا سخط؟

اسحاق: از روی رضا و خشنودی.

مأمون: بنابر این آیا خداوند پیامبری را برگزیده که مردم را از رضای الهی که طاعت پروردگار است باز دارد؟

اسحاق: پناه می برم به خدا!

مأمون: ولی این مقتضای سخن خودت می باشد؛ زیرا گفتی: حزن ابوبکر از روی رضا بوده.

اسحاق: درست است.

مأمون: از طرفی در قرآن آمده که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ به ابوبکر فرموده: «لا تحزن؛ محزون مباش». بنابر این پیغمبر ابوبکر را از داشتن حالتی که طاعت پروردگار بوده بازداشته است.

اسحاق: پناه می برم به خدا!

مأمون: من می خواهم با تو با مدارا بحث کنم به امید این که خداوند تو را از باطل بازگردانده به راه حق هدایت کند، چرا که می بینم در سخنانت زیاد به خدا پناه می بری. و باز هم در این ارتباط از تو می پرسم آیا مقصود خداوند از آیهٔ شریفهٔ «فَأَنْزَلَ اللهُ سَكينَته عَلَيه؛[1] پس خداوند وقار و آرامش خاطر به او فرستاد» کیست؟ آیا رسول خداست یا ابوبکر؟

اسحاق: رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله .

مأمون: صحیح است. حال بگو مراد از «مؤمنین» در آیهٔ شریفه: «وَيَومَ حُنَينٍ إذ أَعْجَبَتْكُمْ كَثرَتُكُمْ[2] ... ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكينَته عَلىٰ رَسُولِهِ وَعَلى المُومِنينَ»[3].

۱ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۴۰.

۲ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۲۵.

۳ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۲۶.

«و در جنگ حنین که فریفته بسیاری لشکر اسلام شدید... آنگاه خدای قادر وقار و سکینهٔ خود را بر رسول خود و بر مؤمنان نازل فرمود...» چه کسانی می باشند؟

اسحاق: نمی دانم.

مأمون: در جنگ حنین تمام کسانی که با رسول خدا بودند فرار کردند و چز هفت نفر از بنی هاشم کسی با آن حضرت ـصلّی الله علیه وآلهـ باقی نماند، علی بود که در پیش روی رسول خدا شمشیر می زد و عباس که مهار استر رسول خدا را در دست داشت، و پنج نفر دیگر که در اطراف رسول خدا حلقه زده از آن بزرگوار حفاظت و پاسداری می نمودند، تا این که خداوند فتح و پیروزی را نصیب رسولش گرداند. بنابر این، «مؤمنین» که در وقت نزول این آیه سرگرم جهاد و کارزار بوده اند عبارت بوده اند از علی و چند تن دیگر از بنی هاشم، اکنون از تو می پرسم کدامیک از دو دسته ای که در جنگ حنین بوده اند افضل هستند، آیا گروهی که در رکاب رسول خدا با دشمنان اسلام نبرد می کرده اند افضلند یا آنان که فرار نموده و در صحنهٔ جنگ حضور نداشته و در نتیجه مشمول آیهٔ انزال سکینه نگشته اند؟

اسحاق: قطعاً دستهٔ نخست افضل هستند.

مأمون: آیا کسی که با رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ در میان غار بوده افضل است یا کسی که در شب هجرت آن حضرت از مکّه به مدینه در بستر او خوابیده و با ایثار جان خود از او نگهداری نموده تا زمانی که آن بزرگوار هجرتش را به پایان رسانده است. بدین شرح که خدای تعالی رسولش را مأمور نمود تا از علی ـعلیه السلام ـ بخواهد در بسترش بخوابد و با جان خود از او محافظت نماید. پس رسول خدا موضوع را با علی در میان گذاشته علی گریه کرد، رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ به او فرمود: سبب گریه ات چیست؟ آیا از مرگ می ترسی؟

علی ـعلیه السلام ـ: نه. سوگند به خدایی که شما را به حق به پیامبری برگزیده گریه ام بدین جهت نیست بلکه بخاطر ترس بر جان شماست، آیا شما سالم می مانید؟

رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ: بله.

علی ـ علیه السلام ـ: مشتاقانه پذیرا هستم و به جان و دل خریدار، و آنگاه برخاست و به طرف رختخواب پیامبر رفت ودر میان بستر آن حضرت آرمید و پیراهن آن بزرگوار را بر روی خود کشید تا این که کفار قریش حمله نموده وآن حضرت را محاصره کرده شک نداشتند که شخص خوابیده رسول خدا اُست. و نقشهٔ آنان در این توطئه این بود که از هر طائفه ای از قریش یک تن در این ماجرا شرکت نموده تا بنی هاشم به هنگام خونخواهی از یک قبیله قصاص نگیرند. وعلی ـ علیه السلام ـ صدای آنان را می شنید ومی فهمید که قصد جان او را دارند، ولی هرگز نترسید و هیچ بیتابی ننمود، آن گونه که ابوبکر در غار دچار ترس و اضطراب گردید، و علی ـ علیه السلام ـ در آن شرایط سخت استقامت ورزید تا این که خداوند فرشتگانش را بر او نازل کرد و تا سپیده دم از او محافظت نموده او را از شرّ مشرکین قریش در امان نگهداشتند، و چون خورشید سر از افق برآورد و هوا روشن گردید علی ـ علیه السلام ـ از میان بستر برخاست و مشرکین او را دیدند، پس از او پرسیدند: محمد کجاست؟

علی ـ علیه السلام ـ اطلاعی ندارم، او را که به من نسپرده بودید، خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت.

بنابر این، علی ـ علیه السلام ـ در هر حال و در تمام عمر، هر روز بیش از پیش بر دیگران برتری داشته است.

مأمون: ای اسحاق! آیا حدیث ولایت را روایت می کنی؟

اسحاق: بله.

مأمون: آن را روایت کن. اسحاق حدیث را نقل کرد.

مأمون: معنای روایت چیست؟ و چه وظیفه و تکلیفی را اثبات می کند؟

اسحاق: مردم می گویند رسول خدا این روایت را بدان جهت بیان فرموده که بین علی و زید بن حارثه اختلافی پیش آمده و زید ولاء و دوستی علی را منکر شده پس حضرتش ـ صلّی الله علیه وآله ـ فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه...».

مأمون: رسول خدا در کجا این روایت را بیان فرموده، آیا پس از بازگشت از

حجة الوداع نبوده؟

اسحاق: بله.

مأمون: در حالی که قتل زید بن حارثه پیش از آن اتفاق افتاده است. وانگهی، چگونه آن معنا را برای روایت می‌پذیری با این که اگر خودت پسر پانزده ساله‌ای داشته باشی که به مردم بگوید: «دوست من دوست پسر عموی من است، ای مردم این را بدانید»، آیا بر او اعتراض نمی‌کنی که بیان این مطلب چه فایده‌ای دارد.

اسحاق: البته.

مأمون: پس چگونه گفتن مطلبی را که دربارهٔ پسرت روا نمی‌داری آن را به رسول خدا نسبت می‌دهی؟

مأمون: حدیث: «انت منّی بمنزلة هارون من موسی» را روایت می‌کنی؟

اسحاق: بله، آن را از دو دسته از راویان شنیده‌ام، دسته‌ای که آن را تصحیح نموده، و دسته‌ای که آن را انکار کرده‌اند.

مأمون: به کدامیک بیشتر اطمینان داری؟

اسحاق: به کسانی که آن را صحیح می‌دانند.

مأمون: آیا رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ این حدیث را بطور شوخی و مزاح بیان فرموده است؟

اسحاق: پناه می‌برم به خدا!

مأمون: آیا نمی‌دانی که هارون برادر پدر ومادری موسی بوده؟

اسحاق: بله می‌دانم.

مأمون: آیا علی هم برادر ابوینی رسول خدا بوده؟

اسحاق: نه.

مأمون: آیا چنین نیست که هارون پیغمبر بوده و علی نبوده است؟!

اسحاق: درست است.

مأمون: بنابر این اخوّت نسبی ونبوّت در هارون بوده و در علی نبوده است. حال که چنین است پس معنای سخن رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ که به علی فرموده:

«انت منّی بمنزلة هارون من موسی» چیست؟.

اسحاق: رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ خواسته با این سخن دل علی را شاد کند در برابر منافقین که گفته بودند: علت این که رسول خدا علی را با خود به جنگ تبوک نبرده، این است که مصاحبت او را خوش نداشته است.

مأمون: آیا پیامبر خدا خواسته با گفتن سخن بی معنایی، دل علی را شاد نماید؟

اسحاق می گوید: در فکر شدم. مأمون: ای اسحاق! این حدیث معنایی دارد که آیات قرآن آن را تبیین نموده است.

اسحاق: چه معنایی؟

مأمون: همان مطلبی که خداوند از زبان موسی نقل کرده که به برادر خود هارون گفت: «اخْلُفنی فی قَومی وَ اصْلِحْ وَلا تَتَّبِعْ سَبیلَ الْمُفسِدینَ؛[1] جانشین من باش و راه صلاح پیش گیر و پیرو اهل فساد مباش».

اسحاق: موسی در حالی که زنده بود و برای مناجات به کوه می رفت برادرش هارون را به جای خود قرار می داد و رسول خدا نیز موقعی که به بعض غزوات می رفت علی را در مدینه جانشین خود می نمود.

مأمون: چنین نیست به من بگو آیا هنگامی که موسی به کوه می رفت کسی از بنی اسرائیل را همراه خود می برد؟

اسحاق: نه.

مأمون: پس هارون را در میان قوم خود جانشین خویش قرار می داد.

اسحاق: درست است.

مأمون: آیا زمانی که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ به غزواتش می رفت کسی جز افراد ناتوان و زنان و کودکان را باقی می گذاشت، بنابر این، معلوم می شود که جهت تشبیه علی به هارون استخلاف پس از مرگ است نه در حال حیات که فرض معقولی ندارد. و تأویل دیگری نیز برای آیه به کمک سایر آیات به نظرم رسیده

۱ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۲.

که موضوع خلافت را بخوبی اثبات می کند، و کسی را مجال خدشه در آن نیست، و آن قول خدای تعالی است از زبان موسی که گفت: «وَاجْعَلْ لی وَزیراً مِنْ اَهْلی، هارُونَ اَخی، اُشْدُدِ بِهِ آزْری، وَاَشْرِکْهُ فی أمری کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثیراً»[۱].

«و از اهل بیت من یکی را وزیر و معاون من فرما، برادرم هارون را، و بدو پشت مرا محکم و استوار ساز و او را در امر رسالت با من شریک ساز تا دائم به ستایش و سپاس تو پردازیم».

یعنی: «فانت منّی یا علی بمنزلة هارون من موسی وزیری من اهلی واخی شدّالله بك ازری واشرکك فی امری کی نسبّح الله کثیراً».

«منزلت تو یا علی! نسبت به من، منزلت هارون است نسبت به موسی که وزیر من از اهل بیتم، وبرادرم می باشی، خداوند به وسیلهٔ تو پشت مرا محکم نموده و تو را در امر رسالت من شریک ساخته تا خدای را بسیار تسبیح گوییم».

و آیا غیر از این معنی معنای صحیح دیگری برای این روایت متصوّر است؟!

اسحاق می گوید: در این وقت مجلس به طول انجامیده، و آفتاب بالا آمده بود. پس یحیی بن اکثم قاضی، به مأمون گفت: ای خلیفه! تو حق را برای کسی که خدا در باره اش ارادهٔ خیر داشته به گونه ای غیر قابل انکار روشن و آشکار نمودی. آنگاه مأمون به ما رو کرده گفت: حالا چه می گویید؟ گفتیم: جملگی بر قول و عقیدهٔ خلیفه هستیم. مأمون گفت: اگر چنین نبود که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ فرموده: مردم را در گفتارشان تصدیق کنید این اظهارات شما را نمی پذیرفتم و سپس گفت: خدایا! من آنچه که شرط نصیحت بود انجام دادم، بارالها! من آنچه که در این باره وظیفه داشتم اداء نمودم[۲]...

مؤلف: بعلاوه، بر آنچه که در مناظرهٔ مأمون آمده، از این که لفظ «صاحب» گویای فضیلتی نیست می گوییم همان گونه که لفظ «صاحب» گاهی به معنای

۱ـ سورهٔ طه، آیهٔ ۲۹ـ۳۳.

۲ـ عقد الفرید، ج۳، ص۳۵. (دورهٔ سه جلدی، چاپ مصر).

دوست و موافق می آید گاهی هم برعکس، چنانچه رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ به عایشه و حفصه فرمودند: «اِنکنَّ لصاحبات یوسف؛ شما یاران یوسفید». و نیز در قرآن کریم از قول یوسف آمده که به دو یار کافر زندانیش گفت: «یا صاحِبَی السّجْنِ..؛[۱] ای دو یار زندانی من».

و از جمله قرائنی که دلالت دارد بر این که مصاحبت ابوبکر با رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ از نوع دوم بوده، این که آن حضرت از او نپذیرفته که بر مرکبش سوار شود، و همچنین به عنوان بخشش نیز آن را قبول نکرده بلکه آن را خریده است[۲].

و عجیب‌تر این که آنان پس از نقل این خبر، روایتی از رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ نقل کرده‌اند که فرموده: «منت دارترین مردم بر من در مصاحبتش و مالش، ابوبکر است و من اگر بخواهم برای خودم خلیلی (دوستی) برگزینم ابوبکر را برمی گزینم، هیچ دری در مسجد گشوده نشود جز آن دری که متعلق به ابوبکر است»[۳]. زیرا در جائی که رسول خدا نپذیرفته که تنها برای پیمودن چند فرسخ از مرکب سواری او استفاده نماید، چگونه می فرماید: «منت دارترین مردم بر من...؟!»

گذشته از این که این تعبیر با آیهٔ قرآن: «قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إسلامَكُمْ بَلِ اللهُ يَمنُّ عَلَيْكُمْ؛[۴] بگو شما به اسلام خود بر من منّت منهید، بلکه خدا بر شما منّت دارد...»، سازگار نیست.

و چگونه ممکن است که رسول خدا چنین مطلبی را فرموده باشد با این که آن حضرت، اولیٰ است به مردم از خودشان که در روز غدیر به مردم فرمود: «الست اَولیٰ بکم من انفسکم؛ آیا من نسبت به شما از خودتان اولی نیستم؟». و همه یکصدا گفتند: بله.

۱ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴۰.

۲ـ تاریخ طبری، ج۲، ص۱۰۲.

۳ـ طبری، ج۲، ص۴۳۵. ـ صحیح بخاری، ج۵، ص۱۰.

۴ـ سورهٔ حجرات، آیهٔ۱۷.

و چگونه ممکن است که پیغمبر فرموده باشد: «اگر بخواهی خلیلی (دوستی) برای خودم برگزینم...» با بیان «لو» امتناعیه و به صورت تعلیق، مگر مقام پیغمبر از خدا بالاترست، چرا که خدای تعالی ابراهیم ـعلیه السلام- را خلیل خود قرار داده: «واتخذ الله ابراهيمَ خليلاً»[۱].

ولی در حقیقت خواسته اند با جعل این خبر فضیلتی از فضائل امیرالمؤمنین ـعلیه السلام- را بپوشانند، و آن موضوع عقد اخوّت بستن رسول خدا است با آن حضرت؛ زیرا پیغمبر ـصلّی الله علیه وآله- بین هر دو نفر از اصحاب خود که با هم تناسب روحی و اخلاقی داشته اند عقد اخوّت بسته است؛ از جمله بین ابوبکر و عمر، طلحه و زبیر، سلمان وابوذر، و خود آن بزرگوار نیز با امیرالمؤمنین، همچنان که موضوع بستن درهایی که در داخل مسجد باز می شده به جز دری که متعلّق به امیرالمؤمنین ـعلیه السلام- بوده بنا به دستور رسول خدا، در این خبر کلمهٔ امیرالمؤمنین ـعلیه السلام- به ابوبکر مبدل شده است. و ابن ابی الحدید به مجعول بودن این مطلب تصریح نموده و گفته که «بکریّه» این خبر را در مقابل خبری که دربارهٔ امیرالمؤمنین ـعلیه السلام- وارد شده جعل کرده اند[۲].

و شاهد بر مجعول بودن آن این که جریان «سدّ ابواب» در سالهای نخستین هجرت انجام گرفته، در حالی که طبری این خبر را در موقع وفات رسول خدا به حضرتش ـصلّی الله علیه وآله- نسبت داده است.

بعلاوه، در صورتی که ابوبکر جانشین رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله- و سلطان مسلمین باشد ـبنابر اعتقاد آنان- پس رسول خدا به چه کسی وصیت نموده که «خوخهٔ» (دَر) ابوبکر باقی بماند.

و نیز تأیید می کند گفتار مأمون را مبنی بر این که نسبت علی ـعلیه السلام- با رسول خدا همچون هارون بوده نسبت به موسی در جهات عدیده ای به جز اخوّت

۱- سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۵.

۲- شرح نهج البلاغه، ج۳، ص۱۷.

نسبی و نبوّت ظاهری، روایتی که قطان از عامه نقل کرده که جبرئیل به هنگام ولادت هر کدام ـ از امام حسن و امام حسین(ع)ـ بر رسول خدا نازل شده و به آن حضرت عرضه داشت: همانا که منزلت علی نسبت به تو منزلت هارون است نسبت به موسی، پس این دو مولود را به نامهای پسران هارون، شبر و شبیر، نامگذاری کن، و نیز در این جهت که مردم پس از رسول خدا دچار فتنه و فریب شدند همانند بنی اسرائیل پس از غیبت موسی ـ علیه السلام ـ و این که مردم امیرالمؤمنین را تنها گذاشتند همان گونه که بنی اسرائیل هارون را.

و همچنین امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ به نزد رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ شکایت برد بدانسان که هارون به نزد موسی و در این جهت که به او سوء قصد نمودند همچنان که بنی اسرائیل در بارهٔ هارون.

چنانچه ابن قتیبه در «خلفا»[1] می نویسد: «... وآنگاه عمر برخاست و با گروهی به طرف خانهٔ فاطمه روانه گردید تا این که به خانه رسیده در را کوبیدند، و چون فاطمه ـ علیها السلام ـ از داخل خانه صدای آنان را شنید و دانست به چه منظور بر در خانه اجتماع نموده اند با صدای بلند فریاد برآورد: «یا ابه ماذا لقینا من ابن الخطاب و ابن ابی قحافه؛ ای پدر! چه ظلم و آزارها که از پسر خطاب و پسر ابن قحافه دیده ایم».

وچون جمعیت حاضر بر در خانه، صدای آن مظلومه را شنیدند همگی با چشم گریان برگشته نزدیک بود از شدّت ناراحتی و اندوه قلبهایشان آب، و جگرهایشان پاره شود، به جز عمر و چند نفر دیگر که ماندند تا این که علی ـ علیه السلام ـ را از خانه بیرون آورده او را برای بیعت گرفتن به نزد ابوبکر بردند و به آن حضرت گفتند: با ابوبکر بیعت کن!

امیرالمؤمنین فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهد شد؟

گفتند: سوگند به خدای یگانه تو را می کشیم.

۱ـ خلفا، ص۱۲.

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ: آیا بندهٔ خدا و برادر رسولش را می کشید؟!... و آنگاه علی ـعلیه السلام ـ خود را به قبر پیامبر رساند و با ناله و فریاد می گفت: «یابن امّ اِنّ القوم اُستضعَفُونی وکادُوا یَقتُلُوننی؛[1] (ای جان برادر) ای فرزند مادرم! قوم، مرا خوار و زبون داشتند تا آنجا که نزدیک بود مرا به قتل رسانند».

و امّا راجع به این گفتار مأمون که به اسحاق گفته: «ولکن مقایسه کن فضائل علی را با فضائل ابوبکر و عمر و عثمان» ازعارفی در بارهٔ فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام ـ پرسیدند؛ گفت: چه گویم در بارهٔ کسی که دشمنانش از روی کینه وحسادت، و دوستانش بخاطر ترس بر جان خود، فضائل و مناقبش را پوشیده نگه داشتند و از این میان فضائلش شرق و غرب عالَم را فرا گرفت: «یُریدُونَ لِیُطفِؤا نُورَ اللهِ بِاَفواهِهِم واللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَو کَرِهَ الکافِرُونَ»[2].

«کافران می خواهند تا نور خدا را به گفتار باطل و طعن و مسخره خاموش کنند. والبته خدا نور خود را هر چند کافران خوش ندارند تمام خواهد داشت». آری ماه باید بدرخشد، و مشک بوی افشانی کند.

و امّا این که مأمون گفته: «مقایسه کن فضائل علی را با فضائل ثلثه و بقیّه عشره مبشّره» تعبیر نادرستی است؛ زیرا با مجعول بودن روایاتی که در فضائل آنان آمده ـچنانچه از خبر بعد معلوم خواهد شد ـ دیگر صحیح نیست گفته شود «فضائلهم؛ فضائل آنان» به صورت اضافه، بلکه می بایست به مجرد نسبتی اکتفا نمود و گفت: «فضائل لهم؛ فضائلی منسوب به آنان». و در بارهٔ چگونگی پیدایش روایات در فضائل آنان.

ابوالحسن مدائنی در کتاب «احداث» و ابن عرفه که به «نفطویه» معروف است در تاریخش ـکه بنا به گفتهٔ ابن ابی الحدید آن دو از مورخین بزرگ عامه هستند ـ نقل کرده اند که: معاویه به تمام عمّال و فرمانداران خود نامه نوشت که،

۱ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۹.

۲ـ سورهٔ صف، آیهٔ ۸.

کلیهٔ شیعیان وهواداران عثمان را و کسانی را که در بارهٔ فضائل او جعل حدیث و تبلیغ می کنند شناسایی نموده آنان را گرامی و مقرّب داشته لیست کاملی از راویان حدیث واسامی پدران وبستگانشان و نیزمتن روایاتی را که نقل نموده اند تهیه کرده برایم بفرستید. دستورالعمل اجرا شد، و معاویه برای تمام آن راویان انواع صله ها و بخششها و قطایع منظور می داشت تا این که این سبب شد که تمام شهرها و نواحی پر از ذکر فضائل عثمان گردید. و پس از مدتی باز معاویه به عمالش نوشت که روایات در فضائل عثمان به حدّ کافی پخش گردیده حالا مردم را به جعل و نقل روایات در فضائل صحابه و خلفای اول و دوم دعوت و تشویق نمایید وهیچ روایتی در فضائل «ابوتراب» نباشد مگر این که نظیر آن را برای صحابه جعل کنند، و اگر این کار بخوبی انجام پذیرد دل مرا شاد و دیدگانم را روشن و حجت ابوتراب و شیعیانش را خنثی خواهد نمود. و با این ترتیب روایات و اخبار زیادی جعل و در تمام نقاط منتشر گردید تا جائی که آن روایات بر بالای منابر و در مدارس کودکان و نوجوانان و در منازل مورد تعلیم و تعلم و نقل و گفتگو قرار گرفت»[۱].

و با توجه به این حقیقت تاریخی دیگر چه ارزش و قیمتی برای آن گونه روایات خواهد بود و اگر به دیدهٔ انصاف بنگرند تنها از فضائل ابوبکر ـ که افضل و اسبق آنان به اسلام بوده ـ آن مقدار واقعیت دارد که عمر در روز سقیفه در مقام تعریف و تمجید از او بیان نموده و روشن است که او در مقام استقصاء و بیان تمام فضائل او بوده چه آن که در صدد جانشین نمودن او از برای رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ بوده است. و آنها منحصر در دو منقبت است؛ یکی نماز خواندن اوست به جای رسول خدا، و به دستور آن حضرت ـ صلّی الله علیه وآله ـ و دیگری مصاحبت او با رسول خدا در میان غار. امّا اول، به وسیلهٔ دخترش عایشه انجام گرفته که به دروغ از قول رسول خدا به وی گفته بود به مسجد رفته، و جای آن حضرت ـ صلّی الله علیه وآله ـ نماز بخواند. و شاهد بر مدّعی این که هنگامی که رسول خدا از این موضوع

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۵، ۱۶.

باخبر شد با این که به شدت بیمار و ناتوان بود برخاست و با تکیه نمودن بر دو نفر خود را به مسجد رسانیده وی را به عقب کشانید و خود با حالت نشسته برای مردم نماز خواند.

و اما مصاحبتش در غار هم به پیشنهاد و یا دعوت پیغمبر نبوده ـ بنابر آنچه که احمد بن حنبل نقل کرده ـ [1] بلکه به اراده و تصمیم خود او بوده بدین ترتیب که رسول خدا به تنهایی از خانه خارج شده و هنگامی که ابوبکر این را شنیده به دنبال آن حضرت به راه افتاده، بدون آن که آن وجود مبارک را مطلع سازد و همین هم سبب شده که پای مبارک رسول خدا مجروح گردد؛ زیرا موقعی که پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ متوجه شده کسی به دنبال او می آید به تصوّر این که دشمن است و دارد او را تعقیب می کند، تعجیل نموده پای مبارکش زخم برداشته بود. و در میان غار هم پیوسته فزع و بیتابی نموده تا جایی که رسول خدا او را نهی نموده و با این همه آرام نگرفته بود.

و شیخ صدوق (ره) نیز در کتاب «عیون» [2] خبر محاجّهٔ مأمون را با علمای عامّه ـ با تفاوتهایی ـ نقل کرده، و آورده که آن چهل نفر که به منظور بحث و مناظره نزد مأمون رفته بودند بعضی از آنان محدّث و بعضی دیگر متکلّم بوده اند و مأمون با هر دو دسته گفتگو نموده و آنان را محکوم ساخته است.

و قبلاً یادآور شدم که در بین نوادگان عباس گروهی متشیّع و گروهی هُم شیعهٔ واقعی وجود داشته است؛ از آن جمله معتضد فرزند موفق بن متوکل. سیوطی در تاریخ «خلفا» آورده: «در سال دویست و هشتاد و چهار هجری معتضد تصمیم گرفت معاویه را بر منابر نفرین کند، وزیر او عبیدالله وی را از شورش عامّه برحذر داشت معتضد اعتنایی به او نکرد، و مجموعه ای مشتمل بر فضائل علی ـ علیه السلام ـ و مطاعن معاویه گردآوری نمود. قاضی یوسف نیز به معتضد هشدار داد ولی به او

۱- مسند احمد بن حنبل.

۲- عیون، الباب الرابع و الاربعون.

هم توجهی ننمود و در پاسخ وی گفت: اگر کسی به مخالفت برخیزد او را سرکوب خواهم نمود. قاضی یوسف به او گفت: پس با علویین چه می کنی که اینک از اطراف بر علیه تو شوریده اند و آنگاه که مردم چیزی از فضائل اهل بیت بشنوند به آنان روی آورده حکومت تو متزلزل خواهد شد؟ پس این نکته در نظر معتضد مهم آمده به همین جهت از آن کار صرفنظر نمود»[1].

مؤلف: چگونه می شود که عامّه و پیروان سنّت شیخین درگذشته در طول هشتاد سال سبّ امیرالمؤمنین ـعلیه السلام- را ـ که از حیث علم و عمل همچون رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله- بوده و پیغمبر به او فرموده: «حربك حربی و سبّك سبّی»- بر روی منابر می شنیده و هیچ گونه عکس العملی از خود نشان نمی داده‌اند، امّا اگر بشنوند که معاویه که از ابوجهل هم بدتر بوده سبّ می شود شورش به پا می کنند؟! با این که معتضد و پیش از او مأمون ـمعتضد تنها مجموعه ای را که مأمون گردآوری کرده بود از خزانه خارج ساخت- تنها کاری که انجام داده بودند این که، روایاتی را که مشتمل بر لعن رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله- بر معاویه بود به نقل از طریق عامّه، جمع آوری نموده بودند.

مسعودی در «مروج الذهب» در شرح حال معتضد آورده: «هنگامی که معتضد در زندان پدرش بود خواب دید پیرمردی در کنار دجله نشسته دستش را به جانب دجله دراز نموده آب دجله در دستش قرار می گرفت بطوری که دجله خشک می شد و سپس آن را رها نموده دجله به حال اول برمی گشت. معتضد می گوید از نام او پرسیدم، گفتند: این علی بن ابیطالب ـعلیه السلام- است، پس من برخاسته به نزد او رفته بر او سلام کردم، در این موقع به من فرمود: ای احمد! خلافت به تو خواهد رسید زنهار متعرّض فرزندانم نشوی و آنان را آزار ندهی. گفتم: سمعاً وطاعةً یا امیرالمؤمنین!.

مسعودی آورده: به همین سبب معتضد ـپس از به خلافت رسیدنش- در حق آل

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۴۴۳.

ابی طالب نیکی نموده آنان را مقرب خود گرداند، و هنگامی که محمد بن زید از طبرستان مالی به بغداد فرستاد تا بطور پنهانی بر آل ابی طالب پخش شود، معتضد فرستاده را طلبید و به او گفت: چرا پنهانی؟ آن را آشکار کن[۱].

۶۵- عمر و مسألۀ عول

شیخ کلینی (ره) در «کافی» به اسنادش از زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل کرده که می گوید: با ابن عباس مذاکره و گفتگو می کردم، سخن از سهام ورثه به میان آمد، ابن عباس گفت: «سبحان الله العظیم!» آیا ممکن است خدایی که از شمارۀ توده های شن بیابانها آگاهی دارد در میان مالی دو نصف و یک ثلث قرار دهد؛ زیرا آن دو نصف تمام مال را فرا می گیرد. پس جای $\frac{1}{3}$ کجا خواهد بود؟!

زفر بن اوس به ابن عباس گفت: نخستین کسی که در سهام ورثه «عول»[۲] به وجود آورده چه کسی بوده؟

ابن عباس: عمر بن الخطاب، هنگامی که سهام ورثه بر او پیچیده می شد می گفت: بخدا سوگند نمی دانم کدامیک از شما را خدا مقدم نموده (تا چیزی از او کم نشود) و کدام را مؤخّر (تا از او کم شود). و چاره ای جز این ندارم که از تمام ورثه به نسبت سهامشان کم کنم. آنگاه ابن عباس گفته: قسم بخدا اگر عمر آن را که خدا مقدّم داشته مقدم می نمود و آن را که مؤخّر داشته مؤخر می کرد هرگز «عول» پیش نمی آمد.

زفر پرسید کدام را خدا مقدم داشته و کدام را مؤخّر؟

ابن عباس: هر فریضه ای که دارای دو نصیب است، اعلیٰ و ادنیٰ مقدم است، و هر فریضه ای که تنها یک مقدّر دارد مؤخّر است.

زفر: چرا زمانی که عمر زنده بود حکم مسأله را به او نگفتی؟

۱- مروج الذهب، ج۴، ص۱۸۱.

۲- زیاد شدن سهام ورثه از واحد صحیح.

ابن عباس: از او می ترسیدم.

و آنگاه زهری می گوید: اگر چنین نبود که بر ابن عباس پیشوایی پرهیزکار ونافذالحکم تقدم جسته بود، هیچ دو نفری در علم و دانش ابن عباس اختلاف نمی نمودند[۱].

مؤلف: ابن ابی الحدید می گوید: عمر مردی سخت، پرمهابت، سیّاس، و بی محابا بوده وبزرگان صحابه از او تقیه می نموده اند. و پس از مرگ او زمانی که ابن عباس حکم مسأله «عول» را اظهار نمود و پیش از آن اظهار نکرده بود به او گفتند: چرا در زمان حیات عمر آن را ابراز نداشتی؟ گفت: از او می ترسیدم زیرا وی مردی مهیب بود[۲].

شگفتا! آنگاه که گفته شود زنی در مقام محاجّه با او وی را محکوم نموده بطوری که ناچار به اقرار شده است می گویند بسیار متواضع بوده. وهرگاه گفته شود که در باب ارث حکم خدا را ندانسته و دانشمندان از تفهیم او می ترسیده اند می گویند سخت و بسیار با مهابت بوده است.

۶۶ـ دو متعه

ابن ابی الحدید آورده: عمر می گفت: در زمان رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ دو متعه وجود داشت، و من هر دو را تحریم می کنم وانجام دهندهٔ آنها را مجازات، (آن دو عبارتند از: متعهٔ زنان و متعهٔ حج)[۳].

مؤلف: با این که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ اشرف پیامبران الهی بوده نمی توانسته از پیش خودش حلالی را حرام و یا حرامی را حلال نماید. وخدای تعالی فرموده: **«وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الاَقاوِيلِ لَاَخَذْنا مِنهُ بِاليَمين ثُمَّ لَقَطَعنا مِنهُ الوَتِينَ»**[۴].

۱ـ فروع کافی، ج۷، ص۷۹، حدیث۳.

۲ـ شرح نهج البلاغه، ج۱، ص۵۸.

۳ـ شرح نهج البلاغه، ج۱، ص۶۱.

«و اگر محمد به دروغ به ما سخنانی می بست، محقّقاً او را (به قهر وانتقام) می گرفتیم و رگ گردنش را قطع می کردیم».

ولی عمر این گونه احکام خدا را با رأی و نظر خود تغییر داده، کسانی هم از او پذیرفته و برایش عذر می آورند. چنانچه ابن ابی الحدید پس از نقل خبر یادشده می گوید: گر چه ظاهر این سخن زننده و منکر است ولی ما برای آن تأویل و توجیه داریم.

عجبا! پسر عمر این حکم پدر را بر او انکار می کند ولیکن ابن ابی الحدید آن را پذیرفته برایش توجیه می کند. در «صحیح ترمذی»[1] از زهری از سالم بن عبدالله بن عمر نقل کرده که می گوید: مردی شامی از پدرم ـعبدالله بن عمرـ از حج تمتّع پرسش نمود؛ عبدالله به او پاسخ داد حلال است.

شامی گفت: ولی پدرت ـعمرـ از آن منع کرده است.

عبدالله: آیا اگر پدرم آن را تحریم کرده، امّا رسول خدا ـصلّی الله علیه وآلهـ آن را انجام داده بر طبق کدامیک از آنها باید عمل نمود؟

جای شگفت نیست، در جایی که آنان برای جلوگیری نمودن او از وصیت رسول خدا و نسبت هجر به آن بزرگوار توجیه نموده اند، و همچنین برای تخلف او از لشکر اسامه، با تأکیدات فراوانی که رسول خدا در بارۀ آن نموده و متخلّفین از آن را لعن کرده بود، وخدا هم در بارۀ پیامبرش فرموده: «**وَما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ، إِنْ هُوَ إِلّا وَحيٌ يُوحىٰ**».

شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» آورده: اول تنازعی که در بیماری وفات رسول خدا ـصلّی الله علیه وآلهـ رخ داد ماجرائی است که محمد بن اسماعیل بخاری به اسنادش از عبدالله بن عباس نقل کرده که می گوید: هنگامی که بیماری وفات رسول خدا شدید شد، فرمود: «ایتونی بدواة وقرطاس اکتب لکم کتاباً لا تضلّون بعدی».

۱ـ کتاب الحجّ، باب۱۲. (ماجاء في التمتع).

«برایم دوات و کاغذ بیاورید تا برایتان مکتوبی بنویسم که پس از من گمراه نگردید». در این موقع عمر گفت: مرض بر پیغمبر غالب گشته، کتاب خدا برای ما کافی است، و با این سخن عمر گفتگو و مشاجرهٔ حاضران بالا گرفت، پس رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ به آنان فرمود: برخیزید که نشاید نزد من مشاجره و نزاع کنید. سپس ابن عباس گفت «الرّزيّة كلّ الرزيه ماحال بيننا وبين كتاب الله».

«تمام مصیبت هنگامی روی داد که عمر بین ما و نوشتار رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ حائل گردید»[۱].

ابن ابی الحدید پس از نقل این خبر می گوید: «معاذ الله!» که ظاهر این گفتار عمر مقصود او باشد، ولیکن او (عمر) به علت صراحت لهجه و خشونت ذاتی که داشته این گونه تعبیر کرده است. و بهتر این بود که بگوید: «رسول خدا مغلوب مرض گشته است»، وحاشا که غیر از این مراد او باشد[۲].

مؤلف: در اینجا باید گفت: اگر خشونت ذاتی می تواند عذر باشد پس ابوجهل هم در آن همه اهانتهایش نسبت به رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ معذور بوده، ملامتی بر او نیست، و همچنین کفار که دربارهٔ آن حضرت می گفتند «انّه لمجنون».

و نیز شهرستانی آورده: دوّمین خلافی که در بیماری وفات رسول خدا به وقوع پیوست این بود که آن حضرت به مردم فرمود: تا با لشکر اسامه خارج شوند و متخلّفین از آن را لعن و نفرین نمود، پس بعضی گفتند: بر ما واجب است اطاعت و امتثال فرمان رسول خدا، و گروهی هم گفتند حال پیغمبر وخیم است و ما را طاقت دوری از آن بزرگوار نیست، درنگ می کنیم تا ببینیم حال پیغمبر چگونه خواهد شد[۳].

مؤلف: در اینجا با این که اکثر بزرگان عامه اعتراف نموده اند که جلوگیری عمر از

۱ـ ملل و نحل، ج۱، ص۳۰.

۲ـ شرح نهج البلاغه، ج۱، ص۶۱.

۳ـ ملل و نحل، ج۱، ص۳۰.

وصیت رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ و نیز تخلف آنان از جیش اسامه از مصائب جبران ناپذیر اسلام بوده، ولی بعضی از آنان هم در مقام اعتذار برآمده گفته اند: غرض آنان از عدم خروج با لشکر اسامه اقامهٔ مراسم دینی و تقویت اسلام بوده است. با این که معنا و مفهوم این سخن این است که آنان نسبت به اقامهٔ مراسم دینی از رسول خدا آگاه تر بوده اند! و خداوند در انتخاب رسولش به اصابت نرسیده است. واتفاقاً از این موضوع نیز پرده برداشته و در روایتی از پیغمبر ـصلّی الله علیه وآله ـ نقل کرده اند که آن حضرت فرموده: «اگر او پیغمبر نمی شد عمر پیغمبر می شد و هرگاه جبرئیل نزد آن حضرت دیر می آمد می ترسید بر عمر نازل شده باشد، و این که فرشته بر زبان عمر سخن می گفته است!»(۱) و با این ترتیب پس اعتراض کسانی که در مورد نسبت پریشان گویی او به رسول خدا، بر او انتقاد نموده اند وارد نخواهد بود؛ زیرا این عمر نبوده که آن حرفها را زده بلکه گویندهٔ حقیقی فرشته بوده است.

۶۷ـ حقش را به او بازگردان

ابن ابی الحدید از «موفقیات» زبیر بن بکار از عبدالله بن عباس نقل کرده که می گوید: من به همراه عمر در کوچه ای از کوچه های مدینه قدم می زدیم، در این موقع عمر به من رو کرده گفت: ای ابن عباس! می دانم که یارتو ـامیرالمؤمنین ـ مظلوم واقع شده است. ابن عباس می گوید: با خود گفتم بخدا سوگند نباید بر من پیشی گیرد پس به او گفتم: حال که چنین است حقش را به او باز گردان.

ابن عباس می گوید: در این وقت عمر دستش را از دستم ربود و به تنهایی پیش رفت و سپس ایستاد تا این که من به او ملحق شدم، پس به من گفت: ای ابن عباس! به اعتقاد من تنها علتش این بود که قومش او را کوچک شمرده اند.

ابن عباس می گوید: با خود گفتم این سخنش از اول بدتر بود به او گفتم ولی

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۴۲. ذیل خطبهٔ: «لله بلاد فلان».

به خدا سوگند، نه خدا و نه رسولش، او را کوچک نشمرده‌اند، آن هنگام که او را مأمور نمودند تا سورهٔ «برائت» را از دست یار تو (ابوبکر) بگیرد. در این موقع عمر از من رو برگردانده و با شتاب رفت و من نیز بازگشتم[۱].

مؤلف: ابن ندیم در «فهرست» از هشام بن حکم نقل کرده که می گوید: در شگفتم از کسانی که آن را که خدا بر خلافتش تصریح نمود عزل کرده‌اند، و آن را که خدا عزل نموده نصب کرده اند!

۶۸ـ اظهار نظر عمر دربارهٔ خلافت امیرالمؤمنین(ع)

و نیز از کتاب «تاریخ بغداد» مسنداً از ابن عباس نقل کرده که می گوید: روزی در ابتدای خلافت عمر بر او وارد شده دیدم صاعی از خرما در میان زنبیلی جلویش قرار داشت، وی مرا به خوردن خرما دعوت نموده، من یک دانه خوردم و بقیه اش را خود او تمام کرد وآنگاه کوزهٔ آب را برداشت و آب آشامید و سپس بر متکایی تکیه زده و پیوسته حمد خدا می کرد. در این حال به من رو کرده گفت: ای عبدالله! از کجا آمده ای؟

ابن عباس: از مسجد.

عمر: پسر عمویت را در چه حالی ترک کردی؟

ابن عباس می گوید: تصور کردم مقصودش عبدالله بن جعفر است. گفتم: او را ترک کردم در حالی که با همسالان خود مشغول لعب و بازی بود.

عمر: مقصودم عبدالله نیست بلکه بزرگ شما اهل بیت ـ امیرالمؤمنین(ع)ـ می باشد.

ابن عباس: او را ترک کردم در حالی که به آبیاری نخلستان فلانی مشغول بود و پیوسته قرآن می خواند.

عمر: از تو سؤالی دارم، بر تو باد قربانی شترانی اگر بخواهی پاسخش را بر من

۱ـ شرح نهج البلاغه، ج۳، ص۱۰۵.

کتمان کنی، آیا او ـ امیرالمؤمنین ـ هنوز دل به خلافت دارد؟!

ابن عباس: بله.

عمر: آیا معتقد است که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ بر آن تصریح نموده است؟

ابن عباس: آری، و من از پدرم پرسیدم که آیا او در این ادّعایش راست می گوید؟ پدرم گفت: بله.

عمر: من هم آن را فی الجمله قبول دارم. و رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ در این باره مطلبی فرموده ناتمام، که نه حجتی را اثبات و نه عذری را قطع می کند، ولی همواره منتظر فرصتی بود تا بطور صریح و کامل از او نام ببرد، تا این که در بیماری وفاتش خواست از او (علی) به عنوان جانشین پس از خود، بصراحت اسم ببرد، ولی من نگذاشتم بخاطر شفقت بر اسلام، و ترس از وقوع فتنه؛ زیرا سوگند به خدا، هرگز قریش به خلافت او تن در نمی داد، واگر او خلیفه می شد عرب از گوشه و کنار با او پیمان شکنی می کرد، پس رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ فهمید که من مقصود او را دریافته ام، به همین جهت از اظهار آن خودداری نمود، و آنچه که از قلم تقدیر الهی گذشته واقع خواهد شد(۱).

مؤلف: از این گفتار عمر «آیا او ـ امیرالمؤمنین(ع) ـ هنوز دل به خلافت دارد؟» بر می آید که آنان به گونه ای با آن حضرت ـ علیه السلام ـ در این رابطه برخورد نموده بودند که بطور کلی او را از ادّعای حقّش منصرف سازند آن گونه که زورمندان با رقبای خود می کنند.

و مؤیّد این معنا، مطلبی است که در نامهٔ معاویه به محمد بن ابی بکر آمده: «آنگاه آنان او (امیرالمؤمنین) را به بیعت با خود دعوت نموده ولی آن حضرت نپذیرفت پس او را تحت انواع فشارها قرار داده، وقصد جانش را نمودند...»(۲).

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۹۷. ذیل خطبهٔ: «لله بلاد فلان».

۲ـ مروج الذهب، ج۳، ص۱۲.

و نیز مؤید این معنا جمله‌ای است که ابن عباس گفته: «او (امیرالمؤمنین) را گذاشتم در حالی که مشغول آبیاری نخلستان فلان بود». که از آن برمی آید که آن حضرت با کناره گیری و تأمین ما یحتاج زندگی خود را از راه کسب و آبیاری نخلستانهای مردم جان خود را از سوء قصد آنان حفظ نموده است. و آنجا که عمر به ابن عباس می گوید: «آیا او (امیرالمؤمنین) اعتقاد دارد که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ بر خلافت او تصریح نموده» دلالت دارد بر این که امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ مدّعی این مطلب بوده (و به اتفاق تمام امّت او معصوم از گناه بوده و پیامبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ درباره‌اش فرموده: پیوسته حق با علی و علی با حق در گردش است) چه رسد به گواهی عباس و بلکه تمام بنی هاشم وشیعیان آن حضرت ـ علیه السلام ـ بر آن، اگر چه در این خبر ابن عباس به علت تقیه و رعایت مدارایی تنها به نقل شهادت پدر خود اکتفا کرده است.

و آنجا که عمر گفته: «رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ در این باره مطلبی فرموده ناتمام» مقصودش لوث کردن قضیهٔ غدیر خم است؛ زیرا که نه او و نه افراد دیگرشان از آن پاسخی نداشته، چاره‌ای جز انکار و مطرح ننمودن آن ندارند، از اینرو می بینی در هیچ کدام از کتابهای «صحاح» و «قاموس» و «نهایه» و «مصباح» و «معجم البلدان» به آن اشاره‌ای نشده است. تنها ابن اثیر در «نهایه»[1] وهمچنین حموی در «معجم البلدان» گفته اند: «خم محلی است بین مکه ومدینه». و در معجم البلدان این جمله را نیز اضافه کرده: «که رسول خدا در آنجا خطبه‌ای خوانده است» با این که دأب حموی در «معجم البلدان» این است که کمترین اثر تاریخی از شعر ونثر و... درباره مواضع و اماکن نقل و ضبط می کند.

حالی که قصائد واشعار چه رسد به احادیث واخبار دربارهٔ غدیر خم بسیار زیاد بوده، بطوری که عامه نیز در این خصوص کتاب تألیف نموده اند (مانند طبری)، چه رسد به خاصّه.

سبط بن جوزی اخبار غدیر خم را از «مسند» احمد بن حنبل، واز «فضائل» او،

۱ـ نهایه، ج۲، ص۸۱.

و از «سنن» ترمذی، و«تفسیر» ثعلبی نقل کرده است[۱].

وابن اثیر ـ با این که ناصبی است ـ در کتاب «اسد الغابه» در لابلای کتابش در شرح حال جمعی از صحابه رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ آورده که، آنان حدیث غدیر خم را روایت نموده‌اند؛ از جمله در شرح حال جندع انصاری[۲]، حبه عرنی[۳]، حبیب بن بدیل[٤]، زید بن شراحیل[۵]، عامر بن لیلی بن ضمره[٦]، عامر بن لیلی غفاری[۷]. و نیز در شرح حال امیرالمؤمنین آورده که عبدالرحمن بن ابی لیلی و براء بن عازب آن را نقل کرده‌اند وهمچنین می نویسد: علی ـ علیه السلام ـ در «رحبه» مردم را سوگند داد که هر کس که بیانات رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ را در روز غدیر خم شنیده برخیزد و گواهی دهد ـ و فرمود: تنها کسانی برخیزند که بلاواسطه آن را از رسول خدا شنیده‌اند، پس دهها نفر برخاستند و گفتند: گواهی می دهیم که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ فرمود: «آگاه باشید! که خداوند ولیّ من و من ولیّ مؤمنینم، هان! هر کس که من مولای اویم علی است مولای او...»[۸] ولیکن در حقیقت آنان این روش ـ انکار ـ را از ابوحنیفه پیروی کرده‌اند که او به شاگردان خود می گفت: در برابر شیعه به حدیث غدیر خم اقرار نکنید وگرنه بر شما فائق خواهند آمد، پس هیثم بن حبیب به او گفت: چرا به حدیث غدیر خم اعتراف ننمایند آیا روایت آن به تو نرسیده است؟

ابوحنیفه: بله نزد من هست و به آن هم روایت شده‌ام.

هیثم: پس به چه علت اعتراف نکنند، در حالی که حبیب بن ابوثابت از ابوالطفیل از زید بن ارقم روایت نموده که علی ـ علیه السلام ـ در «رحبه» مردم را سوگند داد که هر کس از رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ این جمله را شنیده «من

۱ـ تذکرة الخواص، ص۲۸.

۲و۳و٤ـ اسدالغابه، ج۱، ص۳۰۸، ۳٦۷، ۳٦۸.

۵ـ اسدالغابه، ج۲، ص۲۳۳.

٦و۷ـ اسدالغابه، ج۳، ص۹۲، ۹۳.

۸ـ اسدالغابه، ج۳، ص۳۰۷.

کنت مولاه فعلی مولاه» برخیزد و گواهی دهد، پس عدّه‌ای برخاسته و بر آن گواهی دادند.

ابوحنیفه: درست است ولی در همان زمان نیز این مطلب مورد گفتگو بوده و به همین جهت علی ـعلیه السلام ـ مردم را سوگند داده تا بر آن ادای شهادت نمایند.

هیثم: بنابر این، آیا ما علی را تکذیب کنیم و یا گفتارش را ردّ نمائیم؟

ابوحنیفه: هیچ کدام، ولیکن خودت می دانی که گروهی از مردم در بارهٔ علی ـعلیه السلام ـ غلوّ ورزیدند.

هیثم: عجبا! آیا در صورتی که پیامبر خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ به آن تصریح نموده و برای مردم خطبه خوانده ما به خاطر غلوّ افرادی وحرفهای این و آن بترسیم و حق را کتمان کنیم؟!

و پیش از ابوحنیفه نیز انس بن مالک واقعهٔ غدیر خم را انکار کرده، چنانچه ابن قتیبه در «معارف» آورده: انس بن مالک به بیماری برص مبتلا بوده و در علت آن گفته اند که علی ـعلیه السلام ـ از او، از گفتار رسول خدا: «اللهمّ وال من والاه وعاد من عاداه» پرسش نمود، وی گفت: من پیر شده‌ام و این را فراموش کرده‌ام، پس علی ـعلیه السلام ـ به او فرمود: اگر دروغ می گویی خدا تو را به پیسی مبتلا کند که هیچ عمامه‌ای آن را نپوشاند[۱].

و گروه دیگری نیز آن را انکار نموده و مورد لعن و نفرین آن حضرت قرار گرفته اند، چنانچه در «اسد الغابه» آمده: علی ـعلیه السلام ـ مردم را در «رحبه» سوگند داد هر کس از رسول خدا شنیده که فرموده: «من کنت مولاه فعلیّ مولاه» برخیزد و گواهی دهد، پس جمعی برخاسته و گواهی دادند، و گروهی هم کتمان نمودند، پس آنان که کتمان کرده بودند همه در دنیا به امراض و آفات دردناک مبتلا گردیدند. که از آن جمله است؛ یزید بن ودیعه و عبدالرحمن بن مدلج[۲].

۱ـ معارف، ص۲۵۱.

۲ـ اسدالغابه، ج۳، ص۳۲۱.

وبعضی دیگر نیز که نتوانسته اند حدیث غدیر خم را به علت متواتر بودنش انکار کنند ناچار آن را تأویل و توجیه نموده اند، چنانچه در محاجّهٔ مأمون با علمای عامه گذشت که اسحاق در پاسخ مأمون گفت: که مراد از حدیث «من کنت مولاه فعلیّ مولاه» این است که علی دوست زید بن حارثه است، غافل از این که زید بن حارثه در سال حجة الوداع اصلاً زنده نبوده است.

و گروهی دیگر نیز بدین گونه آن را انکار کرده اند که گفته اند: علی ـ علیه السلام ـ در آن موقع (حجة الوداع) در یمن بوده است. چنانچه حموی در «معجم الادباء»[۱] در شرح حال طبری در شرح مؤلفات او آورده: یکی کتاب فضائل علی بن ابیطالب است که در اول آن دربارهٔ صحت و صدق اخبار غدیر خم به تفصیل سخن گفته ـ تا این که می گوید ـ و سبب تألیف این کتاب این بوده که یکی از مشایخ بغداد حدیث غدیر خم را انکار نموده و گفته بود که علی بن ابیطالب در آن هنگام (حجة الوداع) در یمن بوده است. و همین گوینده قصیده ای سروده که در آن به کلیه منازل و بلدان و اماکن اشاره نموده و پیرامون هر کدام شرحی آورده، تا این که به غدیر خم رسیده و واقعهٔ تاریخی آن را تکذیب نموده و چنین گفته:

ثمّ مررنا بغدیر خم　　　کم من قائل بزور جم

علی علیّ والنبی الامّی

«و آنگاه به غدیر خم گذشتیم چه افراد زیادی که در آن باره به پیامبر و علی افتراء بسته اند».

وطبری این قصیده را شنیده وکتاب نامبرده را در ردّ او و بیان طرق حدیث غدیر خم نگاشته است. و مردم از کتابش استقبال نموده به استماع آن می پرداختند.

مؤلف: آیا براستی گویندهٔ آن قصیده در غدیر خم حضور داشته و رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ را در آنجا تنها دیده و سراغ علی را از او گرفته و پیغمبر به او فرموده: علی در یمن است؟! و چرا این گوینده که خودش در آن زمان نبوده به تاریخ که

---

۱ ـ معجم الادباء، ج۱۷، ص۸٤.

بهترین گواه بر حوادث و پدیده‌های گذشته است مراجعه نکرده تا بداند که رسول خدا پیش از حرکتش به مکه، علی را به نجران یمن به منظور اخذ صدقاتش فرستاده و بعد علی ـعلیه السلام ـ در مکه به آن حضرت ملحق شده است.

و گویا انگیزهٔ واقعی این منکر، این بوده که خواسته به جز انکار غدیر خم سایر فضائلی را که برای علی ـعلیه السلام ـ در آن سفر به وقوع پیوسته نیز انکار نماید؛ مانند شرکت دادن رسول خدا، آن حضرت را در قربانی خود و این که حج او مانند حج رسول خدا؛ حج «قران» بوده و همچنین وصف نمودن رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ او را به تصلّب و قاطعیت در اجرای احکام الهی.

چنانچه طبری در تاریخش آورده: رسول خدا در سال دهم از هجرت علی بن ابیطالب را به منظور اخذ صدقات و جزیهٔ نجران یمن، بدان سامان گسیل داشت، و خود آن وجود مبارک، پنج روز مانده به آخر ماه ذی القعده برای انجام حج از مدینه به طرف مکه حرکت نمود تا این که به «سرف» رسید ـ درحالی که قربانی خود را نیز به همراه داشت ـ پس به آنان که قربانی همراه نداشتند فرمود: تا مُحلّ شده حج خود را به عمره مبدل کنند، و آنگاه علی ـعلیه السلام ـ در مکه به رسول خدا پیوست و پس از دادن گزارش سفر خود به رسول خدا، آن حضرت به او فرمودند: تو نیز مانند دیگران طواف نموده از احرام بیرون شو! علی ـعلیه السلام ـ عرضه داشت که: من در موقع احرام بستن چنین نیت کرده‌ام: «خدایا من احرام می بندم آن گونه که بنده و رسول تو احرام بسته است».

پیامبر ـصلّی الله علیه وآله ـ به او فرمود: آیا قربانی به همراه آورده‌ای؟

امیرالمؤمنین گفت: نه، پس رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ او را در قربانی خود شریک نموذ و مناسک حج را با همدیگر انجام داده ورسول خدا شتر قربانیش را از طرف خود و امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ نحر نمود[۱].

و نیز آورده: هنگامی که علی ـعلیه السلام ـ از یمن به جانب مکّه حرکت

---

۱ ـ تاریخ طبری، ج۲، ص۴۰۱.

می کرد به علّت تعجیل در پیوستن به رسول خدا در مکه، از همراهان خود جدا شده فردی از اصحاب خود را به جای خود بر لشکر امیر نمود، پس آن شخص از حلّه هایی که امیرالمؤمنین از یمن آورده بود بر بعض لشکریان پوشانید، تا این که به نزدیکی مکه رسیدند. علی ـعلیه السلام ـ به پیشواز آنان از مکه خارج شد و چون آن گروه را با آن حلّه ها دید چهره اش متغیر شد و به جانشین خود فرمود: این چیست؟

گفت: هدفی جز تجمّل و نمایش در انظار مردم نداشته ام.

امیرالمؤمنین به او فرمود: وای بر تو! زود باش پیش از آن که به محضر رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ شرفیاب شوی آنها را بیرون بیاور. او اطاعت نمود. ولیکن همراهانش رنجیده، از علی ـعلیه السلام ـ به نزد رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ شکایت بردند.

ابوسعید خدری می گوید: آنگاه رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ در میان ما بپاخاست و سخنرانی کرد، از او شنیدم که فرمود: «ای مردم! از علی شکایت نکنید که او در ذات خدا ـیا راه خدا ـ متصلّب و سرسخت است»[۱].

و در هر حال حدیث غدیر خم از حیث سند تمام و صحیح بوده هیچ گونه تردیدی در آن نیست؛ زیرا که متواتر است، و حجیت خبر متواتر از بدیهیات؛ و دلالت آن نیز بر امامت امیرالمؤمنین، و این که آن حضرت همانند رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ بوده صریح و غیر قابل تشکیک؛ چرا که پیامبر در ابتدای آن به حاضران فرموده: «الست اولیٰ بکم من انفسکم؟؛ آیا من نسبت به شما از خودتان اولی نیستم؟». و همگی پاسخ داده اند: بله. و پس از این اقرار به آنان فرموده: «من کنت مولاه فعلیّ مولاه» و معنای آن جز این نیست که هر کس که من اولی هستم به او از خودش، پس علی نیز همانند من اولی است به او از خودش، و تشکیک برادران اهل سنت ما در سند و یا دلالت آن نظیر تشکیک «سوفیست» است در بدیهیات.

وانگهی، چگونه عقل تجویز می کند که پیغمبر امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ را

۱ـ تاریخ طبری، ج۲، ص۴۰۳.

جانشین خود ننموده باشد، با این که امیرالمؤمنین از ابتدای رسالت پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ همراه و همگام با آن حضرت در تمام شؤون و سختیها و مشکلات او حضور فعال داشته تا زمانی که دعوت پیامبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ همه جانبه و فراگیر گشته است، ودر همان حال دیگران سرگرم زندگانی خوش خویش و راحت و آسوده خاطر، و اگر هم گاهی تحرکی داشته اند سرانجام آن فرار بوده است.

یحیی بن محمد علوی ـ بنا به نقل ابن ابی الحدید ـ در این باره گفته: احدی از مردم شک ندارد در این که رسول خدا عاقلی کامل و خردمندی هوشیار بوده، اما اعتقاد مسلمین معلوم، و اما یهود ونصاری و فلاسفه نیز بر این باورند که او حکیمی علیم و فیلسوفی عظیم بوده که آیینی را هدایت و ملتّی را رهبری کرده و حکومتی بزرگ را تشکیل داده است، و او خود بخوبی حسّ انتقامجویی و خوی خونخواهی عرب را می شناخته و می دانسته که اگر فردی از قبیله ای، یک فرد از قبیلهٔ دیگر را بکشد، اولیای مقتول تا قاتل را به قصاص نکشند از پای نخواهند نشست. واگر بر قاتل دست نیابند از فامیل او و اگر از فامیل نیابند حدّاقل یک یا چند نفر از قبیلهٔ او را می کشند، واسلام هم در آن زمان کوتاه، سرشت دیرینهٔ آنان را دگرگون ننموده و این عادت و خوی آنان را که در اعماق جانشان ریشه داشته بکلی عوض نکرده، بنابر این، چگونه کسی احتمال می دهد که این انسان عاقل کامل که خونهای زیادی از ـ کفار و مشرکین ـ عرب بر زمین ریخته، بویژه از قریش، و یگانه یار و یاورش در این خونریزیها و قتل و اسارتها پسر عمش بوده، او را جانشین خود قرار ندهد تا بدین وسیله خون او و فرزندانش را حفظ نماید؟

آیا این انسان خردمند دانا نمی داند که اگر پسر عمّش را با بستگانش به صورت افراد عادی بگذارد و بگذرد، آنان را در معرَضِ استیصال و نابودی قرار داده تا لقمه ای برای خورندگان و شکاری برای درندگان باشند، اما اگر برای آنان قدرت و شوکتی قرار دهد و صاحب حکومت و اختیار گرداند در حقیقت خون آنان را حفظ نموده و از نابودی نجاتشان داده است، و این به تجربه ثابت و قطعی است...

آیا احتمال می دهی که این موضوع بسیار مهم از خاطر رسول خدا ـ صلّی الله

علیه وآله- رفته باشد و یا این که دوست داشته اهل بیت وذریهٔ خود را مستأصل گرداند، پس چه شد آن شدّت علاقه و محبتی که به جگر گوشه اش فاطمهٔ زهرا -علیها السلام-داشته، آیا می گویی که او را مانند یک فرد عادی رها نموده، و علی را نیز به همین وضع که بر بالای سرش هزاران شمشیر به انتقام خون عزیزان کشیده باشد...؟![1]

باز می گردیم به روایت عنوان بحث، آنجا که عمر گفته: «رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- همواره راجع به تصریح به این موضوع منتظر فرصتی بود تا این که در بیماری وفاتش خواست بصراحت از او -علی- نام ببرد ولی من نگذاشتم» دلالت دارد بر این که رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- همواره در صدد بیان و تصریح به این مطلب بوده ولی از مخالفت آنان بیم داشته تا این که در مرض وفاتش خواسته از آن پرده بردارد ولی او -عمر- نگذاشته است.

وهمین اقرار و اعتراف عمر بر این موضوع کافی است در اثبات این که رسول خدا امیرالمؤمنین را جانشین خود قرار داده است، وجلوگیری او برخلاف شرع، بوده زیرا خدای تعالی فرموده: «وَما اَرسَلنا مِنْ رَسُولٍ اِلّا لِيُطاعَ بِإذنِ الله»[2]، ما رسول نفرستادیم مگر این که خلق به امر خدا اطاعت او کنند». و نیز فرموده: «فَلا وَرَبِّكَ لايُؤمِنُونَ حَتّىٰ يُحَكِّمُوكَ فيما شَجَرَ بَيْنَهُم ثُمَّ لايَجِدُوا فى اَنفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّا قَضَيت وَيُسَلِّمُوا تَسْليماً»[3].

«چنین نیست، قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی شوند مگر آن که در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آنگاه هر حکمی کنی هیچ گونه اعتراضی در دل نداشته و کاملاً از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند».

و این که عمر گفته: «تنها انگیزهٔ من از آن ممانعت، خوف وقوع فتنه بوده» ثکلی! را به خنده وامی دارد، چرا که رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- بطور صریح می فرماید: برایم قلم و دوات بیاورید تا برایتان دستورالعملی بنویسم که هرگز پس

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ج۲، ص۴۷۷.

۲- سورهٔ نساء، آیهٔ ۶۴.

۳- سورهٔ نساء، آیهٔ ۶۵.

از من گمراه نشويد، و عمر مى گويد: من نگذاشتم تا مبادا با نوشتار رسول خدا به اسلام صدمه‌اى وارد شود و يا فتنه‌اى پديد آيد... ولى قسم به خدا كه انگيزهٔ ممانعت آنان به جهت دلسوزى براى اسلام نبوده بلكه بخاطر مسائلى ديگر.. چه آن كه بيانات و تصريحات رسول خدا ـ صلّى الله عليه وآله ـ در غدير خم راجع به اين موضوع و همچنين قبل و بعد از آن مطالبى بوده شفاهى و گذرا، و آنان مى توانسته‌اند كه آن موارد را انكار و شاهدان عينى را از اداى شهادت ارعاب و جلوگيرى نمايند. امّا از جائى كه نوشتن وصيت امرى ثابت و پايدار و سندى قطعى بوده و در آينده مجالى براى انكار و يا تشكيك در آن نمى گذاشته، چاره‌اى جز اين نديده‌اند كه اساساً از نوشتن آن جلوگيرى كنند.

و اين كه عمر گفته: «سوگند به خدا كه قريش بر خلافت او ـ اميرالمؤمنين ـ اتفاق نمى كردند» در پاسخش بايد گفت كه: قريش نسبت به شخص رسول الله نيز مطيع و تسليم نبوده‌اند، تا زمانى كه آن حضرت مكّه را فتح نموده كه در آن موقع مجبور به تسليم شده‌اند، و آن وقت هم واقعاً اسلام نياورده، بلكه در ظاهر اظهار اسلام نموده و كفر خود را پنهان نموده و پس از رحلت آن حضرت با گرويدن به اين و آن كفر درونى خود را آشكار ساختند، و بارها اميرالمؤمنين ـ عليه السلام ـ قريش را مورد لعن و نفرين قرار داده مى فرمود: «اجمعوا على حربى كاجماعهم على حرب رسول الله؛ قريش بر محاربهٔ با من اتفاق نمودند، آن گونه كه بر محاربه با رسول خدا اتفاق نمودند».

و قريش پس از بيعت نمودن مردم با آن حضرت ـ عليه السلام ـ (بعد از قتل عثمان) نيز به او نگرويده و از او اطاعت ننموده بلكه به معاويه پيوستند، بطورى كه در جنگ صفين سيزده قبيله از قريش با معاويه بود، و تنها پنج نفر از آنان با اميرالمؤمنين ـ عليه السلام ـ بودند كه عبارتند از: محمد بن ابى بكر از طائفهٔ «تيم» قريش بخاطر پاكدامنى و نجابتى كه از طرف مادرش اسماء بنت عميس داشت، وهم اين كه ربيبهٔ آن حضرت بود، و جعدة بن هبيره از قبيلهٔ مخزوم قريش به علت اين كه خواهرزاده آن حضرت ـ عليه السلام ـ بود. (پسر امّ هانى خواهر آن حضرت

بود)، ومحمد بن ابی حذیفه عبشمی و هاشم بن عتبه زهری، و در خبر آمده: و مردی دیگر.

و اگر این گفتار عمر صحیح باشد که اتفاق قریش شرط صحت خلافت است، پس قول خودشان به امامت آن حضرت پس از قتل عثمان و بیعت مردم با او نیز باطل خواهد بود؛ زیرا بنابر آنچه که نقل شد در آن موقع نیز قریش به آن حضرت ایمان نیاورده بلکه، قبله گاهشان معاویه بود.

و اما این که عمر گفته: «اگر او ـ امیرالمؤمنین ـ خلیفه شود عرب از گوشه و کنار با او پیمان شکنی می کنند»، دروغی بیش نسیت، بلکه قضیه برعکس بوده و چنانچه آن حضرت ـ علیه السلام ـ عهده دار خلافت می شد عرب بطور عموم از او پیروی می کردند؛ زیرا از خاندان پیامبرشان بود. و عرب با ابوبکر پیمان شکنی کرده آن هنگام که دریافتند که خلافت در محل واقعیش قرار نگرفته است. چنانچه اعثم کوفی در تاریخش نقل کرده که پیمان شکنان با ابوبکر به این مطلب تصریح می نمودند، و ابوبکر آنان را مرتدّ نامیده به قتل و حرق و اسارت محکوم می کرد. قدر مسلّم از مرتدّین کسانی بودند که دعوی پیامبری نموده بودند، مانند: مسیلمهٔ کذاب و اسود عنسی و طلیحه. و از جمله کسانی که عامل ابوبکر (خالد بن ولید) او را به بهانهٔ ارتداد محکوم به قتل نمود مالک بن نویره بود که قطعاً فردی مسلمان بود، و عمر نیز اسلام او را قبول داشت و بدین جهت از ابوبکر خواست تا از قاتل او قصاص بگیرد ولی ابوبکر نپذیرفت، وتنها جرمش بنا به ادّعای خالد این بود که در گفتگویش با خالد از ابوبکر به عنوان «صاحبک؛ یار تو» تعبیر کرده بود.

«سبحان الله» از این عصبیت، آنان طلحه و زبیر و عایشه را که به جنگ با امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ که به نص آیات قرآن همچون رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ بوده و در خبر مستفیض، پیامبر به او فرموده: «حربک حربی؛ محاربهٔ با تو محاربهٔ با من است» رفته کافر نمی شمرند، بلکه برای آنان درجات و مقامات قائلند، و همچنین نسبت به معاویه با این که رسول خدا در موارد زیادی او را لعن کرده و نیز او به مقاتله با امیرالمؤمنین برخاسته و سبّ بر آن حضرت را رواج داده

ومرتکب جنایاتی شده که روی تاریخ را سیاه نموده است، ولی مالک بن نویره را به بهانه‌ای واهی سر می برند و نام او را از لیست صحابهٔ رسول خدا حذف می کنند؛ چنان که ابوعمرو بن منده، و ابونعیم و قبل از ایشان جدّ ابوعمرو ومورخینی دیگر پس از آنان هیچ کدام مالک راجزء صحابهٔ رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ ذکر نکرده‌اند تا این که نوبت به ابن اثیر رسیده و او با این که ناصبی است، در کتاب «اسد الغابه» مالک را در زمرهٔ صحابهٔ رسول خدا آورده و از مورخین پیش از خودش که او را در صحابه عنوان ننموده‌اند اظهار تعجب کرده است.

آری، کسانی که با امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ پس از به خلافت رسیدنش پیمان شکنی کرده‌اند، افرادی نظیر عایشه دختر ابوبکر وطلحه پسر عموی ابوبکر و زبیر داماد ابوبکر، وعبدالله و عبیدالله دو پسر عمر، وسعد بن ابی وقاص یکی از اعضای شورای شش نفره عمر بوده‌اند؛ و همچنین معاویه و بنی امیه که عمر خلافت را برای آنان سیاستگزاری نموده بود. با این که نقض عهد قریش با آن حضرت ـ و یا عرب‌ـ بنا به قول عمر، تنها به سبب پیشی گرفتن او و ابوبکر بوده بر آن بزرگوار، و نیز بخاطر نقشه‌ای بوده که عمر برای به قدرت رساندن عثمان و بنی امیه طراحی نموده بود.

با اینکه نبوت که منصبی است الهی هیچ گونه ملازمه‌ای با به وجود آمدن حکومت ظاهری ندارد، چه رسد به وصایت (به این معنی که اگر حکومت ظاهری نبود نبوّت هم از بین برود)، سخن ما این است که چرا عمر نگذاشت رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ در وصیتش به اسم امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ تصریح کند تا از این راه حجت بر مردم تمام شود ولو این که تمام عرب و عجم و قریش و غیر قریش هم با او پیمان‌شکنی کنند، و در نتیجه سرنوشت مسلمانان پس از وفات رسول خدا همانند زمان حیات آن حضرت در مکه باشد، و مانند سرنوشت بسیاری از انبیای الهی واوصیای آنان که پیوسته مظلوم و مقهور ستمگران و زورگویان زمان خود بوده‌اند.

والبته آنان تنها حکومت ظاهری را از امیرالمؤمنین گرفتند، وگرنه منصب

وصایت و امامت آن حضرت که منصبی است الهی بر جای خود محفوظ و تا پایان عمر ثابت و برقرار بوده است. گر چه حق این است که همواره می بایست حکومت ظاهری نیز در اختیار انبیای الهی و جانشینان آنان باشد، ولی اگر با قهر آن را گرفتند اصل نبوت که از طرف خداست باطل نشده وهمچنان باقی است.

و اما سخنی که عمر با ابوبکر به هنگام بیعت کردن با او گفته: «رضيك النبي لديننا فلا نرضاک لدنیانا؛[1] پیامبر تو را برای امور دینی ما پسندیده بنابر این چگونه ما تو را برای دنیایمان نپسندیم»، دلالت دارد بر این که هدف و مقصود عمر از جانشینی رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ فقط جنبهٔ حکومت ظاهری آن بوده، نه جنبهٔ معنوی والهی بودن آن ومراد او از جملهٔ «رضیک النبی لدیننا» قضیهٔ نمازخواندن ابوبکر است در بیماری وفات رسول خدا به جای آن حضرت، و ما قبلاً در بارهٔ حقیقت و ماهیت آن بحث کرده ایم، و بر فرض این که صحیح باشد هیچ گونه دلالتی بر نتیجه ای که عمر از آن گرفته ندارد؛ با این که خودشان گفته اند: «صلّوا خلف کلّ مؤمن وفاجر». و در هر حال معلوم می شود که ارزش خلافت و جانشینی رسول خدا نزد عمر از امامت جماعت کمتر بوده، چرا که خلافت را مربوط به دنیای مردم و امامت جماعت را مربوط به دین آنان دانسته است. و هرگاه علمای یهود یا نصارا از آنان مسألهٔ مشکلی می پرسیدند، آنها را به نزد امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ راهنمایی کرده و اظهار می داشتند که این جانشین پیغمبر ما و مخزن علم و دانش اوست، و ما تنها در حکومت و سلطنت به جای پیامبر نشسته ایم.

چنانچه حموی ـ با این که ناصبی است ـ در «معجم البلدان» در عنوان «احقاف» از اصبغ بن نباته نقل کرده که می گوید: روزی در زمان خلافت ابوبکر در محضر علی بن ابی طالب نشسته بودیم، در این اثنا مردی قوی هیکل و درشت اندام از اهالی «حضر موت» بر ما وارد شد و در کناری نشست و از آنان که آنجا بودند پرسید؛ بزرگ و رئیس شما کیست؟

---

۱ ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۲۳.

آنان به علی ـعلیه السلام‌ـ اشاره نموده و گفتند: این پسر عم رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ و داناترین مردم و... تا این که می گوید علی آئین اسلام را بر او عرضه نموده و به دست آن حضرت مسلمان گردید، و آنگاه او را به نزد ابوبکر بردند...

۶۹ـ تهمت و افترا

ونیز ابن ابی الحدید از ابن‌عباس نقل کرده که می گوید: روزی به نزد عمر رفتم، عمر به من گفت: ای ابن عباس! این مرد چنان در انجام عبادات خود را به رنج و تعب انداخته ـآن هم به خاطر ریاءـ که ضعیف و لاغر شده است.

ابن عباس: مقصودت کیست؟

عمر: پسر عمّت (علی).

ابن عباس: انگیزه و هدفش از این ریاکاری چیست؟

عمر: جلب توجه مردم نسبت به خود و بدست آوردن خلافت.

ابن عباس: ولی در جایی که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ بطور صریح و آشکار او را به عنوان خلیفهٔ پس از خود به مردم معرفی نموده و تو مانع گشته‌ای، دیگر این کار او که تو ادّعا می کنی چه سودی برایش خواهد داشت؟

عمر: درست است که رسول خدا او را معرفی نموده ولی او در آن موقع جوانی نورس بوده و عرب او را کوچک می شمرده و اما حال به حدّ کمال رسیده، آیا نمی دانی که خداوند هیچ پیغمبری را به نبوت برنگزیده مگر پس از اتمام چهل سال او.

ابن عباس: ولی همهٔ بزرگان و اهل نظر از همان ابتدای ظهور اسلام او را فردی کامل می دانسته اند ولیکن محروم و محدود.

عمر: البته او ـعلی‌ـ پس از فراز ونشیبها و وقوع حوادثی سرانجام به خلافت خواهد رسید، ولی گامهایش در آن می لغزد و از ادارهٔ آن عاجز می ماند. وتو ای ابن عباس! درآینده شاهد این جریانات خواهی بود و در آن موقع است که عرب نیز به صحت

نظریهٔ مهاجرین اولیه که با خلافت او مخالف بودند پی خواهند برد، و ای کاش! من هم در آن هنگام زنده بودم و آن روز شما را می دیدم، حقا که حرص به دنیا حرام، ومَثَل دنیا همچون سایهٔ توست که هر چه به آن نزدیکتر شوی از تو دورتر می گردد(۱).

مؤلف: سبحان الله! چگونه می شود که عمر کسی را که خداوند بر عصمت و طهارت او گواهی داده و او را نفس پیامبرش دانسته گاهی- به عُجب، و زمانی به ریا متهم می سازد، با این که خداوند به جز بر عصمت او بطور عموم، بر اخلاص او خصوصاً، و همچنین تواضع او گواهی داده که می فرماید:

«وَيُطعِمُونَ الطَّعامَ عَلىٰ حُبّه مِسْكيناً ويَتيماً وَاسيراً إنَّما نُطعمكُمْ لِوَجهِ الله لانُريدُ مِنكُمْ جَزاءاً ولا شُكُوراً»(۲).

«... و بر دوستی خدا به فقیر و اسیر و یتیم طعام می دهند وگویند: ما فقط برای رضای خدا به شما طعام می دهیم و از شما هیچ پاداش و سپاسی نمی خواهیم...».

وپیش از این گذشت احتجاج مأمون به این آیهٔ شریفه بر اثبات افضلیت آن حضرت علیه السلام. و چه زیبا ابن عباس از این سخن عمر پاسخ گفته که: «او -امیرالمؤمنین- چه هدفی از این کارش می توانسته داشته باشد در حالی که رسول خدا او را برای خلافت به مردم معرفی نموده ولی تو مانع گشته ای».

امّا چه سود که اهل دنیا همواره روگردان از حقیقتند، همچنان که ابن عباس از گفتار دیگروی که گفته: «عرب او-علی- را خردسال می شمرد» نیز به خوبی پاسخ داده که اهل عقل و درایت همواره از ابتدای ظهور اسلام او-امیرالمؤمنین- را مردی کامل و بزرگ می دانسته اند، و مفهوم این سخن این است که تو از جملهٔ آنان نیستی. کما این که مفهوم پاسخ اولش این است که تو پیش بینی ها و تمهیدات رسول خدا را به منظور استخلاف او تغییر داده و ویران نموده ای.

۱- شرح نهج البلاغه، ج۳، ص۱۱۵ ذیل خطبهٔ «لله بلاد فلان».

۲- سورهٔ دهر، آیهٔ ۸ و۹.

و آنجا که عمر به ابن عباس می گوید: «آیا نمی دانی که خداوند هیچ پیغمبری را به نبوت برنگزیده مگر پس از رسیدن به چهل سال» به او باید گفت: آیا گفتار خدا را در بارهٔ یحیی ـعلیه السلام ـ نشنیده‌ای که می فرماید: «وآتیناهُ الحُکم صَبیاً؛[(١)] و او را در کودکی مقام نبوت بخشیدیم».

ومنشأ تشکیك عامه در این مطلب که امیرالمؤمنین نخستین کسی بوده که به رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ ایمان آورده ـبا این که آن از مسلّمات تاریخ است ـ به بهانهٔ این که اسلام آوردن او در حال کودکی بوده، همین تشکیک عمر است.

و این که عمر به ابن عباس گفته: «او ـعلی ـ سرانجام پس از وقوع وقایع و حوادثی به خلافت خواهد رسید اما گامهایش در آن می لغزد و...» در پاسخ او باید گفت: که علت آن همه نابسامانیها وکشمکشها، تو و یارت ابوبکر شده‌اید، و اگر خلافت را از همان ابتدا برای اهلش می گذاشتید هیچ شمشیری در اسلام کشیده نمی شد ونه خونی ریخته می شد، به شهادت عقل و وجدان و تصریح خود امیرالمؤمنین بر آن و بلکه معاویه، در ضمن نامه‌اش به محمد بن ابوبکر.

وکاردیگری که عمر به منظور متزلزل نمودن خلافت امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ برای همیشه انجام داد ـغیر از تصدی ناحق خودش و ابوبکر ـ این که طلحه و زبیر را نیز برای تصدی خلافت صالح دانسته آنان را جزو افراد شورای شش نفرهٔ خود قرار داد، با این که خود او در زمان حیاتش آن دو را در مدینه نگه داشته وممنوع الخروج نموده بود حتی برای جهادی که بر همهٔ مسلمین واجب است، به آنان می گفت: «یکفیکما جهادکما ایّام النبي؛ برای شما کافی است جهادی که در زمان رسول خدا انجام داده‌اید» وعلّتش این بود که آنان در امر خلافت و سلطنت او کارشکنی و اخلالگری نکنند. و دیگر این که عبدالرحمن بن عوف داماد عثمان را در شورا حَکَم قرار داد و از این راه زمینه را برای بخلافت رسیدن عثمان وبنی امیه آماده کرد، و به همین جهت طلحه و زبیر اولین کسانی بودند که بیعت با آن حضرت ـعلیه

١ـ سورهٔ مریم، آیهٔ ١١.

السلام- را شکستنـد، ودر نتیجه بـرای بنی امیه بـه سرکردگی و زعامـت معاویه یگانه منافق ومزوّر تاریخ که تاکنون دوّمی برایش نیافته ایم، از آن زمان پایگاهی نیرومند و حکومتی استوار در شام فراهم گـردید، و پس از آن بهانه قـتل عثمان پسر عموی آنان نیز بر آن اضافه گردید.

و این که عمـر گـفته: «تا ایـن کـه عرب به صحـت رأی مـهاجرین اولیـه که او -امیرالمؤمنین- را از خلافت بازداشته اند پی ببرد» جا داشت که عمر این جمله را نیز اضافه می کرد: «وتـا این که عرب به اشتباه رسول خدا نیز پی ببرد»، چرا که رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- از آغاز بعـثت در «یوم الأنذار» تا بـه هنگام وفاتش همواره امیرالمؤمنین را به عنوان وصیّ و جانشین خود به مردم معرفی می نمود.

و نیـز بایـد به او گـفـت: تمـام مردم ازعـرب و عجـم، آنـان که مُکابـر و کودن نیستند، مـی دانند که تنها منـافقین بودنـد که به وسیلهٔ تو و ابوبـکر امیرالمؤمنین را از تصدّی خلافت بازداشتند، و اما مسلمانان واقعی و مهاجرین اولیه که عبارت بوده اند از: سلمان، ابوذر، مقداد، عـمار، حذیفه و نظائر آنـان، آنها تصمیم گرفتند که بیعت با ابوبکر را نقض کرده ولی نتوانستند.

چنانـچه ابـن ابی الحـدید از بـراء بن عازب نقل کـرده که می گوید:مـن همواره دوستدار و علاقه مـند به بنی هـاشم بودم تا این کـه رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- از دنیا رحلت نمود و من در آن حال می ترسیدم که قریش با اجتماع و تبانی خلافت را از بنی هاشم بـگیرند، پس در اثر شـدّت اندوهی که بخـاطر وفات رسول خدا داشتم، حیرت زده گاهی بـه نزد بنی هاشـم می رفتم در حالـی که آنان در میان حجرهٔ رسول خـدا در کنار جسد پاک آن حضرت مـجـمتع بوده وزمانی هم به نزد قریش رفته مراقب اعمـال و حـرکات سران آنـان بـودم پس در این اثنـاء عمر وابـوبـکر را ندیـدم، کسی گفت: آنان در سقیفـهٔ بنی ساعده اجتمـاع کرده اند. ناگهان دیگری خبر آورد که با ابوبکر بیـعت کردند، و پس از اندک زمانی ابوبکر را دیدم می آید در حالی که عمر و ابوعبیـده و گـروهی دیگـر از اهـل سقیفه هـمـراه او بودند و همـگـی آنان «ازار» صنعایی به کمر بسته بـه هر کس که می رسیـدند به زور یا رضا، از او بـرای ابوبکر

بیعت می گرفتند. من از مشاهدهٔ این حالت بسیار اندوهگین شده شتابان خود را به بنی هاشم رساندم در حالی که در بسته بود. محکم در را زدم و گفتم: مردم با ابوبکر بیعت کردند، پس ابن عباس بر آنان نفرین کرد و گفت: تا ابد خیر نبینید من به شما دستوری دادم ولی اعتناء نکردید. پس با شدّت ناراحتی و حزنی که داشتم درنگ کردم، و در همان شب مقداد، سلمان، ابوذر، عبادة بن صامت، ابوالهیثم بن تیهان، حذیفه و عمار را دیدم که تصمیم گرفته بودند خلافت را در میان شورایی از مهاجرین برگردانند، این خبر به ابوبکر و عمر رسید پس به نزد ابوعبیده و مغیرة بن شعبه رفته از آنان کمک فکری و چاره اندیشی خواستند. مغیره به آنان گفت: صلاح در این است که عباس را ببینید و برای او و فرزندانش بهره و نصیبی در خلافت قرار دهید تا از ناحیهٔ علی بن ابیطالب آسوده خاطر باشید[۱] ...

«نظّام» که از مشایخ معتزله و استاد جاحظ است آورده که: «رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ در موارد متعددی بر خلافت علی ـ کرم الله وجهه ـ تصریح نموده به گونه‌ای که برای کسی نقطهٔ ابهامی باقی نمانده ولی عمر آن را کتمان نموده و هم او بوده که در سقیفه از حاضران برای ابوبکر بیعت گرفته است».

وانگهی، چگونه عمر می گوید: «تا این که عرب به صحت رأی مهاجرین اولیه پی ببرد که با خلافت او ـ امیرالمؤمنین ـ مخالف بودند» با این که طلحه و زبیر که به اعتقاد آنان از معروفترین و با سابقه‌ترین آنان بوده‌اند، در ابتدا با خلافت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ مخالفتی نداشته‌اند؛ زیرا خلافی نیست در این که زبیر با امیرالمؤمنین و در زمرهٔ بنی هاشم بوده تا زمانی که پسر او از اسماء دختر ابوبکر بزرگ شده است، و هنگامی که خواستند به زور از او برای ابوبکر بیعت بگیرند شمشیر کشید، پس عمر شمشیر را از دستش گرفت و آن را به دیوار زد و گفت: بگیرید این کلب را.

و اما طلحه، با این که پسر عموی ابوبکر بوده ولی در جریان خلافت او نقشی

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۳.

نداشته است، چنانچه در «عقد الفرید» آمده: وقتی که عثمان خواست وصیت نامهٔ ابوبکر را بخواند طلحه به او گفت: بخوان آن را ولو آن که اسم عمر در آن باشد، پس عمر به طلحه گفت: این را از کجا دانستی؟ گفت: از این که تو دیروز او را به خلافت رساندی و او امروز تو را!

و در شرح ابن ابی الحدید آمده: عمر تنها کسی بوده که بیعت با ابوبکر را محکم ومخالفین را سرکوب نموده است. و در این رابطه شمشیر زبیر را شکسته، و بر سینهٔ مقداد کوفته، ودر سقیفه سعد بن عباده را زیر لگد گرفته و گفته بکشید سعد را، خدا او را بکشد، وبینی حباب بن منذر را مجروح نموده به علت این که در سقیفه گفته بود: «انا جذیلها المحکک، وعذیقها المرجّب؛ منم محلّ اعتماد در قضیه خلافت».

و نیز گروهی از بنی هاشم را که به خانهٔ فاطمه ـعلیها السلام ـ پناه برده بودند تهدید نموده آنان را از خانه خارج ساخت، وبالأخره اگر کوششهای او برای ابوبکر نبود هیچ کاری برای او از پیش نمی رفت[۱] و اما این که عمر گفته: «حرص به دنیا حرام است»، این گفتار وی شگفت انگیز است؛ آیا او حریص بر ریاست است که جنازهٔ پیامبرش را بدون تجهیز روی زمین گذاشته و بخاطر کسب سلطنت، ـبدون داشتن استحقاق آن ـ با مردم به منازعه برخاسته و... یا آن کس که با داشتن اهلیت و استحقاق آن به جهت نصّ رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ بر آن، و همچنین قرابت او با رسول الله، و دارا بودن تمام صفات کمالیه انسانی ازعلم و غیره و با این همه از آن دست کشیده وبه دنبال تجهیز و کفن و دفن پیکر مطهر رسول خدا رفته، و پس از آن نیز به جمع آوری قرآن همت گمارده واصلاً در سقیفه حاضر نشده و قطعاً اگر حاضر می شد هرگز کار به نفع دیگران پایان نمی پذیرفت.

چنانچه انصار به حضرت فاطمه ـعلیها السلام ـ گفتند: اگر پسر عمت پیش از

۱ـ شرح نهج البلاغه، ج۱، ص۵۸.

ابوبکر به ما پیشنهاد بیعت را نموده بود به دیگری عدول نمی کردیم، و همچنین موقعی که امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ با آنان محاجّه نمود به آن حضرت گفتند: اگر ما سخنان شما را پیش از آن که با ابوبکر بیعت کنیم شنیده بودیم هرگز با دیگری بیعت نمی کردیم!.

و اما این که عمر گفته: «همانا دنیای تو به منزلهٔ سایه توست...» تعجب‌آور است؛ زیرا اگر طبق اظهارات او دنیا بسان سایه‌ای است پس چرا خودش بخاطر آن به رسول خدا نسبت هجر داد و از وصیت کردن آن حضرت جلوگیری کرد؟ و چرا خواست کسی را بکشد که به منزلهٔ نفس رسول الله بود ـ در صورتی که با او بیعت ننماید ـ و نیز حکم قتل او را صادر نمود ـ در صورتی که از دستور شوراء اطاعت نکند.

۷۰ـ پاسخ کوبنده

ابن ابی الحدید از «موفقیات» زبیر بن بکار از ابن عباس نقل کرده که می گوید: به قصد دیدار با عمر بیرون رفتم ـ تا این که می گوید ـ عمر به من گفت: چرا برای خواستگاری به نزد پسر عمّت ـ علی ـ نمی روی؟

ابن عباس: تو پیش از من نرفته‌ای؟

عمر: یکی دیگر از دخترانش را.

ابن عباس: او برای پسر برادرش می باشد.

و آنگاه عمر گفت: ای ابن عباس! می ترسم اگر یار تو ـ علی ـ خلیفه شود او را عُجب گرفته از راه منحرف گردد وای کاش! که من وضع و سرنوشت شما را پس از خودم می دیدم.

ابن عباس: ولی یار ما آن چنان که خودت نیز می دانی هیچگاه نه حکم خدا را تغییر داده، و نه تبدیل نموده و نه به هنگام مصاحبتش با رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ او را به خشم آورده است.

ابن عباس می گوید: در اینجا عمر کلام مرا قطع نموده گفت: ونه آنگاه که خواست دختر ابوجهل را بر فاطمه خواستگاری کند.

ابن عباس به او گفت: خدای تعالی فرموده: «وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً[۱]؛ نیافتیم برای انسان اراده و تصمیمی» و یار ما هرگز قصد ناراحت نمودن رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ را نداشته ولیکن افکار گوناگون برای همه کس پیش می آید حتی برای آگاهان در دین و درست کرداران. در اینجا عمر گفت: ای ابن عبّاس! کسی که می پندارد می توانند در دریای علم شما فرو رفته قعر آن را دریابد گمانی کرده بی اساس، و از آن عاجز[۲].

۷۱ـ تحلیل گفتار عمر

مؤلف: این که عمر به ابن عباس گفته: «می ترسم اگر یار تو خلیفه شود او را عُجب گیرد». باید گفت: معمولاً افراد ناآگاه تفاوتی بین عُجب و کبر و بین عزت نفس و بزرگ منشی نمی بینند، خدای تعالی می فرماید: «وللهِ العِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلمُؤمِنینَ وَلکِنَّ المنافِقِینَ لایَعْلَمُونَ[۳]؛ عزت مخصوص خدا و رسول واهل ایمان است و لکن منافقین از این معنی آگه نیستند».

و از آنجا که امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ دارای منش و خویی بوده محبوب پروردگار، از عدم تواضع و فروتنی برای اهل ریاست و دنیاپرستان... از اینرو عمر او را به عُجب نسبت داده است، وگرنه آن حضرت ـ علیه السلام ـ به اتفاق دوست و دشمن پس از رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ برترین انسانی بوده که متّصف به این صفات است که خدای تعالی فرموده:

«وَعِبادُ الرَّحمنِ الّذینَ یَمْشُونَ عَلَی الأَرضِ هَوْناً وَاِذا خاطَبَهُمُ الجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً...»[۴]

«وبندگان (خاص) خدای رحمن آنان هستند که بر روی زمین بتواضع و

۱ـ سورهٔ طه، آیهٔ ۱۱۵.

۲ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ج۳، ص۱۰۶، ذیل خطبهٔ «لله بلاد فلان».

۳ـ منافقون،آیهٔ۸.

۴ـ سورهٔ فرقان، آیهٔ ۶۳.

فروتنی راه روند، وهرگاه مردم جاهل به آنها خطاب (وعتاب) نمایند با سلامت نفس جواب دهند...»

و در روایات آمده که: این آیه در شأن او و اهل بیت کرامش نازل شده است.

و این که عمر گفته: «و نه در خواستگاری دختر ابوجهل بر فاطمه ـعلیها السلام ـ...» تعریض و ردّ بر ابن‌عباس بود که به او گفته بود «تو شخصیت و مقام رفیع او ـعلی ـ را می شناسی و می دانی که او هیچگاه حکم خدا را تغییر و تبدیل نداده و رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ را به خشم نیاورده است».

والبته مفهوم این گفتار ابن‌عباس به عمر این بود که تو اینها را مرتکب شده‌ای... و به همین جهت عمر بر آشفته و سخن او را قطع نموده و با افترای بر امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ و رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ خواسته بود کلام او را نقض و ردّ نماید.

و دلیل بر بی‌پایگی آن مطلبی که عمر اظهار داشته، این که چگونه ممکن است که رسول خدا که خودش آورندهٔ این قانون است: «فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساء مَثنیٰ وثُلاثَ ورُباعَ»[1] با انجام آن خشمگین گردد، حال آن که خدای تعالی دربارهٔ او فرموده: «قُل اِن کانَ لِلرّحمنِ وَلَدٌ فَأنَا اَوّلُ العابِدینَ[2]؛ بگو اگر خدا را فرزندی بود پس من اوّلین پرستش کنندگان او بودم». و رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ اولین کسی بود که به احکام و فرامین الهی که خود مبیّن و مبلّغ آنها بوده عمل می نموده است؛ چنانچه آن هنگام که ربا را باطل و لغو نمود فرمود: «اولین ربایی را که برمی دارم ربای عمویم عباس است» وآن هنگام که خونهای جاهلیت را برداشت فرمود: اوّلین خونی را که برمی دارم خون پسر عمویم ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب است».

و نیز در تاریخ طبری آمده: رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ پس از فتح مکه

۱ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۳.

۲ـ سورهٔ زخرف، آیهٔ ۸۱.

خطبه خواند و در ضمن خطبه اش فرمود: «خداوند ربا را لغو نموده، وربای عباس بن عبدالمطلب برداشته شده است. و هر خونی که در جاهلیت ریخته شده برداشته شده، و اولین خونی را که برمی دارم خون پسر عمویم ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب است» (وربیعه قبل از اسلام در میان قبیلهٔ بنی لیث رفته زن شیرده طلب می نمود پس بنو هذیل او را کشته بودند).

بعلاوه، غیرت و رشك بردن زن نسبت به شوهرش بخاطر ازدواج او با همسری دیگراز کفر اوست، چه رسد به رشک بردن نزدیکان او.

واما اینکه ابن عباس او را در این مطلب تکذیب نکرده بلکه بنحوی دیگر او را پاسخ گفته، بر طریق مماشات وجدال به نحو احسن بوده، و به همین جهت عمر مجبور شده اقرار کند که از محاجّه با او عاجز است.

۷۲ـ اِعمال رأی

طبری در تاریخش از ابن عباس نقل کرده که می گوید: اولین موضوعی که سبب شد این که مردم بطور علنی در بارهٔ عثمان ایراد و انتقاد کنند این بود که او در سالهای اول خلافتش نمازش را در منیٰ شکسته می خواند تا این که در سال ششم نمازش را تمام بجا آورد، بسیاری از صحابهٔ رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ به او اعتراض کردند و حضرت علی ـ علیه السلام ـ نیز به نزد او رفته و به او فرمود: بخدا سوگند نه مطلب تازه ای اتفاق افتاده و نه زمانی طولانی از حیات رسول خدا گذشته خودت هم بخاطر داری که پیامبر خدا نمازش را در منی شکسته می خواند و پس از او ابوبکر وعمر نیز به همین ترتیب، و خودت هم در سالهای گذشته مانند آنان عمل می نموده ای، حال چه شده که از آن برگشته ای؟

عثمان گفت: نظریه ای بود که بخاطرم رسید[1].

خطیب در «تاریخ بغداد» از معاذ بن معاذ نقل کرده که می گوید: به عمرو بن

۱ـ تاریخ طبری، ج۳، ص۳۲۲. کامل، ابن اثیر، ج۲، ص۲۴۴.

عبید گفتم: چگونه است این حدیثی که حسن نقل کرده که عثمان همسر عبدالرحمن را پس از انقضای عده‌اش از شوهرش ارث داده است. عمرو پاسخ داد: عثمان صاحب سنّتی نبوده است.

مؤلف: اگر عثمان صاحب سنتی نبوده، پس چگونه اهل سنت او را پیشوای سوم خود قرار داده‌اند. از این گذشته، آیا رأی تراشی در برابر عمل رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ حکم به غیر ما انزل الله نیست؟!

۷۳ـ نظر عثمان دربارهٔ اختیار طلاق

ابونعیم در «حلیه» از ابوالحلال عتکی نقل کرده که می گوید: به منظور انجام کاری نزد عثمان رفته بودم، و چون کارم تمام شد، عثمان به من گفت: آیا حاجتی داری؟

گفتم نه، جز یک سؤال شرعی، و آن این که مردی از فامیل ما اختیار طلاق همسرش را به خود او واگذار نموده است.

عثمان پاسخ داد: در این صورت اختیار طلاق با زن خواهد بود.

مؤلف: آیا رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ نفرموده: «الطلاق بید من اخذ بالساق».

۷٤ـ عثمان و عفو از قاتل

عوانه در «شوری» و جوهری در «سقیفه» از شعبی نقل کرده‌اند که می گوید: مردم دربارهٔ جریان قتل هرمزان، که عبیدالله پسر عمر او را کشته بود بسیار گفتگو می کردند» پس عثمان به منبر رفت و گفت: ای مردم! از قضای الهی بود که عبیدالله هرمزان را کشت، واومسلمانی است که‌وارثی جز خدا ومسلمین ندارد و من پیشوای شما هستم وعبیدالله را عفو کردم، آیا شما نیز فرزند خلیفه دیروزیتان را نمی بخشید؟ همگی گفتند بله، پس او را آزاد نمود.

هنگامی که این خبر به سمع مبارک امیرالمؤمنین رسید لبخندی بر لبان گرفت و

فرمود: سبحان الله! این نظری است که عثمان از نزد خودش ابراز نموده، آیا حق کسی را می بخشد که بر او هیچ گونه ولایتی ندارد، بخدا سوگند که این بسی شگفت آور است![۱].

۷۵- توسعهٔ مسجد الحرام وتخریب منازل

واقدی آورده: در سال ۲٦ هجری عثمان مسجد الحرام را توسعه داد، و بدین منظور از بعضی، خانه هایشان را خرید، ولی عده ای هم حاضر به فروش نشدند، عثمان به آنان اعتنایی ننموده منازلشان را ویران نمود و قیمت آنها را از بیت المال پرداخت کرد، این گروه به عثمان اعتراض نموده بر او فریاد کشیدند، عثمان دستور داد آنان را زندانی کنند، و به آنان گفت: شما تنها از بردباری من سوء استفاده کرده اید، پیش از من عمر نیز این کار را با شما انجام داد ولی بر او فریاد نکشیدید[۲].

و همین خبر را بلاذری نیز در «فتوح البلدان» نقل کرده و پس از آن آورده: ولید بن عبدالملك به عمر بن عبدالعزیز نوشت تا «مسجد النبی» را از هر طرف به وسعت دویست ذراع برساند، واضافه کرد که اگر کسی از فروش خانه اش امتناع ورزد بگو خانه اش را قیمت زده بهایش را به او بپرداز وخانه اش را خراب کن، چرا که تو در این کار سلف صدقی همچون عمر و عثمان داری.

یعقوبی در تاریخش آورده: در سال ۱۷ هجری عمر به مکه رفت ومسجد الحرام را توسعه داد و خانه های بعضی را خرید ولی بعضی هم حاضر به فروش نشدند، پس خانه های این دسته را نیز ویران نمود و بهای آنها را از بیت المال پرداخت نمود؛ از جمله خانهٔ عباس نیز خراب گردید.

عباس به عمر گفت: آیا خانهٔ مرا خراب می کنی؟

۱- السقیفه، جوهری، ص٨٦.

۲- تاریخ یعقوبی، ج۲، ص١٥٤.

عمر گفت: بله. به منظور توسعهٔ مسجد.

عباس گفت: رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ فرموده: «همانا خداوند به داوود پیغمبر وحی نمود تا مسجدی در «ایلیا» بنا کند، داوود مسجد را ساخت، پس خداوند به او وحی فرستاد که من جز پاکیزه وحلال را نمی‌پذیرم و تو آن را در زمین غصبی ساخته‌ای، داوود دقت و بررسی کرد، دید که یک قطعه زمین را نخریده است، پس آن را خرید».

عمر چون این را شنید گفت: «آیا کسی این خبر را از رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ شنیده است؟

گروهی برخاسته بر آن گواهی دادند ـ تا این که آورده ـ عمر از مکه بازگشت. در حالی که عباس نیز با او بود، پس عمر بر او پیشی گرفت، و آنگاه ایستاد تا این که عباس به او ملحق گردید، در این موقع عمر به عباس گفت: من بر تو پیشی گرفتم ولی شایسته نیست کسی بر شما بنی هاشم تقدّم جوید، قومی که در شما ضعف هست.

عباس به او پاسخ داد: خدایمان ما را دید که در نبوت نیرومندیم و از خلافت ضعیف![1]

۷۶ـ عمر وصلح حدیبیّه

ابن ابی الحدید آورده: هنگامی که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ قرارداد صلح حدیبیه را با سهیل بن عمرو (از طرف قریش) نوشت، که از جمله موادّ آن یکی این بود که اگر کسی از مسلمانان به نزد قریش رود او را بپذیرند و به مسلمانان بازنگردانند، ولی اگر کسی از قریش به نزد پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ برود هر چند مسلمان باشد او را به قریش برگردانند، عمر خشمگین شد و به ابوبکر گفت: این چه ننگ است ای ابوبکر! آیا مسلمانان به مشرکین بازگردانده شوند؟!

۱ـ تاریخ یعقوبی، ج۲ ص۱۳۸.

و آنگاه به نـزد رسول خدا رفـت و در مقابل آن حضرت نشست و گفـت: آیا شما به حق فرستادهٔ خدا نیستید؟

پیامبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ بله.

عمر: آیا ما در حقیقت مسلمان نیستیم؟

پیامبر: بله.

عمر: آیا آنان کافر نیستند؟

پیامبر: بله.

عمر: بنابر این چرا در آیینمان این گونه تن به خواری دهیم.

رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ: من فـرستادهٔ خدا هستـم و آنچه که خدا به من دستور دهد انجام می دهم، وقطعاً مرا ضایع نخواهد نمود.

عمر غضبنـاک از نزد رسول خدا برخاست و گفت: اگر یـارانی برای خود بیـابم هرگـز به چنـین ذلّـتی تن در نـخواهـم داد. و سپس به نـزد ابوبکر رفت وگـفت: مگر پیغمبـر به ما وعده نداده بود که به زودی داخل مکّه خواهد شد، پس چطور شده وعدهٔ او؟

ابوبکر: آیا رسول خدا به تو گفته همین امسال وارد مکّه خواهد شد؟

عمر: نه.

ابوبکر: پس در آیندهٔ نزدیکی داخل مکّه خواهیم شد.

عمر: پس ایـن صلـحنامـه ای که نـوشته شده چیسـت و چگونه ما به این خواری گردن نهیم؟

ابوبکر: دست از یاری رسول خـدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ بـردار. به خدا سوگند او فرستادهٔ خداست، و خدایش او را درمانده نخواهد گذاشت، از اینرو در روز فتح مکه هنگامی که پیـامبر خدا کلیدهـای خانهٔ کعبه را در دست گـرفت: فرمود: عمر را نزد من بخوانید!

عمـر آمد، پس رسـول خدا ـ صلّـی الله علـیه وآله ـ به او فرمـود: این هـمان چیزی

است که به شما وعده داده بودم[۱].

شهرستانی در «ملل ونحل» از «نظام» نقل کرده که می گوید: عمر در روز حدیبیه تردید نمود، و این شک در دین خداست و ناخشنودی نسبت به آنچه که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ قضاوت و حکم نموده است[۲].

و هنگامی که ابوعمرو شطوی معتزلی خواست شیخ مفید (ره) را از راه وقوع اجماع، بر اسلام آن دو محکوم گرداند و مفید این استدلالش را ردّ نمود، آنگاه مفید به وی گفت: من مقصود تو را دریافتم و مجال اثبات آن را به تو ندادم، حال تو را در محذوری قرار خواهم داد که تو می خواستی مرا در آن وارد سازی. آیا قبول داری که تمام امت اتفاق دارند بر این که هر کس که در دین خدا و نبوت رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ تردید کند به کفر خود اعتراف نموده است؟

ابوعمرو: بله.

مفید: و خلافی نیست در این که عمر گفته هیچگاه از روزی که مسلمان شدم در دین خدا شک نکردم جز روزی که رسول خدا با اهل مکّه مصالحه نمود که به نزد آن حضرت رفته و گفتم: آیا تو فرستادهٔ خدا نیستی؟

فرمود: بله.

گفتم: آیا ما مؤمن نیستیم؟

فرمود: بله.

گفتم: پس چرا این چنین تن به ذلّت داده‌ای؟

رسول خدا: این ذلت نیست و خیر تو در آن است، و سپس به او گفتم: آیا به ما وعده نداده بودی که داخل مکه می شویم؟

فرمود: بله.

گفتم: پس چرا وارد نمی شویم؟

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۰۹ ذیل خطبهٔ «لله بلاد فلان».

۲ـ ملل ونحل، ج۱، ص۷۱.

فرمود: آیا به تو وعده داده بودم که همین امسال داخل می شوی؟

عمر: نه. رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ فرمود: پس به خواست خداوند به زودی داخل مکه خواهیم شد.

شیخ مفید(ره) گفت: بنابراین او در دین خدا و نبوت رسولش تردید نموده است. وآنگاه موارد دیگری از شکوک او را با ذکر دلیل برای او شرح داد و سپس نتیجهٔ مطلوب را گرفت: پس از آن گفت: بعض از نواصب ادّعا کرده اند که عمر پس از این اظهار تردیدش ایمان آورده و شک او به یقین مبدل گشته است ولیکن گفته: آنها ادّعایی است بدون دلیل، ولاجرم در برابر آن اجماع فاقد ارزش.

شیخ مفید می گوید: ابوعمرو پاسخی نداشت جز این که گفت: من باور ندارم این که کسی تاکنون ادّعای چنین اجماعی نموده باشد.

مفید: ولی اکنون این مطلب بر تو ثابت گردید، چنانچه پاسخی از آن داری بگو! ولیکن او هیچ گونه جوابی نداشت.

۷۷ـ عمر و شورا

و نیز ابن ابی الحدید آورده: آنگاه که عمر بر اثر ضربات ابولؤلؤ مجروح گردید و به مرگ خود یقین کرد، دربارهٔ جانشین پس از خود به مشورت پرداخت... و آنگاه گفت: رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ از دنیا وفات نمود در حالی که از این شش نفر از قریش راضی و خشنود بود؛ علی، عثمان، طلحه، زبیر، سعد، عبدالرحمن بن عوف، و من تصمیم گرفته ام خلافت را در میان آنان به شورا بگذارم تا یک نفر را از بین خودشان برای تصدّی خلافت انتخاب نمایند... و سپس گفت: این شش نفر را نزد من بخوانید!

آنان را خواندند. پس بر عمر وارد شده در حالی که او در بستر مرگ آخرین لحظات زندگی خود را می گذرانید. عمر به آنان نگاهی افکنده به ایشان گفت: آیا همگی شما چشم طمع به خلافت ندارید؟

آنها از این گفتار وی ناراحت شده سکوت اختیار کردند... و پس از آن به آنها

گفت: آیا من همگی شما را از وضع اخلاق و روحیاتتان آگاه نسازم؟

گفتند: بگو! که اگر بگوئیم نه، اعتنا نخواهی کرد. پس به زبیر رو کرده و گفت: امّا تو ای زبیر! مردی زیرک، بد خلق، و بخیل هستی، در حال خشنودی، مؤمن، و در موقع غضب، کافر، یک روز انسان و روز دیگر شیطانی، اگر خلافت را به تو واگذار کنم مسلمانان در «بطحا» برای یک صاع جو سر و مغز یکدیگر را خُرد می کنند، و اگر تو خلیفهٔ مسلمین باشی آن روز که خوی شیطانی بر تو غالب آید چه کسی پیشوای این مردم خواهد بود؟! و تا چنین خصلتهایی در تو هست خداوند سرنوشت این امت را به دست تو نخواهد سپرد.

و آنگاه به طلحه رو کرد ـ و در حالی که هنوز از روز وفات ابوبکر کینهٔ او را در دل داشت، بدان جهت که طلحه به ابوبکر گفته بود: تو زنده‌ای و عمر این گونه با ما مخالفت می کند، چه رسد به روزی که تو نباشی و او زمامدار امور مسلمین شده باشد ـ و به او گفت: آیا دربارهٔ تو هم بگویم و یا سکوت کنم؟ طلحه گفت: بگو که سخن خیر نمی گویی.

عمر: من تو را از روز جنگ اُحُد می شناسم که بر اثر مختصر جراحتی که به انگشت تو رسیده بود آن همه بیتابی نمودی. و نیز رسول خدا از دنیا رحلت نمود در حالی که نسبت به تو خشمگین بود به خاطر سخنی که در موقع نزول آیهٔ حجاب گفته بودی.

جاحظ گفته: «سخن طلحه در موقع نزول آیهٔ حجاب این بود که در حضور افرادی که بعد گفتار او را به پیغمبر رساندند گفته بود: حجاب امروز همسران رسول خدا چه سودی برای او خواهد داشت آنگاه که از دنیا برود و ما با همسرانش ازدواج نمائیم؟!»

جاحظ پس از نقل خبر اضافه کرده: «اگر در اینجا کسی به عمر بگوید: تو خودت الحال گفتی رسول خدا از دنیا وفات نمود در حالی که از این شش نفر راضی بود، و اینک به طلحه می گویی رسول خدا وفات کرد در حالی که نسبت به تو غضبناک بود ـ به خاطر آن گفتارت در موقع نزول آیهٔ حجاب ـ پاسخی از این

تناقض گوئیش نخواهد داشت. ولیکن کیست که بتواند در برابر عمر کمتر از این سخن را بگوید، چه رسد به این اعتراض!»[۱].

مؤلف: با توجه به این تناقضی که در گفتار عمر وجود دارد ناچار می بایست یکی از آن دو خلاف واقع باشد، و از جایی که معمولاً سخن دروغ به فراموشی سپرده می شود ناگزیر کلام اول او که گفته: پیغمبر از این شش نفر راضی بوده دروغ بوده و عمر آن را فراموش کرده است، و اگر گفتار نخستین وی راست بود سخن دوم را که ضدّ آن است نمی گفت.

بنابر این، گفتار اولش افترایی بوده که به پای پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ بسته است آن هم به منظور زمینه سازی برای تضعیف خلافت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ و تقویت خلافت عثمان.

و اما سخن عمر به طلحه: «من از روز جنگ اُحُد تو را می شناسم...» داستانش این بوده ـ چنانچه بلاذری در «انسابش»[۲] آورده ـ که در جنگ اُحُد مالک بن زهیر جشمی تیری به جانب رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ افکند پس طلحه دست خود را در برابر آن سپر نمود، و تیر به انگشت کوچک او اصابت کرد و آن را فلج نمود. و او در موقع اصابت تیر گفت: «حس»، پس رسول خدا فرمود: اگر او به جای این کلمه «بسم الله» گفته بود داخل بهشت می شد.

و اما راجع به این مطلب که در خبر آمده: «عمر از روز وفات ابوبکر نسبت به طلحه خشمگین بود». طبری در تاریخش[۳] از اسماء بنت عمیس نقل کرده که می گوید: طلحه بر ابوبکر وارد شد به او گفت: عمر را به عنوان جانشین پس از خود معرفی نموده ای حال آن که اکنون که با او هستی می بینی چگونه با مردم بدرفتاری می کند، چه رسد به آن موقع که تو نباشی و او خلیفهٔ مسلمین شده باشد، و خدا از

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۶۲، ذیل خطبهٔ «شقشقیه».

۲ـ انساب، بلاذری، ج۱، ص۳۱۸.

۳ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۵۵.

سرنوشت این ملت از تو سؤال خواهد نمود.

و امّا راجع به سخن طلحه در بارهٔ همسران رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ که عمر به آن اشاره کرده، عثمان نیز در آن با طلحه شریک بوده، چنانچه در تفسیر «سدی» آمده: هنگامی که ابوسلمه و خنیس بن حذافه از دنیا رفتند و رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ با همسرانشان ام سلمه و حفصه ازدواج نمود، طلحه وعثمان گفتند: آیا محمد پس از مرگ ما با همسرانمان ازدواج کند ولی ما نتوانیم... به خدا سوگند آنگاه که او از دنیا رود بر زنان او قرعه خواهیم زد، وطلحه نظرش به عایشه بود و عثمان به ام سلمه. پس آیه شریفه نازل شد.

«وما كانَ لَكُمْ اَنْ تُؤذُوا رَسُولَ الله ولا اَنْ تَنكِحُوا اَزواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ اَبَداً اِنَّ ذلِكُمْ كانَ عِندالله عَظيماً»[1].

«ونباید هرگز رسول خدا را (در حیات) بیازارید و نه پس از وفات هیچ گاه زنانش را به نکاح خود درآورید که این کار نزد خدا (گناهی) بسیار بزرگ است».

ونیز این آیه: «اِنْ تُبْدُوا شَيئاً اَوْ تُخْفُوهُ فَاِنَّ الله كانَ بِكُلِّ شَيء عَليماً؛[2] هر چیزی را اگر آشکار یا پنهان کنید خداوند بر آن و بر همه امور جهان کاملاً آگاه است».

و همچنین این آیه «اِنَّ الّذينَ يُؤذُونَ الله وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُم الله في الدُّنيا وَ الآخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُم عَذاباً مُهيناً»[3].

«آنان که خدا و رسول را به عصیان آزار و اذیت می کنند خدا آنها را در دنیا و آخرت لعنت کرده، بر آنان عذابی خوار کننده مهیا ساخته است».

ولی عمر این مطلب را در بارهٔ عثمان نگفت؛ زیرا که به او علاقه‌مند بود، چون عثمان بر عکس طلحه با خلافت او موافق بود و زمانی که ابوبکر در بارهٔ جانشین نمودن عمر پس از خود با عثمان مشورت کرد عثمان از عمر تعریف و تمجید بسیار

۱ـ سورهٔ احزاب، آیهٔ ۵۳.

۲ـ سورهٔ احزاب، آیهٔ ۵۴.

۳ـ سورهٔ احزاب، آیهٔ ۵۷.

نمود، و نیز موقعی که ابوبکر خواست عهدنامه (مربوط به تعیین جانشین پس از خود را) بنویسد و در آن حال بیهوش گردید، عثمان از پیش خودش آن را به نام عمر ثبت کرد. چنانچه طبری در تاریخش[1] آورده: ابوبکر به عثمان گفت: نظرت در بارهٔ عمر چیست؟

عثمان گفت: «خدایا تو می دانی آنچه که من در بارهٔ عمر می دانم این است که نهان او از آشکارش بهتر، و در میان ما هیچکس به خوبی او نیست!».

و نیز آورده[2]: ابوبکر در بیماری وفات خود عثمان را طلبید و به او گفت: بنویس: «این عهدی است که ابوبکر بن ابوقحافه برای مسلمین می نویسد: امّا بعد» و در این موقع بیهوش گردید، پس عثمان به انشای خود چنین ادامه داد «اما بعد: همانا من عمر بن الخطاب را به عنوان جانشین پس از خودم برای شما تعیین نمودم...». و سپس ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت: نوشته ات را برایم بخوان، عثمان نوشتارش را برای او قرائت کرد، پس ابوبکر تکبیر گفت و بر آن صحّه گذاشت، و به او گفت: گمانم می ترسیدی که من در حال بیهوشی بمیرم و در بین مردم اختلاف پدید آید؟!

عثمان: آری، و همینها سبب گردید که عمر نیز به عنوان تشکر و قدردانی از او، خلافت پس از خودش را برای وی تدبیر کند.

گذشته از اینها، در صورتی که طلحه متکبر و مغضوب رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ بوده، و زبیر نیز بخیل و کافر الغضب و شیطان صفت ـ که عمر در اول خبر گفته ـ و سعد بن ابی وقاص نیز صاحب تیر و کمان و احشام، و عبدالرحمن بن عوف ضعیف و نالایق علاوه بر این که او و سعد از قبیلهٔ «زهره» بوده، و زهره کجا و زمامداری کجا؟! و عثمان را نیز قریش به خلافت رسانده ولی او بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار نموده و بیت المال را به آنان اختصاص داده تا

۱ـ تاریخ طبری، ج۲، ص۶۱۸.

۲ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۵۵.

جایی که گروهی از عرب بر او شوریده و او را در بسترش خواهند کشت ـ چنانچه این مطالب را عمر در آخر آن خبر گفته ـ پس چگونه عمر خلافت را در میان این گروه شورا قرارداده با این که خودش به عدم صلاحیت آنان برای خلافت اعتراف نموده است، بویژه، عثمان، با این که عمر خلافت را به وسیلهٔ تشکیل آن شورا، تنها برای عثمان تدبیر کرده بود و می دانست که سرانجام نقشهٔ او پیاده شده و عثمان به خلافت خواهد رسید.

چنانچه در ادامه همین خبر آمده: عمر به عثمان گفت: گویا می بینم قریش خلافت را همچون قلاده‌ای در گردنت درآورده به علت علاقه ای که به تو دارد و تو بنی امیه و بنی ابی‌معیط را بر گردن مردم سوار خواهی نمود... به خدا سوگند این پیش‌بینی که در بارهٔ تو گفتم واقع خواهد شد، و آن موقع است که مردم به انتقام تو را خواهند کشت. و سپس موهای پیشانی عثمان را به دست گرفت و به او گفت: آنگاه که این حوادث اتفاق افتاد این گفتارمرا بیادآور؛ زیرا اینها که به تو گفتم بطورحتم واقع خواهد شد.

مؤلف: و شاید پاسخ آنان از همه این اشکالات این است که این خبر دال بر فراست و صحت حدس عمر می باشد چنانچه ابن ابی الحدید گفته که: خبر مذکور را عدّه‌ای ـ بجز جاحظ ـ در باب فراست عمر ذکر کرده‌اند. همانگونه که جاحظ نیز از تناقض گویی عمر در بارهٔ طلحه چنین عذر آورده: که عمر دارای چنان مهابتی بوده که کسی را یاری توجّه دادن او به لغزشهایش نبوده است.

و نیز در ضمن خبر گذشته آمده: «عمر به علی ـ علیه السلام ـ رو کرد و گفت: به خدا سوگند تو شایستهٔ خلافتی جز این که در تو حالت مزاح و«دعابه» هست، به خدا سوگند اگر تو خلیفه گردی مردم را در راه راست و طریق روشن رهنمون خواهی شد».

مؤلّف: به عمر باید گفت: با این که تو خصلتی را که محبوب خدا و رسول او بوده، و خود امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ آن را از صفات مؤمنین شمرده می فرماید: «المؤمن بشره في وجهه وحزنه في قلبه؛ مؤمن همواره چهره‌اش خندان، واندوه او در قلبش

پنهان می باشد» دعابه نامیده ای و بخاطر همین گفتار تو منافقین نیز جرأت کرده همین سخن را با اضافه ای به آن حضرت بگویند، مانند عمرو بن عاص، و هنگامی که امیرالمؤمنین شنید که عمرو بن عاص چنین مطلبی در بارهٔ او گفته فرمود: «شگفتا! ابن نابغه -عمرو بن عاص- در بارهٔ من به شامیان می گوید که در او دعا به است و او مردی بازیگر است، حقا که به دروغ سخن گفته و به گناه نطق کرده است».

اگر ما این افترای تو را نسبت به امیرالمؤمنین -علیه السلام- بپذیریم، روشن است که آن خوش خلقی به مراتب از خشونتی که تو داشته ای بهتر بوده است؛ زیرا طبع مردم نسبت به انسانِ خوشخو متمایل تر و راغبتر است تا انسان خشن و ترشرو، و به همین سبب بوده که مردم از حضور در صف اول نماز جماعت او ترس داشتند و همین هم به قیمت جانش تمام شد.

چنانچه عمر بن میمون می گوید: روزی که عمر کشته شد من در نماز جماعت او حضور داشتم، و هیبتش مانع گردید از این که در صف اول شرکت نمایم؛ زیرا عمر عادت داشت که قبل از شروع نماز شخصاً صف اول را منظم می نمود و اگر کسی جلو یا عقب ایستاده بود او را با تازیانه می نواخت پس به نماز صبح مشغول گردید و معمولاً آن را در موقع تاریکی هوا به جای می آورد، در این هنگام ابولؤلؤ، غلام مغیره با سه ضربه خنجر او را مجروح نموده از پای درآورد[۱].

و در هر حال اگر چنانچه امیرالمؤمنین -علیه السلام- تنها کسی بوده که در صورت تصدی خلافت مردم را به سوی خدا و راه خدا و طریق روشن هدایت می نموده -بنا به گفتهٔ عمر-، و روشن است که تنها هدف خداوند از فرستادن رسولان و کتابهای آسمانی هم جز این، چیز دیگر نیست، پس بر عمر واجب بوده که حالت «دعابه» او را تحمّل نموده و بالخصوص او را به عنوان خلیفهٔ مسلمین معرّفی کند، نه این که آن حضرت را در صورت ظاهر همانند یک نفر از افراد شورا

۱- تاریخ الخفاء، ابن قتیبه، ص۲۰.

قرار داده و در واقع هم با حَکَم نمودن عبدالرحمن بن عوف داماد عثمان که تنها نظرش به عثمان بود او را خارج نماید.

و به همین جهت آن امام بزرگوار ـ علیه السلام ـ در خطبهٔ شقشقیه می فرماید: «زعم انّی احدهم؛ گمان می کرد ـ عمر ـ که من یکی از آنان هستم» یعنی، به دروغ. و آیا عمر گفتار خدا رانشنیده بود که: «اَفَمَن یَهْدی اِلَی الحقّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لایَهِدّی اِلّا اَنْ یُهدیٰ فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ»[۱].

«آیا کسی که خلق را به حق رهبری می کند سزاوارترست پیروی شود یا کسی که راه نمی یابد مگر این که خود هدایت شود، شما را چه می شود چگونه حکم می کنید؟».

۷۸- عمر رسول خدا(ص) را به عقب کشانید!

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده: هنگامی که عبدالله بن ابیّ (سرکردهٔ منافقین) از دنیا رفت فرزند و بستگان او به نزد رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ رفته و از آن حضرت خواستند تا بر جنازهٔ عبدالله نماز بخواند. رسول خدا درخواست آنان را پذیرفت و مهیای نماز گردید، در این موقع عمر پیش رفت و آن حضرت را به عقب کشانید و گفت: مگر خداوند تو را از نماز خواندن بر منافقین نهی نکرده است؟

رسول خدا به او فرمود: خداوند مرا در این باره مخیّر ساخته و من خواندن را اختیار نمودم و به من گفته: «اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ اَولا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغفَرالله لَهُمْ»[۲].

«ای پیغمبر! تو برای آنان می خواهی طلب مغفرت بکن یا نکن، اگر هفتاد مرتبه هم بر آنها از خدا آمرزش طلبی خدا هرگز آنان را نخواهد بخشید». و اگر می دانستم که خداوند با بیش از هفتاد بار استغفار او را می آمرزد بر آن اضافه

۱ـ سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۵.

۲ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۸۰.

می کردم. پس مردم از جرأت و جسارت عمر نسبت به رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ تعجب نمودند، و آیهٔ شریفه نازل شد «**وَلا تُصَلِّ عَلیٰ اَحَدٍ مِنْهُم ماتَ اَبَداً اَولا تَقُمْ عَلیٰ قَبره**؛[۱] دیگر هرگز به نماز میت آن منافقان حاضر نشده و بر جنازهٔ آنها به دعا نایست».

و پس از آن دیگر رسول خدا نماز خواندن بر منافقین را ترک کرد[۲].

مؤلّف: این که در خبر آمده: «مردم از جرأت و جسارت عمر در شگفت شدند» باید گفت که: ابراز چنین جرأتی از عمر نسبت به رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ منحصر به این مورد نبوده بلکه در موارد دیگری نیز تکرار شده است، مانند جلوگیری او از وصیت کردن رسول خدا و نسبت هذیان گویی به آن بزرگوار، و گذشت که در جریان صلح حدیبیّه نیز نسبت به تصمیم و عمل رسول خدا اعتراض نمود.

و عجب این که در آخر همین خبر آمده که پس از وقوع آن ماجرا آیهٔ شریفه قرآن در تأیید و تصدیق عمل عمر نازل گردید، و پس از آن دیگر پیغمبر ـصلّی الله علیه وآله ـ بر منافقی نماز نخواند، و با جعل این مطلب خواسته اند خلاف او ـعمر ـ را اصلاح کنند، ولیکن درست گفته آن که گفته: «انّ الکذوب لاحافظة له؛ دروغگو حافظه ندارد».

و در این خبر نیز جعل کننده یادش رفته که در اول خبر آمده: موقعی که عمر پیامبر ـصلّی الله علیه وآله ـ را به عقب کشید، به او گفت: آیا خداوند تو را از نماز خواندن بر منافقین نهی نکرده است؟ و این گفتار صریحی است در این که نزول آیه: «ولا تصل...» قبل از این جریان بوده، و عمر تصوّر می کرده که عمل رسول خدا بر خلاف این آیه است. و رسول خدا هم برای او روشن نموده که نهی در آیه تنزیهی است نه تحریمی؛ ولیکن سهل است، در جایی که امام نفهمد، مأموم به طریق أولی نخواهد فهمید.

۱ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۸٤.

۲ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۰۷.

۷۹ـ موارد مشابه

و البته این گونه مطالب بی اساس که برای آنان جعل کرده‌اند کم نیستند از جمله ابن ابی الحدید آورده: هنگامی که گروهی از مشرکین در جنگ بدر کشته و جمعی نیز بالغ بر هفتاد نفر به اسارت لشکر اسلام درآمدند، رسول خدا دربارهٔ اسرای مشرکین با ابوبکر و عمر مشورت کرد. ابوبکر گفت: اینها همه عموزادگان و فامیل و برادران ما هستند، به نظر من از آنان فدا بگیرید تا بنیهٔ مالی ما در برابر مشرکین قوی گشته، و بسا خداوند درآینده آنان را هدایت نموده برای ما دست و بازویی باشند. آنگاه رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ به عمر فرمود: نظر تو چیست؟ عمر گفت: اعتقاد من این است که از میان اسرا فلان شخص را ـیکی از بستگان عمرـ به من بدهید تا گردنش را بزنم، و نیز عقیل را به علی، و برادر حمزه را به حمزه بدهید تا گردنهایشان را بزنند، تا خداوند بداند که در دلهای ما هیچ گونه میل و علاقه‌ای نسبت به مشرکین وجود ندارد. وگفت: آنان را بکشید که اینها سران و رهبران مشرکینند. ولی رسول خدا به سخن عمر گوش نکرد و به گفتهٔ ابوبکر میل نمود و از آنان فدا گرفته و سپس آزادشان کرد. اما درآینده گرفتار این کار خود گردید.

عمر می گوید: و آنگاه من به نزد رسول خدا آمدم دیدم که او با ابوبکر نشسته و هر دو می گریند، از آنان سبب پرسیدم، و گفتم به من هم بگویید اگر گریه‌ام گرفت بگریم وگرنه تباکی کنم.

پیغمبر ـصلّی الله علیه وآله ـ فرمود: گریهٔ من بخاطر فدا گرفتن از اسرای مشرکین است، وعذاب شما از آن درخت ـاشاره به درختی در آن نزدیکی ـ هم به من نزدیک تر شده است.

پسر عمر نقل می کند که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ می فرمود: نزدیک بود در اثر مخالفت با عمر شرّی دامنگیر ما بشود!

مؤلف: بنابر این، حق این بود که خداوند عمر را پیغمبر می نمود نه آن حضرت

را؛ زیرا این عمر بوده که در رأیش صائب بوده نه رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ!

و از جمله شواهد بر کذب آن خبر این که در آن آمده که: عمر به رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ گفت: آنان را بکش که سران و رهبران مشرکینند. پس آیا فامیل عمر ـ که قطعاً وجود خارجی نداشته، چرا که نامی از او در تاریخ برده نشده و نه در ضمن اسرای بدر او را شمرده‌اند ـ از رؤسای مشرکین بوده و یا عباس وعقیل از سران مشرکین بوده‌اند که قریش بطور اجبار آنان را به جنگ آورده بودند؟ چنانچه در تاریخ طبری آمده که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ در روز بدر به یاران خود فرمود: من کسانی از بنی هاشم و غیر آنان را می شناسم که بطور اکراه به جنگ آورده شده‌اند و خود انگیزه‌ای در جنگیدن با ما نداشته‌اند، از این رو هیچ کس از بنی هاشم را نکشید.

و رهبران مشرکین در جنگ بدر ابوجهل وعتبه و شیبه و گروهی دیگر بوده‌اند که در جنگ کشته شده‌اند، وحتی ابوسفیان نیز در جنگ بدر از رهبران نبوده و بعد در جنگ اُحُد و احزاب از سران و رؤسای آنان گشته ـ که در اشعار آنان آمده که اگر در جنگ بدر سران مشرکین کشته نمی شدند ابوسفیان رئیس نمی گردید...

و از جمله آورده‌اند که: آنگاه که ابوبکر و عمر در بارهٔ اسرای بدر با هم اختلاف کردند پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ فرمود مَثَلِ ابوبکر در میان فرشتگان مانند میکائیل است که پیام‌آور خشنودی و عفو خداوند است. و در میان انبیای الهی مانند ابراهیم است که گفت: «فَمَنْ تَبِعَنی فَاِنَّهُ مِنّی وَمَنْ عَصانی فَاِنَّكَ غَفُورٌ رَحیمٌ»[1] و مانند عیسی است که گفت: «اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبادُكَ وَاِنْ تَغفِرلَهُمْ...»[2].

و مثل عمر در میان پیامبران مانند نوح است که گفت: «... رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الاَرضِ مِنَ الکافِرینَ دَیّاراً»[3] و مانند موسی که گفت: «رَبَّنا اَطْمِس عَلیٰ

۱ـ سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۳۶.
۲ـ سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۸.
۳ـ سورهٔ نوح، آیهٔ ۲۶.

اَموالِهِم...»[۱].

و این خبر از جمله اخباری است که به دستور معاویه در برابر اخباری که در فضائل امیرالمؤمنین ـعلیه السلام‌ـ آمده جعل شده است، و دلیل بر مجعول بودن آن به جز آنچه که ابن ابی الحدید آورده از این که: گفتار عیسی در سورهٔ «مائده» است که در آخر عمر رسول خدا نازل شده بنابر این، چگونه پیغمبر آن را در جنگ بدر که در سال دوم از هجرت اتفاق افتاده فرموده است، این که: میکائیل پیام‌آور رضا و خشنودی خداوند است در یک مورد و جبرئیل آورندهٔ عذاب در موردی دیگر، نه هر دو در یک مورد، بنابر این، تشبیه از اساس غلط بوده و مقام پیغمبر ـصلّی الله علیه وآله‌ـ از بیان آن منزّه است.

۸۰ـ مدارایی عمر با زبیر

ابن ابی الحدید آورده: زید بن اسلم از پدرش نقل کرده که می گوید: روزی عمر برای انجام کار خصوصی، خانه را خلوت نموده به من گفت: بر دَرِ خانه بایستم... در این هنگام زبیر از دور نمایان شد و من از او خوشم نیامد، زبیر می خواست داخل خانه شود، پس به او گفتم: عمر مشغول بعضی از کارهای شخصی است و به کسی اجازهٔ ورود و ملاقات نداده است، ولی زبیر اعتنایی به من ننموده خواست وارد شود، در این هنگام من دستم را جلو سینه اش قرار دادم، ناگهان زبیر بر بینی ام کوفت بطوری که خون از آن جاری شد. و آنگاه برگشت، من نزد عمر رفتم، عمر چون مرا دید و نگاهش به شکستگی بینی ام افتاد با تعجب پرسید؛ چه کسی بینی تو را شکسته است؟ گفتم: زبیر.

عمر زبیر را نزد خود طلبید، وقتی که زبیر خواست بر عمر وارد شود من هم به همراه او رفتم تا ببینم عمر به او چه می گوید. دیدم عمر به زبیر گفت: چرا چنین کردی آیا بخاطر دیدار با من مردم را خون‌آلود می کنی؟

۱ـ سورهٔ یونس، آیهٔ ۸۸.

زبیر در پاسخ عمر چند بار این گفتار وی را با لحن مسخره آمیزی تکرار نمود ـ ادای او را درآورد ـ و به عمر اعتراض کرد و گفت: آیا برای ما، دربان می گذاری، به خدا سوگند نه رسول خدا و نه ابوبکر ـ پیش از تو ـ نسبت به من چنین نکرده اند. پس عمر مانند عذرخواهنده به او گفت: من در آن موقع کار خصوصی داشتم. اسلم می گوید: وقتی که دیدم عمر از او عذرخواهی می کند مأیوس شدم از این که حقّم را از او بگیرد، و زبیر هم از نزد او خارج شد، در این موقع عمر به من رو کرد و به منظور دلداری من گفت: این شخص زبیر بود وتو سوابق و آثار او را می دانی پس من هم گفتم حقَ من حق شماست، هر چه کنید من قبول دارم[۱].

مؤلف: چه شد آن عدالت عمر که خواست از «جبلة بن ایهم» ـ که قبلاً از پادشاهان روم بود ـ بخاطر یک سیلی که در مطاف به مردی زده بود قصاص بگیرد، که به ارتداد او منجر گردیده به روم رفت، و چه شد آن شدّت تعصّبش در اجرای احکام الهی که پسر خودش را بخاطر یک گناه دوبار حدّ زد که منجر به مرگ او گردید، و در اینجا این گونه مداهنه و سازشکاری او با زبیر چه معنی دارد؟!

۸۱ـ حمایت عمر از مغیره

ابوالفرج در «اغانی» از ابوزید عمر بن شبه نقل کرده که می گوید: عمر ـ در صورت ظاهر ـ به منظور تحقیق و بررسی ماجرای زنای مغیرة بن شعبه تشکیل جلسه داد، مغیره و شهود بر زنای وی را به نزد خود فرا خواند، در این جلسه سه نفر از شهود به نامهای ابوبکره، نافع، شبل بن معبد بطور صریح و کامل بر زنای مغیره گواهی دادند... در این موقع «زیاد» برای ادای شهادت از دور نمایان گردید عمر چون نگاهش به او افتاد، گفت: کسی را می بینم که هرگز خداوند مسلمان مهاجری را بر زبان او خوار نخواهد کرد، پس زیاد ـ به اشارهٔ عمر ـ به گونه ای گواهی داد که عمر آن را ناقص دانست، در این هنگام عمر تکبیر گفت و به مغیره گفت: برخیز! و بر

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۰۵ ذیل خطبهٔ: «للّٰه بلاد فلان».

آن سه شاهد حدّ افترا جاری کن[۱].

مؤلف: از جمله آداب و سنن شرع در باب قضا این است که قاضی باید کسی را که به زنا یا لواط خود اقرار نموده پیش از تمام شدن چهار بار اقرارش اورا به رجوع از اقرارش تلقین و تشویق کند چنانچه در فصل چهارم از بخش نخست گذشت، که امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ این گونه عمل کرد، ولی در بارهٔ شاهد چنین چیزی وجود ندارد «که قاضی او را از ادای شهادتش منع کند». آن چنان که عمر در بارهٔ زیاد عمل کرده است با این که در حقیقت گواهی زیاد نیز مانند سایر شهود کامل و تمام بود، و تنها او بخاطر جانبداری از عمر از تصریح به لفظ خاص امتناع ورزیده بود.

مطلب دیگر، این که از کجا که مغیره از مهاجرین بوده ـ چنانچه در گفتار عمر آمده ـ با این که بلاشک او از منافقین بوده است، و بر نفاق او خلیفهٔ سوم آنان (عثمان) گواهی داده؛ هنگامی که به او اعتراض کردند که چرا ولید بن عقبه را که در حال مستی نماز صبح را چهار رکعت برای مردم خوانده، و همچنین ابی ابن سرح را که آیهٔ قرآن بر کفر او نازل شده و رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ خونش را مباح نموده بود، عاملان و کارگزاران خود قرار داده، عثمان در پاسخ اعتراض کنندگان به کار عمر استناد کرد که او نیز مغیرة بن شعبه را که در فسق و فجور دست کمی از آنها نداشته عامل خود گردانده است.

و نیز عبدالرحمن بن عوف از جمله «عشرهٔ مبشره»، ویکی از شش نفر شورای عمر، وحَکَم او در شورا، بر نفاق مغیره گواهی داده است. آن هنگام که عبدالرحمن با عثمان بیعت نمود و او را به عنوان خلیفه برگزید مغیره به منظور خوشایند عثمان به عثمان گفت: بخدا سوگند اگر با دیگری بیعت کرده بودند، ما هرگز با او دست بیعت نمی دادیم. در این موقع عبدالرحمن به مغیره گفت: بخدا سوگند دروغ می گویی، اگر با دیگری هم بیعت کرده بودند تو نیز با او بیعت می نمودی و همین سخن را هم بخاطر مصالح و منافع دنیوی خود به او می گفتی، و تو آن گونه نیستی

۱ـ اغانی، ج۱٤، ص۳۲۷.

که در ظاهر خودت را می نمایانی.

و مغیره همان کسی است که معاویه را به استخلاف فرزند پلیدش یزید که زمامداری او نابودی امت اسلام را در بر داشت ترغیب و تشویق نمود، آن هنگام که معاویه خواست مغیره را به علت پیریش از کار برکنار کند. و او کسی است که معاویه را بر خلاف مقررات شرع وادار به استلحاق زیاد نمود ـ او را فرزند ابوسفیان و برادر خود دانست ـ[1]؛ زیرا زیاد از زنای پدر معاویه (ابوسفیان) با مادر زیاد متولد شده بود، به انگیزهٔ سپاسگزاری از برطرف نمودن حکم رجم که زیاد در بارهٔ او انجام داده بود. و جنایات و تبهکاریهای مغیره از اشعث بن قیس ـ که ابوبکر به هنگام مرگ آرزو می کرد: ای کاش! موقعی که او را اسیر به نزد او آورده بودند، وی را کشته بود و زنده اش نمی گذاشت ـ فزون تر بوده؛ زیرا مغیره در تمام فتنه گریها و ستمکاریهای زمان خود به نحوی دست داشته و به آنها کمک نموده است.

بنابر این، چگونه عمر او را از مهاجرین دانسته، آن هم از مهاجرین اولیه؛ زیرا قبلاً گذشت که عمر به ابن عباس گفته بود که: «مهاجرین اولیه نگذاشتند خلافت به یار شما (امیرالمؤمنین) برسد» و مغیره از پرنقش ترین آنان در این باره بوده؛ زیرا او نخستین کسی بوده که آنان را به این فکر انداخته است.

چنانچه ابن ابی الحدید از «سقیفه» جوهری از ابوزید نقل کرده که می گوید: مغیره از کنار ابوبکر و عمر می گذشت در حالی که آنان بر دَرِ خانهٔ رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ نشسته بودند و آن وجود مبارک تازه از دنیا رحلت نموده بود، مغیره به آنان گفت: اینجا چه کار می کنید؟

گفتند: منتظر این مرد (امیرالمؤمنین) هستیم تا از خانه بیرون آمده با او بیعت کنیم.

مغیره به آنان گفت: خلافت را در میان قریش گسترش دهید تا توسعه یابد. پس آنان برخاسته و به سقیفه بنی ساعده رفتند.

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص۶۸.

و همواره آنان به منظور استحکام پایه های خلافتشان به فکر و تدبیر او (مغیره) نیازمند بوده برایشان رایزنی می نمود، از جمله موقعی که مقداد و سلمان و ابوذر و عمار و حذیفه و جمعی دیگر از شیعیان امیرالمؤمنین -علیه السلام- تصمیم گرفتند که خلافت ابوبکر را نقض کنند، ابوبکر و عمر کسی را به نزد مغیره فرستاده و از او تعیین تکلیف و چاره‌جویی نمودند، مغیره به آنان گفت: صلاح در این است که عباس را ببینید و برای او و پسرانش بهره و نصیبی در خلافت قرار دهید تا از ناحیهٔ علی آسوده خاطر باشید[1]. و چگونه عمر حکم رجم را از مغیره برطرف نسازد با این که او اولین کسی بوده که عمر را به عنوان «امیرالمؤمنین» خوانده، در حالی که ابوبکر جرأت نمی کرد خود را به این لقب ملقب گرداند.

و بهترین دلیل بر این که عمر حدّ ثابت و مسلّمی را از مغیره برداشته این که خود عمر بعدها به آن اقرار نموده، و همچنین امیرالمؤمنین و فرزندش امام حسن -علیهما السلام- دو امام معصومی که قرآن بر پاکی آنان گواهی داده، این مطلب را در بارهٔ مغیره فرموده اند.

اما اعتراف خود عمر؛ ابوالفرج در «اغانی» آورده: که عمر پس از ماجرای زنای مغیره سالی به حج رفته بود، اتفاقاً در موسم حج زنی را که مغیره با او زنا کرده بود دید، و مغیره نیز آن روز در آنجا حضور داشت، در این موقع عمر به مغیره گفت: وای بر تو! نسبت به من تجاهل می کنی؟ بخدا سوگند گمان ندارم که ابوبکره در بارهٔ تو افترا بسته باشد، و من هیچ گاه تو را نمی بینم مگر این که می ترسم از آسمان بر من سنگ ببارد[2]. و چنانچه عمر حدّ ثابتی را در بارهٔ مغیره تعطیل نکرده بود هرگز چنین ترسی را نداشت که از آسمان بر او سنگ ببارد.

و اما فرمایش امیرالمؤمنین علی -علیه السلام- را در این زمینه نیز «اغانی» آورده: که علی -علیه السلام- می فرمود: «اگر بر مغیره دست یابم او را سنگسار

۱- سقیفه، جوهری، ص۴۷.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۶۲.

خواهم کرد»[۱].

و نقل شده که ابوبکره پس از آن که حدّ افتراء بر او جاری شده بود، می گفت: گواهی می دهم که مغیره چنین و چنان کرده است، پس عمر تصمیم گرفت که دوباره به او حدّ زند، امیرالمؤمنین به عمر فرمود: اگر ابوبکره را تازیانه بزنی من هم یار تو (مغیره) را سنگسار خواهم نمود، و بدین وسیله او را از تصمیمش منصرف کرد.

واما فرمایش حضرت امام حسن -علیه السلام- در این باره ابن ابی الحدید آورده: که امام حسن در مجلس معاویه به مغیره فرمود: «حقا که حدّ خدا در بارهٔ تو قطعی و ثابت بوده و عمر حقی را از تو برطرف نموده که خداوند از او سؤال و بازخواست خواهد نمود»[۲].

و گناه دیگر عمر در این قضیه این که ابوبکره را از سایر شهود شدیدتر تازیانه زده است، با این که در حدّ قذف دستور به تشدید نیامده است. چنانچه در «اغانی» آمده پس از آن که عمر ابوبکره را تازیانه زد، او بسیار ضعیف و ناتوان شده بود که مادرش گفت: گوسفندی را ذبح نموده و پوست آن را بر کمر خود ببندد.

راوی خبر، ابراهیم از پدرش نقل کرده که می گفت: این بیماری و نقاهت ابوبکره علتی نداشت جز ضربات شدیدی که به او رسیده بود[۳].

و نیز آورده: که عمر پس از آن ماجرا ابوبکره را توبه داد، ابوبکره به عمر گفت: مرا توبه می دهی تا در آینده گواهیم را بپذیری؟

عمر: آری.

ابوبکره، ولی من تا زنده هستم بین هیچ دو نفری گواهی نخواهم داد. واز آن پس هرگاه او را برای ادای شهادتی می خواندند می گفت: از دیگری بخواهید، چرا

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۶۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید.

۳- مستدرک، حاکم نیشابوری، ج۳، ص۴۴۸.

که زیاد شهادت مرا فاسد و تباه نموده است[۱].

و اینها همه دالّ بر این است که ابوبکره در شهادتش صادق بوده و زیاد با القاء و تلقین عمر، قضیه را لوث کرده است، وگرنه ابوبکره با این که مرد بظاهر آراسته ای بوده بر آن گفتار خود ثابت نمی ماند زیرا خدای تعالی فرموده: «فإذْ لَمْ يأتُوا بِالشُّهداء فَاُلئكَ عِنْدَاللهِ هُمُ الكاذِبُونَ؛[۲] پس اگر شاهد نیاورند، آنان نزد خدا مردمی دروغگویند».

حال آن که ابوبکره بنا به نقل ابوالفرج در «اغانی» تا آخر بر آن گفتار خود ثابت و پا برجا بوده است.

مؤلف: چگونه عمر گاهی زن آبستنی را با تهدید وادار به اقرار به زنا نموده و به سنگسارش فرمان می دهد ـ چنانچه در بخش اول گذشت ـ و گاهی هم شاهدی را از ادای شهادتش دربارهٔ مرد منافقی که در زمان جاهلیت و پس از اسلام معروف به فحشا بوده جلوگیری می کند؟!

چنانچه مدائنی روایت نموده که مغیره زناکارترین مردم در جاهلیت بوده، وپس از اسلامش نیز آن را داشته تا این که در ایام ولایتش بر بصره آشکارا و برملا گردیده است[۳]

ابوالفرج در «اغانی» آورده: روزی مغیره ـ زمانی که فرماندار کوفه بود ـ در بیرون کوفه و نجف گردش می کرد، پس به مردی ناشناس رسید که هیچ کدام دیگری را نمی شناخت... مغیره به مرد ناشناس گفت: در بارهٔ امیر خود مغیره چه می گویی؟

گفت: اعوری زناکار است. در این هنگام هیثم بن اسود به آن مرد گفت: خدا دهانت را بشکند این شخص، امیر کوفه، مغیره است.

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید،ج۳، ص۱٦۲.

۲- سورهٔ نور، آیهٔ۱۳.

۳ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱٦۳.

مرد پاسخ داد: این که گفتم سخنی بود که مردم دربارهٔ او می گفتند![1]

و نیز ابن ابی الحدید نقل کرده که حسن بن علی -علیهما السلام- در مجلس معاویه به مغیره گفت: تو کسی هستی که از رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- پرسیدی آیا جایز است مردی به زنی که قصد ازدواج با او را دارد نگاه کند، پس رسول خدا به تو فرمود: بله، جایز است امّا در صورتی که قصد زنا نداشته باشد، و این تعریض به تو بود، زیرا رسول خدا می دانست که تو زنا کاری.[2]

ودلیل دیگر بر این که، عمر در این قضیه از مغیره حمایت نموده بخاطر تشکر از خدمات گذشتهٔ او و امید به آینده اش، این که پس از وقوع این ماجرا و انتشار آن در شهر بصره و نقل و گفتگوهای مردم در آن باره، او را از امارت بصره معزول نموده ولیکن امیر کوفه گردانید، در واقع این ترفیعی بود برای او؛ زیرا کوفه در آن زمان مهمتر از بصره بوده، بطوری که این برخورد عمر با او ضرب المثل شد. چنانچه ابن قتیبه در «عیون» آورده: محمد بن سیرین گفته: مردم به یکدیگر می گفتند: «غضب الله علیك كما غضب امیرالمؤمنین علی المغیره، عزله عن البصره واستعمله علی الكوفه».

«خدا تو را غضب کند آن گونه که خلیفه بر مغیره غضب نمود، او را از امارت بصره عزل، و بر کوفه گمارد».

والبته این گونه جانبداری از مغیره اختصاص به عمر نداشته، ابوبکر نیز در این جهت با او شریک بوده است چنانچه در «ایضاح» آمده: اسبی به رسم هدیه برای ابوبکر آورده بودند، ابوبکر به حاضران گفت: کجاست اسب سوار ماهری که این اسب را به او ببخشم؟

جوانی از انصار گفت: من.

ابوبکر به جوان اعتنایی ننموده او را توهین کرد.

جوان انصاری به ابوبکر گفت: بخدا سوگند اسب سواری من از تو و پدرت هم

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۱۶۳. اغانی، ج۱۴، ص۳۲۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ج۲، ص۱۰۴.

بهتر است. مغیره از این سخن جوان برآشفت و با زانو به بینی او حمله‌ور شده بینی او را شکست. موقعی که انصار از این جریان باخبر شدند تصمیم گرفتند از مغیره قصاص بگیرند ابوبکر وقتی ماجرا را شنید برای مردم خطبه خواند و گفت: چه خیال کرده‌اند کسانی که می‌پندارند من برای آنان از مغیره قصاص خواهم گرفت! بخدا سوگند این که آنان را از وطنشان بیرون کنم بر من آسانترست تا برای آنان از مغیره قصاص بگیرم.

و بلکه حمایت ابوبکر از مغیره بیش از عمر بوده؛ زیرا در همین قضیه عمر از ابوبکر خواست تا از مغیره قصاص بگیرد ولی او نپذیرفت.

۸۲- ابوبکر و فرمان قتل امیرالمؤمنین(ع)!

در «ایضاح» فضل آمده: سفیان بن عیینه و حسن بن صالح و ابوبکر بن عیاش و شریک بن عبدالله و جمعی دیگر از فقهای عامه روایت کرده‌اند که: ابوبکر به خالد بن ولید گفت: آنگاه که من از نماز صبح فارغ شدم گردن علی را بزن، و چون نماز صبح را با مردم بجای آورد در آخر نماز از آن فرمان خود پشیمان شده در فکر فرو رفت و بدون این که سلام نماز را بگوید متفکر و حیران به قدری در جای خود ساکت نشست که نزدیک بود آفتاب طلوع کند، و آنگاه سه بار گفت: «ای خالد! آنچه که به تو دستور داده بودم انجام مده» و سپس سلام داد. و علی ـعلیه السلام- آن روز در کنار خالد نماز می خواند، در این هنگام حضرت به خالد رو کرده در حالی که خالد شمشیرش را در زیر پیراهنش پنهان کرده بود به او فرمود: آیا آن کار را انجام می دادی؟

خالد: بله بخدا سوگند شمشیر را بر سر تو فرود می آوردم.

علی ـعلیه السلام-: دروغ گفتی و فرومایه شدی، تو کوچکتر از آنی که بتوانی چنین کاری را انجام دهی، سوگند به خدایی که دانه را شکافته و موجودات را آفریده اگر نبود اینکه آنچه که از قلم تقدیر الهی گذشته، واقع خواهد شد، به تو نشان می دادم که کدامیک از دو گروه (مؤمن و کافر) روزگارش بدتر و سپاهش

ضعیف تر است.

فضل می گوید: بعضی به سفیان وابن حی و وکیع گفتند: چه می گویید دربارهٔ این اراده و تصمیمی که ابوبکر گرفته؟ همگی پاسخ دادند گناهی بوده که انجام نگرفته است...

و آنگاه فضل می گوید: این روایتی است که خود شما دربارهٔ ابوبکر نقل کرده اید ولیکن گروهی از شما آن را کتمان نموده و دور از حقیقت دانسته آن را اظهار نمی دارند، حال آن که شما در کتابهای فقهی خود در «کتاب الصلوة» در این مسأله، که هرگاه نمازگزار پس از خواندن تشهد و پیش از سلام مبطلی از او سر زند، گفته اید نماز او صحیح است به دلیل همین عمل ابوبکر. و ابویوسف قاضی در بغداد این حدیث را درمیان گروهی از شاگردان خود نقل کرده، یکی از آنان به او گفت: ابوبکر خالد را به چه چیز فرمان داده بود؟ ابویوسف او را از سخن گفتن بازداشته به او گفت: خاموش تو را چه به این کار؟!

فضل می گوید: به خدا سوگند اگر علی مطیع و فرمانبردار ابوبکر و راضی به بیعت با او بوده، پس در این کرهٔ خاکی حکمی جائرانه تر از این نخواهد بود که او ـ ابوبکر ـ فرمان قتل کسی را صادر کند که به اقرار خود او و یارانش او کسی بوده که پیامبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ دربارهٔ او گواهی به بهشت داده، حال آن که مطیع و تسلیم وی نیز بوده است. واگر راضی نبوده پس مطلب چنان است که شیعه می گوید، از این که پیشی گرفتن ابوبکر بر او بدون رضایت او بوده است[1].

مؤلف: بسی جای تعجب است که ابن ابی الحدید گفته: این حدیث از مجعولات شیعه است دربرابر احادیث مجعول بکریه درفضائل ابوبکر زیرا با توجه به این که افراد زیادی از اکابر آنان، آن را روایت کرده اند، و فقهای آنان نیز در کتب فقهی خود در «کتاب الصلوة» به آن استدلال نموده اند، ازجمله ابویوسف قاضی و دیگران، چگونه آن را از مجعولات شیعه می داند؟! با اینکه خود ابن ابی الحدید در

۱ـ ایضاح، ص۱۵۵ ـ ۱۵۹.

جای دیگری از استاد خود ابوجعفر نقیب ـ که بنا به گفتهٔ او شیعه نبوده ـ نقل کرده که می گوید: مردی نزد زفر بن هذیل، شاگرد ابوحنیفه، آمده از او از فتوای ابوحنیفه مبنی بر جواز خروج از نماز به غیر سلام مانند سخن گفتن یا فعل کثیر یا حدث پرسش نمود؛ زفر گفت: جایز است؛ زیرا ابوبکر در تشهد نماز خود آن سخن را گفت.

مرد پرسید؛ سخن ابوبکر چه بوده؟

زفر: کار نداشته باش.

مرد اصرار کرد در این موقع زفر گفت: او را بیرون کنید من قبلاً شنیده بودم این مرد از شاگردان ابوالخطاب است.

مؤلف: تعجب ندارد، این که ابوبکر آن فرمان را به خالد داده باشد، و در نامه‌ای که معاویه به محمد بن ابی بکر نوشته آمده: «هنگامی که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ از دنیا وفات نمود پدر تو و فاروق او نخستین کسانی بودند که حق او (علی) را گرفته و در بارهٔ خلافت رسول الله با اواز دَرِ مخالفت و ستیز وارد شده بر آن اتفاق کردند و سپس او را به بیعت با خود دعوت نموده و چون امتناع ورزید در بارهٔ وی تصمیمهای خطرناک گرفتند...»

۸۳ـ ماجرای قتل مالک بن نویره

در «ایضاح» آمده: جریر بن عبدالحمید از اعمش از خیثمه نقل کرده که می گوید: ماجرای قتل مالک بن نویره نزد عمر مطرح گردید، عمر گفت: بخدا سوگند خالد بن ولید مالک را کشت در حالی که وی مسلمان بود (نه مرتدّ آنچنان که خالد ادّعا کرده بود). و من در بارهٔ منصرف ساختن ابوبکر از تصمیم قتل مالک بسیار با او گفتگو نمودم ولی او نپذیرفت. و همچنین در بارهٔ حکم قتل مانعین زکات وقتی که احساس کردم شیطان بر او چیره گشته و کوشش من در او بی فایده است، به علت ترس و یأسی که از او داشتم سکوت نمودم، واتفاقاً یک روز که در این خصوص صحبت زیادی با او کردم برگشت و به من گفت: گویا تو بر اهل کفر و

مرتدین از اسلام مهربان و دلسوز هستی. و من پاسخی به او ندادم، ولی می دانم آن کس که خون آنان را مباح نموده نسبت به اهل کفر دلسوزتر است[۱].

مؤلف: آنجا که عمر گفته: «و نیز در بارهٔ قتال با مانعین زکات» مقصود او همان کسانی بوده اند که زکات خود را به ابوبکر نمی دادند، نه این که منکر اصل وجوب زکات باشند، بلکه می گفتند: ما زکات مالمان را مانند زمان رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ در میان فقرا و مستمندان محلّ خودمان صرف می نمائیم، و ابوبکر از آنان نپذیرفته و می گفت: حتی اگر از پرداخت اندکی از زکات خود به من هم خودداری کنند با آنان خواهم جنگید.

مقصود عمر از این جمله که در بارهٔ ابوبکر گفته: «وهنگامی که دیدم شیطان نفس بر او چیره گشته...» اشاره به همان چیزی است که ابوبکر در بارهٔ خودش می گفت: چنانچه از طرق عامه نقل شده که ابوبکر در خطبه ای به مردم گفت: ای مردم! من والی و زمامدار شما شده ام. حال آن که هیچ گونه امتیاز و برتری بر شما ندارم، هان! که مرا شیطانی است همراه، پس هرگاه مرا خشمگین یافتید از من بپرهیزید[۲].

مؤلف: جا دارد به عمر گفته شود که تو خودت در مقام بیان عدم لیاقت زبیر برای تصدی خلافت به او گفتی: «تو یک روز انسان و روز دیگر شیطانی، پس اگر تو خلیفهٔ مسلمین باشی، آن روز که خوی شیطانی بر تو غلبه کرده چه کسی امام و رهبر این مردم خواهد بود». بنابر این، تو چگونه با ابوبکر بیعت نموده و او را به عنوان خلیفه مسلمین برگزیده ای، با این که ابوبکر خودش اعتراف نموده که دارای چنان حالتی است و تو خودت نیز به وجود چنین حالتی در او اذعان نموده ای، یکی در مورد حکم قتل مانعین زکات و دیگری در مورد تأیید و امضای عمل خالد بن ولید در کشتن مالک بن نویره و...

۱ـ ایضاح، فضل بن شاذان، ص۱۳۳.

۲ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۸.

در هر حال، با این که عمر در جهات مختلف با ابوبکر یکی بوده و تفاوتی با هم نداشته اند ولی آن کار خلاف ابوبکر را (عدم اجراء حدّ قصاص و حدّ زنا در بارهٔ خالد) نپسندیده و به آن راضی نبوده است و نیز به لقب دادن ابوبکر خالد را به «سیف الله» که آن را به مسخره می گرفت.

در «کامل» ابن اثیر آمده: عمر به ابوبکر می گفت: در شمشیر خالد نافرمانی و معصیت هست، و این مطلب را بارها به او تذکر می داد، تا این که ابوبکر به او گفت: خالد در تأویلش به خطا رفته است (یعنی خطایش عمدی نبوده)، زبانت را از او برگیر، و من شمشیری را که خدا بر سر کافران فرود آورده نیام نخواهم کرد، و خود خونبهای مالک را پرداخت نمود و آنگاه خالد را به نزد خود فراخواند، پس خالد در حالی که قبایی بر تن و عمامه ای که تیر در آن فرو کرده بود بر سر داشت وارد مسجد گردید، عمر چون نگاهش به او افتاد به وی حمله کرد و لباسش را از تنش بیرون آورده او را لگدکوب نمود و به او گفت: مسلمانی را می کشی و سپس با همسرش زنا می کنی! به خدا سوگند تو را سنگسار خواهم کرد، وخالد هیچ سخن نمی گفت؛ زیرا تصوّر می کرد که نظر ابوبکر در بارهٔ او نیز همین است.

پس از آن خالد بر ابوبکر وارد گردیده از او عذرخواهی نموده ابوبکر عذرش را پذیرفت و از گناه او درگذشت! و او را وادار به تزویج نمود با این که عرب آن را در ایام جنگ مکروه و مذموم می شمرد. و آنگاه از نزد ابوبکر بیرون رفته، عمر او را دید، پس به او گفت: نزد من بیا ای پسر ام شلمه! وعمر دریافت که ابوبکر او را بخشیده از این جهت دیگر چیزی به او نگفت ومتعرض او نگردید.

مؤلف: این که در خبر آمده: «ابوبکر خالد را مجبور به ازدواج نمود...» نقض می کند آن را آنچه که عمر گفته: «... آنگاه با همسر وی زنا کردی...».و آنچه را که عرب در زمان جنگ مذموم می شمرد مباشرت با زنان است نه تزویج با آنان. و بر فرض ارتداد مالک ـ چنانچه خالد ادّعا نموده... ـ چگونه با همسر او در حالی که در عدّه بوده، در شب قتل شوهرش ازدواج نموده است.

* * *

۸۴ـ نصایح ابوبکر

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از «سقیفه» جوهری و او از یعقوب بن شیبه... از رافع بن ابی رافع نقل کرده که می گوید: رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ لشکری را به فرماندهی عمرو بن عاص تجهیز نموده، ابوبکر و عمر نیز در آن لشکر بودند. پیامبر به آنان دستور داد هر کس را که دیدند او را با خود به جنگ ببرند تا این که به ما رسیدند از ما خواستند تا با آنها خارج شویم، ما دعوتشان را پذیرفته در غزوهٔ «ذات السلاسل» غزوه‌ای که شامیان به آن افتخار می کنند که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ عمرو بن عاص را بر لشکری که ابوبکر و عمر در میان آن بوده امیر و فرمانده نموده ـ شرکت کردیم. رافع می گوید: من با خود گفتم فرصت مناسبی است که من در این غزوه یکی از یاران رسول خدا را برگزیده با او در بارهٔ خصوصیات دین اسلام صحبت نموده از او راهنمایی بخواهم؛ زیرا که برای من عزیمت به مدینه و تشرف به محضر حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله ـ میسّر نبود، به همین جهت ابوبکر را برای این منظور برگزیدم. ابوبکر عبایی (فدکی) داشت که به هنگام سوار شدن آن را زیر پا می انداخت، و به هنگام پیاده شدن آن را می پوشید ـ واین همان عبایی است که «هوازن» او را بخاطر پوشیدن آن نکوهش نموده پس از رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ گفتند ما به صاحب شکوه و جلال بیعت نمی کنیم ـ و چون جنگ را به پایان رساندیم به ابوبکر گفتم: من در این سفر مصاحب تو بودم، از اینرو مرا بر تو حقی است، اینک به من چیزی بیاموز تا از آن بهره‌مند گردم.

ابوبکر گفت: خودم چنین قصدی داشتم، خدای را بندگی کن، و برای او شریک قرار مده نماز و زکات واجب خود را ادا کن، و حج و روزهٔ ماه رمضان را انجام ده، و بر هیچ دو نفری حکومت مکن.

گفتم سفارش تو را در بارهٔ انجام عبادات فهمیدم، اما علت نهی از امارت را خودت برایم توضیح ده، مگر نه این است که هر خوبی و بدی که به مردم می رسد بر اثر حکومت است.

ابوبکر گفت: حال که توضیح خواستی بدان که مردم طوعاً و کرهاً به اسلام گردن نهادند و خداوند آنان را از ستم ستمگران در امان خود قرار داد، آنان همسایگان خدا و درپناه اویند، پس هر کس که بر آنان ستم روا دارد پروردگار خود را کوچک شمرده، به خدا سوگند یکی از شما گوسفند همسایه خود را به تعدی از او بگیرد خداوند یار و پشتیبان همسایهٔ اوست.

این گذشت و دیری نپایید که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ از دنیا رحلت نمود، پس من از جانشین رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ پرسش نمودم، گفتند: ابوبکر است.

گفتم: همان کسی که مرا از امارت باز می داشت؟

گفتند: بله.

پس من بار سفر بسته به مدینه رفتم و درپی فرصتی بودم تا بطور خصوصی با او دیدار کنم تا این که چنین فرصتی دست داده به او گفتم: مرا می شناسی؟ من فلان فرزند فلانم، آیا بخاطر داری همان وصیتی را که به من نمودی؟

گفت: بله، ولی رسول خدا از دنیا رحلت نمود و مردم تازه‌عهد به جاهلیت، از اینرو می ترسیدم دچار فتنه و فریب گردند، و همانا که یارانم مرا به این کار وادار نمودند و پیوسته عذر می آورد تا این که من عذرش را پذیرفتم[(١)] ...

مؤلف: اینکه در خبر آمده: «همواره برایم عذر می آورد تا این که عذرش را پذیرفتم» در پاسخش باید گفت: مردی نزد ابراهیم نخعی عذرخواهی می نمود. ابراهیم به او گفت:

قد عذرتك غير معتذر   انّ المعاذير يشوبه الكذب

و هر کس خود به حقیقت عذرهایش آگاه است، خدای تعالی فرماید: «بَلِ الإنسانُ عَلىٰ نَفْسِهِ بَصيرةٌ وَلَوْ اَلْقىٰ مَعاذيرَهُ؛[(٢)] بلکه انسان خود بر نیک و بد خویش

١ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج٢، ص١٧.

٢ـ سورهٔ قیامت، آیهٔ ١٤، ١٥.

آگاه است، و هر چند بر خود عذر بیفکند)». و امیرالمؤمنین -علیه السلام- در این باره فرمود: «اما والله لقد تقمّصها فلان وانّه لیعلم انّ محلّی منها محلّ القطب من الرحی...»[۱].

«هان ای مردم! سوگند به خدا آن شخص جامهٔ خلافت را به تن کرد با این که می دانست که موقعیت من نسبت به خلافت، موقعیت مرکز آسیاب به آسیاب است که به دور آن می گردد». و خدای تعالی می فرماید: «یَعْتَذِرُونَ اَلیکُمْ إذا رَجَعْتُم الیهم قُلْ لا تَعتَذِرُوا لَنْ نُؤمِنَ لَکُمْ قَد نَبّانَا اللهُ مِنْ اَخبارِکُم»[۲].

«آنگاه که به سوی آنان برمی گردید برای شما عذرهای بیجا می آورند، به آنها بگو عذر نیاورید که تصدیق شما نکنیم، خدا حقیقت حال شما را برای ما روشن گردانید...» و جوهری پس از نقل آن خبر از حبیب بن ثعلبه نقل کرده که می گوید: از علی -علیه السلام- شنیدم که می گفت: «سوگند به پروردگار آسمان و زمین - سه بار- رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- به من عهد سپرده که امت پس از من با تو غدر خواهد کرد[۳].

و این که ابوبکر گفته: «می ترسیدم امت دچار فتنه و فریب گردد». درپاسخ آن اکتفا می کنیم به گفتار سرور زنان عالم، فاطمه زهرا -سلام الله علیها- که جمعی از بزرگان عامه آن را نقل کرده اند، از جمله احمد بن ابوطاهر در «بلاغات النساء» بدین شرح آورده که آن مخدّره در میان زنان بنی هاشم به جانب ابوبکر روان گردید در حالی که راه رفتنش مانند راه‌رفتن رسول خدا بود، تا این که بر ابوبکر وارد گردیده با او به محاجّه پرداخت، و در ضمن آن به او فرمود:

«... تا آن زمان که خداوند جایگاه پیامبرانش را برای پیامبرش برگزید ناگهان خار نفاق پدیدار گشت، وپیراهن دین پوسیده گردید، و گمراه خاموش به سخن آمد،

۱- خطبهٔ شقشقیه.

۲- سورهٔ توبه، آیهٔ ۹۳.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۱۸.

و دروغگوی بی درد جلو افتاد، و بزرگ تبهکاران فریاد برآورد، پس در میان اجتماعات شما رخنه کرد، و شیطان سرکشیده بر شما بانگ و فریاد زد، پس شما را فراخوانده اهل اجابتتان یافت، و نگران فرمان وی، سپس شما را به حرکت واداشته سبکسرتان دید، و شما را به خشم آورده ضعیفتان یافت، تا این که بر شتر دیگری داغ نهادید، و در غیر آبگاه خودِ وارد شدید، اینها همه در حالی روی داد که عهد (به وفات رسول خدا) قریب، و رنج مصیبت بزرگ، و زخم التیام نیافته، به خیال خود از فتنه می ترسیدید: «اَلا فی الفتنة سقطوا وانّ جهنم لمحیطة بالکافرین؛ آگاه باش که خود به فتنه در افتادند، و همانا دوزخ به آن کافران احاطه خواهد داشت...».

۸۵- مس او طلا شد!

طبری در تاریخش از مثنی بن موسی بن سلمه، از پدرش، از جدش سلمه نقل کرده که می گوید: در فتح «ابله» شرکت داشتم، پس در میان سهم من از غنائم، دیگ مسی (قطعه ای از مس) قرار گرفت، و چون در آن دقت کردم دیدم طلاست، به وزن هشتاد هزار مثقال، پس در این باره از عمر نظرخواهی شد، عمر پاسخ داد اگر او سوگند یاد می کند که روزی که این دیگ به وی تحویل داده شده مس بوده آن را به او تسلیم می کنند، وگرنه بین مسلمانان تقسیم می شود. سلمه می گوید: من بر آن قسم یاد کردم و دیگ را به من ردّ نمودند، و سرمایهٔ اصلی اموال ما در امروز از همان است[۱].

مؤلف: این سوگند تنها در این جهت نافع است که او (سلمه) با مسلمانان خیانت ننموده و مستحق کیفری نیست، نه این که بتواند اموال مسلمین را که بطور اشتباه گرفته برای خود تصرّف نماید. و بنا به نقل طبری تعداد شرکت کنندگان در این جنگ از مسلمانان سیصد نفر بوده و غنیمت به دست آمده ششصد درهم، هر نفری دو درهم؛ بنابر این، این چه عدالتی است که سیصد نفر جملگی ششصد درهم ببرند

۱- تاریخ طبری، ج۳، ص۹٤.

و یک نفر به تنهایی هشتاد هزار مثقال طلا؟!

۸۶ـ انتقاد عالم مسیحی از عمر!

خطیب در «تاریخ بغداد» آورده: عمر در «جابیه» برای مردم خطبه خواند، و در ضمن آن گفت: «فَإِنَّ اللهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاء وَيَهْدى مَنْ يَشاء؛[۱] خدا هر کس را که بخواهد گمراه می کند، و هر کس را که بخواهد هدایت می کند». در این موقع کشیش مسیحی از حاضران پرسید؛ امیر شما چه می گوید؟

گفتند: می گوید: «انّ الله یضلّ من یشاء...؛ خدا هر که را بخواهد گمراه می کند».

کشیش گفت: یاوه می گوید خدا عادل تر از آن است که کسی را گمراه سازد، این مطلب به عمر رسید، پس او را به نزد خود طلبیده به وی گفت بلکه خدا تو را گمراه نموده، و اگر چنین نبود که نسبت به دین اسلام تازه عهد هستی گردنت را می زدم[۲].

مؤلف: اگر چه آن تعبیر در قرآن آمده ولی از آیات متشابهه است که به ظاهر آن نمی شود اخذ نمود وعقلاً باید آن را تأویل کرد، و خداوند در جملات بعد مقصود از آن را روشن ساخته که می فرماید:

«وَما يُضِلُّ بِهِ إِلاَّ الفاسِقينَ اَلَّذينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ مِنْ بَعْدِ ميثاقِهِ، وَيَقْطَعُونَ ما اَمَرَ اللهُ بِهِ اَنْ يُوصَلَ...»[۳].

«... و گمراه نمی کند به آن مگر فاسقان را، کسانی که می شکنند عهد خدا را پس از آن که محکم بستند، وقطع می کنند آنچه را که خدا به پیوند آن امر کرده است (صلهٔ رحم را قطع می کنند)، و در زمین فساد می کنند...» یعنی، هر کس

۱ـ سورهٔ فاطر، آیهٔ ۸.

۲ـ تاریخ بغداد، ج۱۱، ص۲۹۱.

۳ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۶، ۲۷.

که به اراده و سوء اختیار خود مرتکب آن اعمال گردد، شایستگی هدایت الهی را نداشته ناچار خداوند او را به حال خود در گمراهیش رها می کند، که گویی او را گمراه نموده است... بعلاوه، آیا در اسلام ارشاد و راهنمایی کردن به تهدید به قتل و گردن زدن است، در صورتی که نتوان پاسخ صحیح گفت؟!

۸۷ـ عثمان گفت در قرآن لحن وجود دارد!

ثعلبی در تفسیرش آورده: عثمان می گفت: در قرآن لحن (خطاهای اعرابی) هست که عرب آن را ناصحیح دانسته. کسانی به او گفتند: آیا آنها را تغییر نمی دهی؟

گفت: آنها را به حال خود بگذارید که نه حرامی را حلال و نه حلالی را حرام می کند.

۸۸ـ خدا در این باره با کسی مشورت نکرد

ثعلبی در تفسیر آیهٔ شریفه: «والسابِقُونَ الاَوَّلُونَ مِنَ المهاجرین وَالاَنصارِ والَّذینَ اتَّبعُوهُمْ بِاحسانٍ»[1].

«آنان که در صدر اسلام سبقت به ایمان گرفتند، از مهاجر و انصار، و آنان که به طاعت خدا پیروی آنان کردند از سایر امت...» آورده: روایت شده که عمر بن خطاب آیه را به این صورت قرائت کرد: «وَالسّابِقُونَ الاَوَّلُونَ مِنَ المُهاجِرینَ، وَالاَنصارُ الَّذینَ اتّبعوهُمْ بِاحسانٍ» برفع «راء» «الانصارُ» و بدون واو با «الذین».

ابیّ بن کعب به او گفت: «والانصارِ والذین» به کسر راء، و با واو صحیح است. پس عمر آن گونه قرائت خود را چند بار تکرار نمود تا این که ابیّ به او گفت: به خدا سوگند من آن را نزد رسول خدا «والذینَ اتبعوهم» با «واو» خوانده‌ام و تو آن موقع در بقیع نان می فروختی.

۱ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۰.

عمر گفت: راست گفتی، شما حفظ کردید و ما فراموش نمودیم و شما خود را فارغ ساختید و ما مشغول گشتیم، و شما حاضر شدید و ما غائب.

و آنگاه عمر به ابیّ گفت: آیا انصار هم در میان آنان هستند؟

ابیّ: بله، و با خطّاب و پسرانش در این باره مشورت نشد. پس عمر گفت: من خیال می کردم ما مهاجرین دارای چنان مقام و منزلتی هستیم که هیچ کس به آن نمی رسد[۱].

مؤلف: ظاهراً مقصود عمر از این جمله که گفته: «آیا انصار نیز در میان آنان هستند» این است که آیا لفظ «انصار» به جرّ خوانده می شود تا عطف بر «مهاجرین» باشد، که در نتیجه انصار نیز بمانند مهاجرین (از پیشی گیرندگان به ایمانِ صدر اسلام) باشند، یا این که نه، بلکه مهاجرین تنها دارای آن امتیازند. پس ابیّ ـ که خودش نیز از انصار بود ـ به او پاسخ داد که: انصار هم از پیشی گیرندگان به ایمان صدر اسلام می باشند، و آن زمان که خداوند انصار را در زمرهٔ آنان قرار داد از پسر خطاب که نسبت به انصار بی اعتنا بود نظرخواهی ننمود که آیا انصار را جزء آنان بیاورد یا نه.

و اما این که گفته: «من گمان می کردم که ما مهاجرین دارای درجه و مقامی هستیم که هیچ کس به آن نمی رسد» به او گفته می شود: علوّ مقام و رفعت شأن سابقین اولیه از مهاجرین از حیث کبریٰ معلوم و اما صغرای آن از کجا؟ زیرا در ادامهٔ آیهٔ شریفه آمده: «رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ؛[۲] خدا از آنان خشنود است، و آنان از خدا خشنود»، وکسی که رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ به هنگام وفاتِ او را از نزد خود بیرون کرده بخاطر منع او از وصیت نمودن رسول خدا و نسبت هجر به او و... چگونه خداوند از او راضی است؟.

* * *

---

۱ ـ تفسیر ثعلبی.

۲ ـ سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۹.

۸۹ـ دو شیوهٔ متضاد

در تاریخ «طبری» آمده: عثمان می گفت: عمر به خانواده ونزدیکانش بخاطر رضای خدا مالی نمی داد، و من بخاطر رضای خدا بر آنان می بخشم[۱].

مؤلف: این گفتار عثمان مغالطه است؛ زیرا بخل ورزیدن و نبخشیدن به نزدیکان از اموالی که خدا به انسان عطا نموده، هیچ گونه قربتی نداشته بلکه موجب بُعد از پروردگار خواهد بود؛ زیرا خدای تعالی فرموده: «وَآتَی المالَ عَلیٰ حُبِّهِ ذَوی القُربیٰ وَالیَتامیٰ وَالمساکینَ؛[۲] و دارایی خود را در راه دوستی خدا به خویشاوندان و یتیمان و فقیران صرف کند».

همچنین بخشیدن به آنان از مال دیگران و حقوق مسلمانان نیز نتیجه‌ای جز دوری از پروردگار نخواهد داشت، آن گونه که عثمان عمل می کرد.

چنانچه ابن قتیبه در «معارف» آورده: عثمان عموی خود، حکم بن عاص را که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ او را از مدینه تبعید نموده و ابوبکر و عمر هم او را پناه نداده بودند، پناه داده و صدهزار درهم از بیت‌المال نیز به او بخشید. و رسول خدا «مهزور» (محل بازار مدینه) را به مسلمانان بخشید و عثمان آن را به پسر عموی خود حارث بن حکم هبه کرد. و فدک را ـ که رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ آن را به دخترش فاطمه زهرا ـ سلام الله علیها ـ بخشیده بوده ـ به پسرعمویش مروان هدیه نمود. و «افریقیه» را فتح کرده، خمس آن را گرفته یکجا به مروان تقدیم داشت[۳].

۹۰ـ آینده‌نگری عمر

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده: هنگامی که عمر مجروح گردید

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۰۹.

۲ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷۷.

۳ـ معارف، ص٨٤. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج۱، ص٦٦.

گفت: ای یاران محمد! یکدیگر را نصیحت و راهنمایی کنید؛ زیرا اگر چنین نکنید عمرو بن عاص و عثمان بر شما غلبه خواهند کرد.

آنگاه ابن ابی الحدید گفته: محمد بن نعمان معروف به «مفید» یکی از علمای امامیه در بعضی از کتابهای خود آورده: «مقصود عمر از این جمله تحریک و تطمیع عمرو بن عاص و معاویه بوده در به دست آوردن خلافت؛ زیرا معاویه کارگزار و امیر او بر شام بوده و عمرو بن عاص بر مصر، و می ترسیده عثمان از ادارهٔ خلافت بازمانده و خلافت به علی برسد. از اینرو این سخن را گفته تا در مصر و شام به گوش آنان رسیده پایه های حکومت و سلطنت خود را بر آن دو اقلیم مستحکم گردانند، تا اگر علی خلیفه شود نفوذ و تسلّطی بر آن دو مملکت نیابد».

سپس ابن ابی الحدید گفته: ولی به عقیدهٔ من این استنباط نشأت گرفته از کینه و عداوت است، چرا که عمر پرهیزکارتر از آن است که چنین فکر و خیالی در دلش خطور کند، ولیکن از جایی که او مرد با فراستی بوده و در حدسهایش صائب، از اینرو بسیاری از امور آینده را پیشگویی کرده است. چنانچه ابن عباس دربارهٔ او گفته: به خدا سوگند که اوس بن حجر در این شعرش غیر او را قصد نکرده است:

الا لمعی الذی یظنّ بک الظن کأن قد رأی وقد سمعا

مرد تیزهوشی که هرگاه گمانی دربارهٔ تو برد، گویی آن را در تو دیده و یا شنیده است(۱).

مؤلف: ما منکر فراست عمر نیستیم، عمرو بن عاص و معاویه هم با فراست بوده اند. و از جمله زیرکیهای عمرو بن عاص یکی در جنگ صفین بوده، آن هنگام که معاویه احساس کرد که امیرالمؤمنین در آستانهٔ پیروزی، و لشکر او در حال اضمحلال است، دست به دامان عمرو گردید، عمرو به او گفت: من از آغاز، چنین روزی را برای تو پیش بینی می کرده علاج کار را نیز برای تو تدبیر نموده ام، تنها راه چاره این است که قرآنها را بالا بریم، و قائل به تحکیم قرآن شویم!.

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۲۵۵.

همچنان که برای معاویه آخر کارش را مانند اولش تدبیر نموده به او گفت: تنها راه نگهداری و حفظ شامیان در تحت نفوذ و سیطرهٔ تو، به این است که نظر شیخ عرب شام، «شراحیل» را با خود مساعد گردانی، بدین وسیله که در ذهن او القا کنی که علی عثمان را کشته است و برای تأمین این مقصود باید در اولین ملاقات با او، جمعی از معتمدین خود را وادار کنی که نزد او بر آن موضوع گواهی دهند، و روحیهٔ او طوری است که اگر مطلبی را باور کرد هیچ چیز آن را از ذهن او بیرون نمی کند، معاویه همین کار را کرد، پس در همان مجلس شراحیل برخاست و به معاویه گفت: بر من ثابت شده که علی عثمان را کشته است، حال اگر به خونخواهی او برنخیزی تو را از شام بیرون می کنم، پس معاویه صحّت رأی و درستی تدبیر عمرو را دریافته به شراحیل گفت: «سمعاً وطاعةً» من مطیع و گوش به فرمان تو هستم[۱].

و زیرکی معاویه نیز به گونه ای بوده که مردم می پنداشتند که او از امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ زیرک تر است، تا این که خود آن حضرت فرمود: «والله ما معاوية بادهی منّی ولکنّه یغدر ویفجر؛ به خدا سوگند معاویه از من زرنگتر نیست ولیکن او خدعه و نیرنگ می کند و دروغ می گوید».

و نیز عمر دربارهٔ او به یاران خود گفت: «شما از تیزهوشی کسریٰ و قیصر تعریف می کنید، حال آن که نزد شماست جوان قریش، معاویه!».

و از جمله زیرکیهای معاویه یکی این بود که آن هنگام که عمرو بن عاص دین خود را به معاویه فروخت و به او قول داد که وی را در برابر امیرالمؤمنین مساعدت دهد ـ چنانچه گذشت که جنگ صفین را از اول تا به آخرش برای او تدبیر و طراحی نمود ـ و در عوض با معاویه شرط کرد که آنگاه که به مقصودش برسد فرمانروایی مصر را به او بدهد و معاویه هم قبول کرده و به شرط خود وفا نمود.

عمرو بن عاص تصمیم گرفت که با هیأتی از مأموران عالیرتبهٔ خود از معاویه

۱ـ شرح نهج البلاغه، ج۱، ص۱۳۹.

دیدن کند، و معاویه حدس زد که عمرو به همراهانش خواهد گفت که من در مصر مستقل بوده، از اینرو به هنگام ورود بر معاویه او را به عنوان «امیرالمؤمنین» خطاب نکنید، و به همین جهت معاویه به تمام نگهبانان و دربانان قصر خود دستور داد که هنگام ورود آنان جلو تمام درها با آنان به شدّت و خشونت برخورد کنند، آنها هم چنین کردند موقعی که آنان بر معاویه وارد شدند از شدّت ترس و وحشتی که از معاویه در دلشان افتاده بود، بدون اختیار به او گفتند: «السلام علیك یا رسول الله!». پس وقتی که خارج شدند عمرو به آنان عتاب نمود که من به شما گفتم به او یا امیرالمؤمنین نگویید، شما «یا رسول الله» گفتید!.

و اگر آنان دارای فراست نبودند، قدرت انجام آن اعمال و رفتار را نداشتند، و آنچه که آن عالم امامی، شیخ مفید، از گفتار عمر استنباط نموده لازمهٔ آن فراست است.

و پاسخ ابن ابی الحدید به مفید نظیر پاسخی است که شیخ بهایی از زبان بعض شیعه نقل کرده که گفته: او بر بعض عامه اشکال کرده که شما در کتب صحاح خودتان در فلان صفحه آورده‌اید: «غضب فاطمه غضب خدا و رسول اوست»، و در فلان صفحه نیز نقل کرده‌اید که: «ابوبکر و عمر فاطمه را خشمگین نمودند، و فاطمه از دنیا رحلت نمود در حالی که از آنان غضبناک بود» ونتیجه این دو روایت این است که آنان خدا و رسولش را به غضب آورده و مستحق عذاب شده‌اند پس آن مرد پاسخ داد: تا کتاب را ببینم، و پس از چندی گفت من کتاب را دیدم، ولی تو شمارهٔ صفحات کتاب را صحیح نگفته بودی!.

و در خصوص همین مسأله نیز ابن ابی الحدید پاسخی گفته که دست کمی از پاسخ آن مرد ندارد. او گفته: صحیح نزد من این است که گفته شود: فاطمه ـ سلام الله علیها ـ از دنیا وفات نمود در حالی که از ابوبکر و عمر دلگیر و ناراحت بود، و وصیت کرد که بر او نماز نخوانند. ولی اصحاب ما بر این عقیده‌اند که این از جمله خطاهای بخشوده شدهٔ آنهاست. والبته بهتر این بود که آنان اکرام و احترام او را نگه می داشتند، امّا از وقوع فتنه و تفرقه ترس داشته‌اند و آنچه که به نظرشان اصلح آمده

انجام داده‌اند، چرا که آنان دین و ایمانشان قوی و محکم بوده است[1]، زیرا که قیاس شکل اول بدیهی الانتاج وغیرقابل تشکیک است مگر برای «سوفیست»ها که در ضروریات نیز تردید می کنند.

و این نصّ کلام ابن قتیبه است که در کتاب «خلفاء» آورده: عمر به ابوبکر گفت: بیا با هم به نزد فاطمه ـعلیها السلام ـ رویم؛ زیرا که ما او را ناراحت کرده‌ایم پس با هم بر در خانهٔ فاطمه ـعلیها السلام ـ رفته و اجازهٔ حضور طلبیدند، ولی آن حضرت به آنان اجازه نداد، پس به نزد علی ـعلیه السلام ـ رفته او را شفیع قرار دادند حضرت آنان را به نزد فاطمه برد وچون در مجلس آن مخدره نشستند، فاطمه ـعلیها السلام ـ روی خود را از آنان برگردانده به جانب دیوار نمود، پس به آن حضرت سلام کرده، آن مخدّره پاسخشان را نداد. ـتا این که آورده ـ آنگاه فاطمهٔ ـسلام الله علیها ـ به آنان فرمود: اگر حدیثی از رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ برایتان نقل کنم که خودتان هم آن را می دانید به آن اقرار می کنید؟ گفتند: آری.

پس فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آیا نشنیدید که رسول خدا می فرمود: «خشنودی فاطمه خشنودی من و غضب فاطمه غضب من است»؟ گفتند: بله.

سپس فرمود: من خدا و فرشتگان او را شاهد می گیرم که شما مرا خشمگین نمرده، خشنودم نساختید، و آنگاه که رسول خدا را ملاقات کنم شکایت شما را به او خواهم کرد... و پس از آن به ابوبکر فرمود: به خدا سوگند من در هر نمازم بر تو نفرین می کنم[2].

و امّا آن قداستی که ابن ابی الحدید برای عمر ادّعا کرده، تنها تاریخ در بارهٔ آن قضاوت می کند. اینک به این فراز از تاریخ توجه کنید:

یحیی حمانی از... از ابوصادق نقل کرده که می گوید: هنگامی که عمر خلافت را در میان شورای شش نفره قرار داد به آنان گفت: اگر دو نفر با یک نفر

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۲، ص۲۰.

۲ـ تاریخ الخلفا، ص۱۳.

بیعت کرد و دو نفر دیگر با یکی دیگر، با آن سه نفری باشید که عبدالرحمن بن عوف در میان آنهاست، و سه نفر دیگر را بکشید.

علی ـعلیه السلام ـ از خانه بیرون آمد در حالی که بر دست عبدالله بن عباس تکیه زده، پس به او فرمود: ای ابن عباس! همانا که قوم، پس از رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله ـ با شما دشمنی کردند آن گونه که با رسول خدا در زمان حیاتش، آری، به خدا سوگند هیچ چیز جز شمشیر، آنان را به حق برنمی گرداند. ابن عباس پرسید، مگر چطور؟

امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ به وی فرمود: آیا شنیدی گفتار عمر را که گفت: اگر دو نفر با یکی و دو نفر دیگر با یکی دیگر بیعت کردند، با آن سه نفری باشید که عبدالرحمن در میان آنهاست و سه نفر دیگر را بکشید.

ابن عباس: آری.

امیرالمؤمنین: آیا می دانی که عبدالرحمن پسر عموی سعد و نیز عثمان داماد عبدالرحمن است؟

ابن عباس: بله.

امیرالمؤمنین: پس با این ترتیب عمر می دانست که این سه نفر؛ سعد، عبدالرحمن، عثمان با هم اتفاق نظر دارند و با هر کدامشان بیعت شد دو نفر دیگر نیز با او خواهند بود، بنابر این، عمر دستور قتل مخالفین آنها را داده، و با کشتن من اهمیتی به کشته شدن طلحه و زبیر نمی دهد، آنچه برای او مهم است کشتن من است.

و از جمله فراستهای عمر این بود که ترکیب شورایش را طوری قرار داد که بجز این که عثمان را بر امیرالمؤمنین مقدم داشت، خلافت آن حضرت را پس از عثمان نیز متزلزل نمود؛ زیرا او بخوبی می دانست که مردم عثمان را بخاطر کردارش می کشند و طبیعتاً با امیرالمؤمنین ـعلیه السلام ـ بیعت می کنند، و از طرفی هم می دانست که طلحه و زبیر کاملاً با هم توافق نظر دارند، پس آنان را نیز مانند آن حضرت در میان شورا قرار داد تا در برابر آن حضرت قیام کنند؛ چنان که این کار را

هم انجام دادند و جنگ جمل را به وجود آوردند. و نیز می دانست که معاویه آن اعجوبه مکر و تزویر با تسلطی که بر شام دارد، ومدّتی طولانی -از زمان خلافت عمر تا زمان قتل عثمان- اهل آن سامان را به دلخواه خود تربیت نموده می تواند در مقابل امیرالمؤمنین -علیه السلام- به بهانهٔ خونخواهی پسر عمّش عثمان قیام کند و عمرو بن عاص نیز یار و همراه او، و چنین هم شد، و جنگ صفین پدید آمد.

و همان گونه که عمر فردی مانند معاویه را که دشمنی او را نسبت به پیامبر -صلّی الله علیه وآله- و اهل بیتش می شناخت فرمانروای اقلیمی چون شام نمود به منظور تضعیف امیرالمؤمنین تا اگر خلافت به آن حضرت برسد نفوذی در آن منطقه نداشته باشد. همچنین هیچ پست و مقامی به احدی از بنی هاشم هم نمی داد، تا سبب تقویت آن حضرت نگردد. چنانچه مسعودی در «مروج الذهب» از ابن عباس نقل کرده که می گوید: عمر به نزد من فرستاد و گفت: عامل شهر «حمص» از دنیا رفته، و او مردی درستکار وخیّر بوده، و اهل خیر هم اندک، و من امید دارم که تو از جملهٔ آنان باشی، ولی در بارهٔ تو چیزی در دلم هست -و آن را از تو ندیده‌ام- که مرا رنج می دهد، حال بگو نظرت در بارهٔ عمل (عامل شدن) چیست؟

ابن عباس: قبول نمی کنم مگر این که آنچه که در دلت هست آن را به من بگویی.

عمر: می خواهی چه کنی؟

ابن عباس: می خواهم آن را بدانم تا اگر واقعاً در من عیبی هست که موجب نگرانی تو شده خودم نیز از آن نگران باشم، و اگر بری هستم بر تو معلوم شود و رفع نگرانیت گردد، و در این صورت عمل تو را در آنجا (حمص) می پذیرم، زیرا کمتر اتفاق افتاده که من چیزی را ببینم و یا احتمال آن را بدهم، مگر این که آن را مورد بررسی قرار می دهم. عمر گفت: ای ابن عباس! از این می ترسم که تو عامل من باشی و در آن حال مرگ من فرا رسیده بگویی بیا به سوی ما نه دیگران (خلافت را برای خود بخواهید) -تا این که آورده :- عمر به او گفت: بالأخره نظرت چیست؟

ابن عباس: نظرم منفی است.

عمر: چرا؟

ابن عباس: زیرا اگر قبول کنم با آن گمانی که تو در بارهٔ من داری همواره خاشاکی خواهم بود در چشم تو.

عمر: پس مرا در این باره راهنمایی کن.

ابن عباس: به عقیدهٔ من کسی را انتخاب کن که از هر جهت مورد اطمینان و اعتماد تو باشد(۱).

مؤلف: چنین کسی که ابن عباس به عمر گفته افرادی مانند مغیرة بن شعبه و معاویة بن ابوسفیان و امثال اینها از منافقین و دشمنان امیرالمؤمنین -علیه السلام- می باشند.

علت گرفتن فدک

و نیز گرفتن فدک از حضرت فاطمه -علیها السلام- به وسیلهٔ او و ابوبکر به همین منظور -تضعیف جانب امیرالمؤمنین- بوده، وگرنه چگونه آنان ادّعای هر کسی را که نسبت به رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- ادّعایی داشته می پذیرفته اند، و بلکه مردم را به آن تشویق می نموده اند، تا چنین وانمود کنند که آنان جانشینان پیغمبر بوده قرض او را ادا و به وعده های او وفا می کنند، چرا که این موضوع را از رسول خدا در بارهٔ امیرالمؤمنین شنیده بودند، ولی ادّعای فاطمهٔ زهراء -سلام الله علیها- سرور زنان عالم را در بارهٔ فدک، و همچنین شهادت امیرالمؤمنین -علیه السلام- را برای آن مخدّره نپذیرند، با این که قرآن به طهارت و عصمت آنان گواهی داده است. چنانچه در «فتوح البلدان» آمده: هنگامی که مأمون در سال ۲۱۰ هجری، فدک را به اولاد فاطمه زهرا -علیها السلام- برگرداند، در نامه ای به عامل خود در مدینه چنین نوشت: «رسول خدا -صلّی الله علیه وآله- فدک را به دخترش فاطمه بخشیده و این موضوع نزد خاندان رسول خدا معروف و مشهور و بدون هیچ گونه

۱- مروج الذهب، ج۲، ص۳۲۱.

اختلاف و تردیدی بوده ـ تا این که نوشته ـ پس اگر بعد از وفات رسول خدا اعلام شود که هرکس که صدقه و یا هبه و یا حقی از رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ طلب دارد بگوید که قولش مقبول و ادّعایش مسموع خواهد بود، همانا گفتار فاطمه ـ علیها السلام ـ در بارهٔ آنچه که رسول خدا به او بخشیده، اولی و احقّ به پذیرش است»[۱].

مؤلف: گر چه تصدیق فاطمه ـ علیها السلام ـ از تصدیق دیگران اولیٰ است ولیکن از آنجا که این تصدیق موجب ضعف حکومت و سلطنت آنان می شده، لاجرم از پذیرفتن آن سرباز زده اند، وامیرالمؤمنین خود در این باره در نامه‌ای که به عثمان بن حنیف نوشته می فرماید: «بلی کانت في ایدینا فدک من کلّ ما اظلّته السماء، فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین، ونعم الحکم الله».

«بله، از تمام آنچه که آسمان بر آن سایه افکنده (از مال دنیا) فدک در دست ما بود، پس گروهی بر آن بخل ورزیده (به غصب آن را از ما گرفتند)، وگروهی دیگر (امام ـ علیه السلام ـ و اهل بیتش) بخشش نموده از آن گذشتند، وخداوند نیکو داوری است»[۲].

و جوهری در «سقیفه» و احمد بن ابوطاهر در «بلاغات النساء» ـ که از بزرگان آنان هستند ـ می نویسند: که فاطمه ـ علیها السلام ـ در ضمن خطبه اش به ابوبکر فرمود: ای پسر ابی قحافه! ابا دارد خدا از این که تو از پدرت ارث ببری ولی من از پدرم ارث نبرم؟ عجب دروغی گفتی! بگیر آن را مهار کرده، و زین بسته (با تمام توابع و ضمائم) که در روز رستاخیز تو را ملاقات خواهد نمود، همانا خداوند نیکو داوری است و ضامن محمّد، و وعده گاه قیامت، و به هنگام ساعت (رستاخیز) اهل باطل زیانکار، برای هر خبری وقت معینی است، و بزودی بر شما معلوم می شود که کدامیک از ما و شما به عذاب ذلت و خواری گرفتار، و عذاب دائم خدا را مستوجب خواهیم شد. راوی می گوید: هیچ روزی دیده نشده بود که زن و مرد

۱ـ فتوح البلدان، ص۴٦.
۲ـ نهج البلاغه، در ضمن نامهٔ ۴۵.

مدینه بیش از آن روز گریسته باشند[۱].

به هر حال گفتنی در این زمینه بسیار است، و شرح ماجرا غم انگیز، و در همین جا عنان قلم برمی کشیم، وخدای را در آغاز و انجام می ستائیم، وبررسول اوواهلبیت طاهرینش درود می فرستیم، برای همیشه تا روز رستاخیز.

سخنان علی (ع)

و اینک شرح داستان جانشینی پس از رسول خدا ـصلّی الله علیه وآله‌ـ را در یک بیان کوتاه و خلاصه از زبان امیرالمؤمنین علی ـعلیه السلام‌ـ بشنویم:

«هان! به خدا سوگند، فلان ـابوبکرـ خلافت را مانند پیراهنی در بر کرد حال آن که بخوبی می دانست که من برای خلافت مانند مرکز آسیابم که آسیاب به دور آن می چرخد، سیل علوم و معارف از قلهٔ بلند من سرازیر، و هیچ پرواز کننده به اوج کمالات من نتواند رسید، با این همه میان خود و زمامداری پرده افکنده، از آن پهلو تهی نمودم؛ زیرا با خود فکر کردم آیا با دست خالی به دشمنانم حمله کنم و یا در برابر پیشامدی کور و ظلمانی صبر پیشه سازم، آن چنان پیشامدی که بزرگسال را فرسوده، و کم سال را پیر. و انسان مؤمن را تا به هنگام دیدار پروردگارش به رنج و ناراحتی وامی دارد، دیدم صبر و شکیبایی عاقلانه ترست، پس صبر نمودم در حالی که در چشمانم خس و خاشاک و در گلویم استخوان بود، چرا که میراث خود را تاراج رفته می دیدم، تا این که اوّلی از این جهان رخت بربست، ولی امر زمامداری پس از خود را به فلان شخص ـعمرـ پاس داد.

وآنگاه امام ـعلیه السلام‌ـ به این شعر اعشی متمثل گردید:ـ

شتّان ما یومی علی کورها ویوم حیّان اخی جابر

چقدر فرق است میان امروز من که بر پشت شتر در پهنه بیابانها رنج سفر می کشم و آن روز که در خدمت حیان برادر جابر در آسایش و راحتی بسر می بردم».

۱ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۴، ص۷۹.

شگفتا! با این که اوّلی در زمان حیاتش از مردم خواستار فسخ و اقاله خلافت بود ولی زمامداری پس از مرگ خود را برای دیگری بست، چه بیرحمانه و جدّی آنان پستانهای خلافت را میان خود تقسم کردند. شخص اول حکومت را در طبعی خشن قرار داد که دلها را بشدّت می آزرد، و تماس با او ناراحت کننده و خشونت آمیز بود، لغزشهایش بسیار و به دنبال آنها پوزشهای پی در پی. مصاحب با او چونان سوار بر شتر چموش که اگر مهارش را بکشد بینی شتر پاره شود، واگر رهایش کند او را در پرتگاه سقوط هلاک نماید.

بخدا سوگند، مردم در ایام خلافت دوم به اشتباه و سرکشی. و رنگ برنگ شدن، و دوری از حق گرفتار شدند، و من در این مدت طولانی و مشقت بار تحملها نمودم تا این که دومی نیز براهش برفت، ولی امر زمامداری را در میان گروهی قرار داد که گمان می کرد من هم یکی از آنان هستم.

پناه بر خدا! از شورای او، چه وقت من در برابر شخص اول در رابطه با خلافت مورد تردید بودم که اینک با اعضای این شورا، قرین و ردیف گردم ولیکن بناچار با آنان پرواز نموده و در نشیب و فراز همراهشان گردیدم. در این هنگام یکی از آنان (سعد بن ابی وقاص) به علت حسد راه کج در پیش گرفت، ودیگری نیز (عبدالرحمن بن عوف) به جهت خویشاوندی و این که داماد عثمان بود به جانب او متمایل گشت، بعلاوه، بر خصلتهای زشت دیگرشان، تا این که نفر سوم (عثمان) از میان این گروه برخاست درحالی که شکم خود را فراخ و پرباد کرده، فکری جز خوردن نداشت، وبه همراه او فرزندان پدرش (بنی امیه) برخاسته، همگی مال خدا را با دهان پر می خوردند همانند خوردن شترعلف بهاری را تا این که سرانجام بافته هایش پنبه شد، و اعمالش او را به کشتن داد، و شکم خوارگی وی را به رو انداخت.

(پس از قتل عثمان) ازدحام و انبوه وحشت آور مردم که به یال کفتار شباهت داشت به سوی من روی آورد، به حدی که حسن وحسین ـعلیهما السلام- پایمال شده، و دو طرف لباسم پاره گردید و همچون گلهٔ گوسفند مرا در میان گرفتند. و

چون زمام امور خلافت را به دست گرفتم گروهی (طلحه و زبیر و یارانشان) پیمان شکستند، و جمعی (خوارج) از راه منحرف گشته، و دسته ای (معاویه و یارانش) ستمگری پیشه نمودند، تو گویی کلام خدا را نشنیده بودند که می فرماید:

«تِلْكَ الدارُ الاخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذينَ لايُريدُونَ عُلُوّاً في الأَرْضِ وَلا فَساداً والعاقِبَةُ لِلْمُتَّقينَ»[(۱)].

«ما آن (بهشت جاودان) آخرت را برای آنان که در زمین ارادهٔ علوّ و فساد و سرکشی ندارند مخصوص می گردانیم و حسن عاقبت خاص پرهیزکاران است».

آری، به خدا سوگند آن را شنیده و در خاطر داشتند ولی دنیا در نظر آنان زیبا جلوه نموده دل آنان را برده بود.

هان! سوگند به خدایی که دانه را شکافته، و جانداران را آفریده، اگر نبود آن جمعیت حاضر در اطراف من، و این که حجت خدا با وجود آن یاوران بر من تمام گشته، و پیمانی که خدا با دانایان بسته که بر پرخوری ستمکار و گرسنگی ستمدیده تحمّل و سکوت ننمایند، مهار خلافت را بر دوشش انداخته، و آخر آن را با پیالهٔ اولش سیراب می نمودم (مانند گذشته عهده دار آن نمی شدم). و می یافتید که این دنیای شما نزد من از اخلاط بینی یک بز (که به هنگام عطسه کردن بیرون می آید) هم ناچیزتر بود»[(۲)].

۱- سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۳.

۲- نهج البلاغه، خطبهٔ ۳، «شقشقیه».

فهرست مطالب

فهرست مآخذ

بخش نخستين كتاب

۱ـ من لايحضر	شيخ صدوق (ره)
۲ـ مقنع	شيخ صدوق (ره)
۳ـ توحيد	شيخ صدوق (ره)
٤ـ خصال	شيخ صدوق (ره)
۵ـ علل الشرايع	شيخ صدوق (ره)
٦ـ معانى الاخبار	شيخ صدوق (ره)
۷ـ امالى	شيخ صدوق (ره)
۸ـ جامع الاخبار	شيخ صدوق (ره)
۹ـ امالى	شيخ مفيد (ره)
۱۰ـ ارشاد	شيخ مفيد (ره)
۱۱ـ الرسالة العويصه	شيخ مفيد (ه)
۱۲ـ فروع كافى	شيخ كلينى (ره)
۱۳ـ روضهٔ كافى	شيخ كلينى (ره)
۱٤ـ تهذيب	شيخ طوسى (ره)
۱۵ـ امالى	شيخ طوسى (ره)
۱٦ـ تفسير	قمى
۱۷ـ عجائب القضايا	قمى

۱۸ـ غیبت	نعمانی
۱۹ـ فضائل	ابن شاذان
۲۰ـ تحف العقول	ابن ابی شعبه حلبی (حرانی)
۲۱ـ امثال	ابوهلال عسکری
۲۲ـ قرب الاسناد	حمیری
۲۳ـ نهج البلاغه	سید رضی (ره)
۲۴ـ خصائص	سید رضی (ره)
۲۵ـ کشف الغمه	علی بن عیسی (اربلی)
۲۶ـ کنز الاخبار	کراجکی
۲۷ـ رجال	کشی
۲۸ـ کشکول	شیخ بهائی
۲۹ـ شرح نهج البلاغه	ابن میثم
۳۰ـ شرح نهج البلاغه	ابن ابی الحدید
۳۱ـ مناقب	ابن شهر آشوب
۳۲ـ مناقب	ابن طلحه شافعی
۳۳ـ معجم البلدان	یاقوت حموی
۳۴ـ بحار	علامه مجلسی
۳۵ـ احیاء العلوم	غزالی
۳۶ـ خزائن	نراقی
۳۷ـ تذکره	سبط بن جوزی
۳۸ـ مجمع البحرین	طریحی
۳۹ـ مطالب السئول	ابن طلحه شافعی
۴۰ـ کامل	ابن اثیر
۴۱ـ اعلام الناس فی بنی العباس	ابن دریاب
۴۲ـ غارات	ثقفی

۴۳- صفین	نصر بن مزاحم
۴۴- تاریخ	اعثم کوفی
۴۵- تاریخ	طبری
۴۶- عرائس	ثعلبی
۴۷- اذکیاء	ابن جوزی
۴۸- طبقات النحاة	سیوطی
۴۹- معجم الادباء	یاقوت حموی
۵۰- دعوات	راوندی
۵۱- غریب الحدیث	ابوعبید
۵۲- الهیئة والاسلام	شهرستانی
۵۳- روضه	فتال
۵۴- تفسیر	عیاشی
۵۵- تفسیر مجمع البیان	طبرسی
۵۶- نقض العثمانیه	اسکافی
۵۷- کنایات	جرجانی
۵۸- شرح نهج البلاغه	ملا فتح الله کاشانی
۵۹- کنایات	ثعالبی
۶۰- فصول	ابن صباغ مالکی
۶۱- تشریف	ابن طاووس
۶۲- مستطرفات السرائر	حلی
۶۳- تاریخ بغداد	خطیب بغدادی
۶۴- عیون	ابن قتیبه
۶۵- مروج الذهب	مسعودی
۶۶- شرح بدیعیه	ابن مقری
۶۷- اکمال	صدوق (ره)

۶۸- طرائف — علی بن طاووس

۶۹- شرح الاخبار — قاضی نعمان مصری

۷۰- اغانی — ابوالفرج اصفهانی

۷۱- غریب الحدیث — ابن قتیبه

۷۲- فتوح البلدان — بلاذری

۷۳- جعفریات — حمیری

۷۴- مناقب — خوارزمی

۷۵- بیان — جاحظ

۷۶- نهایه — جزری

بخش (خاتمه)

۱- کامل	مبرد
۲- حیاة الحیوان	دمیری
۳- تاریخ	یعقوبی
٤- مروج الذهب	مسعودی
۵- شرح نهج البلاغه	ابن ابی الحدید
٦- عیون	ابن قتیبه
۷- خلفاء	ابن قتیبه
۸- شعراء	ابن قتیبه
۹- معارف	ابن قتیبه
۱۰- حلیة الاولیاء	ابونعیم
۱۱- انساب الاشراف	بلاذری
۱۲- تاریخ	طبری
۱۳- صحیح	بخاری
۱٤- الصحیح	مسلم
۱۵- معجم الادباء	یاقوت حموی
۱٦- معجم البلدان	یاقوت حموی
۱۷- تذکره	سبط بن جوزی
۱۸- تفسیر	ثعلبی
۱۹- مسند	احمد بن حنبل

۲۰ـ نهایه — ابن اثیر
۲۱ـ اغانی — ابوالفرج
۲۲ـ تاریخ الخلفاء — سیوطی
۲۳ـ تاریخ بغداد — خطیب بغدادی
۲۴ـ اسد الغابه — ابن اثیر
۲۵ـ صحیح — ترمذی
۲۶ـ السقیفه — جوهری
۲۷ـ اذکیاء — ابن جوزی
۲۸ـ عقد الفرید — ابن عبد ربه
۲۹ـ مشکل القرآن — ابن قتیبه
۳۰ـ استیعاب — ابوعمرو
۳۱ـ طبقات الکبری — واقدی
۳۲ـ حیوان — جاحظ
۳۳ـ ملل و نحل — شهرستانی
۳۴ـ ایضاح — فضل بن شاذان
۳۵ـ کامل — ابن اثیر
۳۶ـ تاریخ — اعثم کوفی
۳۷ـ مناقب — ابن شهرآشوب
۳۸ـ فروع کافی — شیخ کلینی (ره)
۳۹ـ خصال — صدوق
۴۰ـ طرائف — علی بن طاووس
۴۱ـ الجمع بین الصحیحین — حمیدی
۴۲ـ کتاب سلیم بن قیس هلالی
۴۳ـ جمل — شیخ مفید
۴۴ـ تفسیر — قمی

قسمتی از کتب منتشره

دفتر انتشارات اسلامی

وابسته بجامعه مدرّسین حوزه علمیه قم

۱ـ صحیفه کامله سجّادیه باترجمه (وزیری وجیبی)	به خط افشاری زنجانی
۲ـ تاریخ سیاسی معاصر ایران ۲ـ۱	دکترسید جلال الدین مدنی
۳ـ تاریخ تحولات سیاسی ایران ۲ـ۱	دکترسید جلال الدین مدنی
٤ـ بازار درسایه حکومت اسلامی	سید جعفر مرتضی عاملی
٥ـ مسلك امامیه	سید محمود مرعشی شوشتری
٦ـ قیام سالار شهیدان	سید حسین شیخ الاسلامی
۷ـ قیام و انقلاب مهدی	شهید مرتضی مطهری
۸ـ پرتوی از عظمت حسین (ع)	لطف الله صافی گلپایگانی
۹ـ پاسخ به پرسشهای دینی ج ۲	موسوی همدانی
۱۰ـ گفتار پیامبر در نهج البلاغه	محمّد محمّدی اشتهاردی
۱۱ـ زندگانی امام علی الهادی (ع)	باقر شریف قرشی

۱۲-زندگانی امام حسن عسکری (ع)	باقرشریف قرشی
۱۳-زندگانی حضرت ابوالفضل عباس (ع)	باقرشریف قرشی
۱٤-زندگانی سیاسی امام جواد (ع)	مترجم سیّدمحمّد حسینی
۱۵-الهیات درنهج البلاغه	لطف الله صافی گلپایگانی
۱٦-منشورجاوید ٦-٤	جعفرسبحانی
۱۷-مقدمه ای برجهان بینی اسلامی ۷-۱	شهیدمرتضی مطهری
۱۸-اخلاق کارگزاران	ازکلام و پیام امام خمینی (ره)
۱۹-عدل الهی	شهیدمرتضی مطهری
۲۰-معارف قرآن	مصباح یزدی
۲۱-معاد	محسن قرائتی
۲۲-وحی ونبوّت	شهیدمرتضی مطهری
۲۳-آئین وهابیت	جعفرسبحانی
۲٤-شناخت اسلام	ابوطالب تجلیل تبریزی
۲۵-بسوی آفریدگار	لطف الله صافی گلپایگانی
۲٦-شناخت صهیونیسم بین الملل وانقلاب اسلامی ایران	سید جوادعلم الهدی
۲۷-شناخت انسان ازنظرجسم وروح	حاج شیخ حسن کافی
۲۸-ترجمه تحریرالوسیله ٤-۱	علی اسلامی
۲۹-ترجمه تفسیرالمیزان ۲۰-۱	موسوی همدانی
۳۰-اصول مالکیت دراسلام ۲-۱	علی احمدی میانجی
۳۱-سنت های تاریخ درقرآن	شهیدسیدمحمّدباقرصدر
۳۲-سفرنامه حج	لطف الله صافی گلپایگانی